کتبخانهٔ

عدد
۲

سیاحت بر دورادور کرهٔ زمین

به هشتاد روز

مولفش بزبان فرانسوی
ژول ورن

مترجمش بزبان ترکی عثمانی
احمد احسان

مترجمش بزبان فارسی
محمود طرزی

در دار السلطنهٔ کابل در مطبعهٔ عنایت بزیور طبع آراسته گردیده است
سنه ۱۳۳۰

هو

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾

یکدو سخن در خصوص طبع کتاب

حضرت الهی جل اسمه را هزاران شکر و ثنا که بسایهٔ معارف
پیرایهٔ قبله و کعبهٔ مقدسم اعلحضرت (سراج الملة والدین)
روحنا له فداه مارا بر تأسیس و بنیاد (مطبعهٔ عنایت) توفیق کرامت
فرمود؛ وشوق و آرزوی مارا نتیجه بخش کامیابی نمود؛ قبل ازین
(افغانستان) ثم اثر منظوم را طبع و نشر نمودیم، این است که دربنیاد

بطبع و نشر این سیاحت عجیبهٔ که [فیلیاس فوق] نام یك جنتلمن تصوری هشتاد روز بردورا دور کرهٔ زمین آنرا اجرانموده آغاز میکنیم ؛ از مطالعهٔ این ناول هم تسلی خاطر حاصل میشود ، وهم ازعلم جغرافیا بطرز حکایت معلومات گرفته میشود ؟

این ناول را عزیزی بنیان (محمود طرزی) (درسنهٔ ۱۳۲۶) از زبان ترکئی عثمانی بزبان فارسی ترجمه کرده بود که آن ترجمه بحضور اعلحضرت قبلهٔ مقدسم روحی وجسمی فداه نیز عرض وتقدیم شده منظور نظر تحسین شاهانهٔ شان شده بود

حقیقتاً ناول مذکور شایان مطالعه وموجب استفاده یك کتابیست مقصد یکانهٔ ما از تأسیس وبنیاد (مطبعهٔ عنایت) همانا طبع و نشر همچنین آثار مفیدهٔ میباشد که موجب استفادهٔ مطالعهٔ ابنای وطن گردد لهذا طبع و نشر این سیاحت عجیبه را که مبنای آن بر علم است از فائده خالی نیافتیم

در بنوقت اگرچه مطبعهٔ مادر یك حجم کوچکی نشو ونما گرفته و بسبب ابتدائی بودن کار از بعضی نواقص خالی نیست ولی بفضل حضرت

واجب الوجود جل شانه و توجهات جهاندرجات اعلحضرت قبله و مولای مهربانم روحی فداه رفته رفته نواقصات خودرا تکمیل نموده بسی آثار فوائد نشار تصویر داری بمعرض انتشار جلوه گر خواهد ساخت

﴿ و من الله التوفیق ﴾
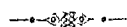
امضا

﴿ عنایت الله معین السلطنه ﴾
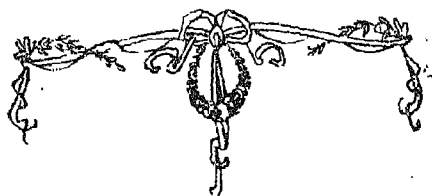
(عرض مقصد مترجم)

بعد ادای ما وجب علینا

عصر ترقیحصر اعلیحضرت (سراج الملة والدین) بادشاه دل آگاه ترقیخواه مقدس ما چنان عصر فرخنده آثار سعادت نثاریست که هزاران ابواب فیض و سعادت در هر طرف خاك پاك افغانستان کشاده و گونه گونه اسباب امنیت و مدنیت برای ما افغانیان حاضر و آماده شده است ٭

چراغ بسیار روشن و درخشندهٔ رهنمای شهراه مدنیت همانا علم و عرفانست که بسایهٔ انوار آیهٔ سراج وهاج فیض و کرم بادشاه معارف پناه ما روشن و شعشعه نثار ضیا پروری گردیده است ٭

این بادشاه دیانت پناه معرفت اکتناه محبوب القلوب اعظم مابه احسان عاطفت و عدالت کریمانهٔ خویش ؛ وجود مراحم نمود شاهانه را در دلهای عموم عالم اسلامیت و خصوصاً در دلهای تبعه و رعایای صادقهٔ

افغانی ملت ؛ چنان نقش دلپذیری تصویر نموده که لسان همهٔ ملت ؛ ذات ملکوتی صفات شاهانهٔ شانرا بعنوان (محبوب القلوب) امت یادو تذکار میکنند ؛ تشویقات و ترغیباتیکه دربارهٔ هنروری ؛ ومعرفت گستری عطاواحسان میفرمایند تازیانهٔ شوق وغیرت ؛ ومهمیز سعی ورغبت عموم ملت گردیده هرکس بتحصیل علم وعرفان ورزی و اظهار صنعت وهنروزی بآرزو وهوس تمام تشبث واقدام مینمایند .

از اثر فیوضات تشویقات اعلحضرت بادشاه عرفان صفات مکرم ماست که باز به ترجمهٔ این اثر تسلی آور آغاز مینمائیم !

زیرا قبل ازین (جزیرهٔ پنهان) وبیست هزار فرسخ سیاحت درزیر بحر ؛ نام دو رومان فنی که ترجمه شده بود از نظر معرفت اثر همایونی شاهانه گذارش یافته پسندیدهٔ طبع تاجدار اعظم عرفان گزین ؛ ومظهر تحسین شهریار مکرم حکمت قرین ماگردیده بود که آیابرای این احقر باخاك برابر ؛ بهتر و برتر ازین فخر وشرف چه تصور خواهد شد ؟

این ناول سیاحت هشتاد روزه نیز ازاثر خامهٔ (ژول ورن) فرانسوی نژاد میباشد که مبنای آنرا برفن جغرافیا گذاشته واز یك سیاحت بسیار عجیب عبرت انگیزی بردورادور کرهٔ زمین بحث وحکایه میراند .

هرکاه این اثر ناچیزانه نیز مظهر قبول نظر فیوضات منظر جهانبانی افتد؛ مدار فخر وشرف عظیم این عبد احقر باخاك برابر شان خواهد گردید • ومن الله التوفیق

امضا

محمود طرزی
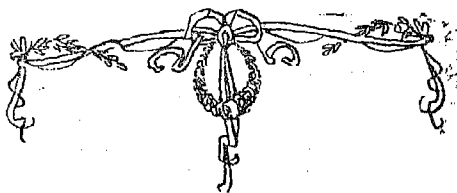
سیاحت

﴿ بردور ا دور کرهٔ زمین ﴾

به هشتاد روز

= ۱ =

[فلیاس فوق » و « پاسپار تو » یکی بادار و آن دیگر خدمتکار همدیگر خرد را چسان قبول میکنند ؟]

در سنهٔ ۱۸۷۲ خانهٔ نمبر ۷ که در کوچهٔ [ساویل روو] واقعشده است از طرف (فلیاس فوق) نام شخص جنتلمین (۱) انکلیزی بکر اهه گرفته شده بود که این جنتلمین از اعضای غریب الاطوار «زه فورم» نام کلپ (۲) مشهور لندن بوده « فلیاس فوق » این کار را

(۱) جنتلمین مردمان خانزاده و توانگر را میگویند)

(۲) کلپ که بفرانسی (کاوپ) میگویند عمارتهای بسیار بزرك و منتظم خوش فرش و پرزینتی میباشد که برای طعام خوردن و مطالعه و قماربازی بزرگان و توانگران مخصوص است)

برای خود لازم گرفته بود که هیچگاه هیچ یك حرکتی اجرا نکند که موجب جلب نظر مردمان بسوی او بشود .

این شخصی که احوال و اطوار او خیلی پوشیده و پنهان مانده بود برای جانشینئی یکی از خطیبان بسیار ناطقه پرداز انکلستان منتخب و نامزد شده بود .

چیزیکه درباب شناختن و دانستن او گفته شود همینقدر است که «فلیاس فوق» یکی از جنتلمینهای بسیار باادب و ظریف جمعیتهای بزرکان و خاندان لندن میباشد !

« فلیاس فوق » خالص انکلیز است . « فلیاس فوق » راهیچ کسی نه در بورسه (۱) ؛ نه در بانك (۲) ؛ نه در دیگر تجارتکاههای شهر دیده است ! هیچ یك واپور ؛ و هیچیك کشتی تجارتی که نشان فلیاس فوق بران باشد در حوض لنگرگاه لندن داخل نشده است . جنتلمین بهیچیك دایرهٔ دولتی رابطه و نوکری ندارد ! نام او نه در هیچ یکی از جمعیتهای وکیلهای دعوا و نه در هیچیك معبدی از معبد ها شنیده نشده است نه در مجلس مبعوثان نه در هیئت اعیان ؛ نه در دیوان محاسبات ؛ نه در حضور قرالیچه « ویکتوریا » نه ؛ در جمعیت راهبها هیچ وقت مقاله گوئی و

(۱) بورسه عمارتها و بناهای بزرك صرافیست که داد وستد صرافیهای بسیار بزرك بزرگی دران اجرا میشود : (۲) بانك شرکتهای بزرك ادارههای صرافی رامیگویند

ناطقه پردازی اورا هیچ کس ندیده و نه شنیده است .

فلیاس فوق نه صنعتکار ؛ نه تاجر ؛ نه در دار الفنونها داخل است. با کومپنی ها و شرکتهای متعدد یکه در لندن برای اقسام کارها تشکیل یافته یعنی از شرکت بزرك (آرمولیکا) (۱) گرفته تا بشرکتی که برای تلف ساختن و محو کردن حشرات مضره (۲) تشکیل یافته است با هیچیکی از آنها اشتراك ندارد .

والحاصل اینقدر گفته میشود و بس : که فلیاس فوق ؛ از اعضای نامدار و معروف کلپ مشهور « ره فورم » است !

اما شایان حیرت اینست که اینچنین یك جنتلمین مجهول الاحوال مخفی الاطوار چسان در کلپ مشهور « ره فورم » و اینچنین جمعیت معروف اعضا شده توانسته است ؟

لهذا خبر میدهیم که فلیاس فوق در بانك مشهور « بارنك » اعتبار بسیار بزرگی را مالك میباشد هرقدر سند و حواله که بر بانك مذکور به امضای فلیاس فوق برسد همان لحظه ادا و بجا آورده میشود و از ینسبب اعتبار و حیثیت بزرگی در کلپ و جمعیت مذکور دارد .

---

(۱) یك کمپنی بسیار بزرگیست که کار همه دنیارا میکند (۲) حشرات مضره مانند مار وگژدم وامثال آن گونه چیز هاست)

فلیاس فوق آیا توانگر است ؟ البته توانگر است چرا که از اعضای دایمی کلپ ره فورم ست واعضا گرئی ره فورم کلپ بتوانگری موقوفست آیا این توانگری را از کجا بدست آورده است ؟ اینست که جواب این سخن مشکلست !

سخئی مسرف نیست ؛ علی الخصوص که خسیس هم هیچ نیست ! زیرا برای هر کار خیری که معاونت کردن لازم شود از همه پیشتر فلیاس فوق به آن اشتراک میورزد هم خیرات و مبراتی که میکند خیلی پنهان و مخفی اجرا میکند و نام خودرا تشهیر نمینماید .

نتیجهٔ کلام مانند فلیاس فوق یک آدمی که از اختلاط و معاشرت کناره جوئی نماید هیچ پیدا نمیشود ! تا مرتبهٔ که ممکن باشد از سخن گفتن احتراز میکند ؛ و بسبب این کم گوئی و کم اختلاطی احوال و اطوار او زیاده تر مخفی و پنهان میماند ؛ اما با وجود آنهم طرز و اصول معیشتش مانند آفتاب ظاهر و هویداست .

آیا سیاحت کرده خواهد بود ؟ چنان گمان میشود که کرده باشد زیرا هیچ کسی نیست که بقدر او خریطه و نقشهٔ روی زمین را مکمل بداند هیچ یک جای دوری در کرهٔ زمین نیست که معلومات مخصوصه در حق آن نداشته باشد ؛ گاه گاهی که در کلپ از بعضی سیاحان گم گشته بحث بمیان آید فلیاس فوق آنرا بدو کلمه حل و فیصل مینماید و نزدیکترین احتمالات را

درانباب بدلایل واضحه عرض و بیان میکنند ؛ وهم سخنان او از قبیل سنوحات است که وقایع احوال نیز سخنان اوراراست وبرابر می آورد ۰ لهذا بخوبی معلوم میشود که فلیاس فوق هرطرف دنیارا دیده وگردش کرده است یا آنکه فکراً سیاحت کرده است !

چیزیکه معلومست همینست که فلیاس فوق از بسیار سالها از لندن دوری نکرده است ؛ بعضی کسانیکه فلیاس فوق را خوب میشناسند میگویند که اگر اورادراو تاقیکه دارد و یا آنکه به کلاب میرود و می آید نه بینند درهیچ جای دیگر پیدا کردن او ممکن نمیشود ۰ مدار یگانهٔ ساعت تیری و وقت گذرانی او اخبار خوانیست ۰ بعد از اخبار خوانی مشغولیت مهم او « ویست » نام قطعه بازی میباشد ۰ بسببی که این بازی بکمال سکونت و آرامی اجرا میشود به احوال و عادات او خیلی موافق و برابر میاید ، لهذا اکثر اوقات میبرد ؛ و خیلی کم بای میدهد ؛ اما پیسهٔ را که میبرد هیچگاه در کیسهٔ خود نمی اندازد و بلکه آنهارا در حساب جمع و خرچ خود برای صدقات و خیرات جمع می آورد ۰ وهم اینرا باید دانست که فلیاس فوق برای بازی کردن بازی میکند نه برای بردن یا بای دادن !

فلیاس فوق نه زن دارد نه بچه ! این میشود ؛ اما نه خویش دارد و نه آشنا ! که این کیفیت حقیقتاً خیلی نادر است ۰

فلیاس فوق ، در خانهٔ نمبر ۷ کوچهٔ « ساویل روو » ساکن میباشد

مسائلیکه تعلق بخانهٔ او دارد هیچ جا و هیچوقت موضوع بحث کسی نمیشود چونکه هیچکسی در خانهٔ او داخل نمیشود . تنها یك خدمتکار برای خدمت او کافیست . طعام چاشت ، و شـام خود را در وقتهای معین بساعت « قرونومترو » که ثانیه را تقسیم میکند در کلپ میخورد . و هم هر وقت در یك دالان و یك میز میخورد . هیچگاه اعضاهای کلپ را دعوت نمیکند . از بیرون نیز کسی را دعوت نمیکند .

هر شام بوقت معین در نصف شب برای خوابیدن بخانهٔ خود میرود ، و هیچگاه در اوتاقهای بسیار مکمل و مزینی که کلپ برای اعضاهای خود مقرر کرده خواب نمیکند . ده ساعت از بیست و چار ساعت روز را در خانهٔ خود بخواب ، و غسل ، و پوشاك بسر می آرد و باقی اوقات خود را در کلپ میگذراند اگر قدم زدن آرزو کند در دالان بزرك کلپ که بر چهل ستون سنك سماق بسیار عالی بنا یافته ، و سقف آن با بلور آبی رنك مستور است و سطح آن با تخته های روغنی جلادار گرفته شده است با قدمهای منتظم باحساب خود قدم میزند .

طعامیکه میخورد از نفیسترین طعامهائیست که کلپ برای او مقرر داشته ، از ماهیان بسیار لذیذ تالابهای امریکا گرفته ، تا به یخهای طبیعی که از نهرهای منجمدهٔ شمال به بسیار مصارف گزافی آورده میشود در کلپ برای او حاضر است . شرابها و سیکارهای اعلاترین دنیا از مخصصات اوست

اگرچه خانهٔ اقامتگاه او خیلی دبدبه وطنطنه‌را مالك نیست اما انتظام واطرادی (١) که در خانهٔ اوست در دیگر جا دیده نمیشود . باوجود اینهم فلیاس فوق از یکدانه خدمتکار خود انتظام واطراد فوق العادهٔ طلب دارد

در ٢٠ تشرین ثانی مطابق برج قوس فلیاس فوق خدمتکار خود را که « فورستر » نام داشت جواب داده بود . وسبب جواب دادنش این بود که آب شستن ریش او را به ٨٤ درجهٔ حرارت « فاهرنهایت » آورده بود ، حال آنکه بدرجهٔ ٨٦ میبایست که بیارد !

فلیاس فوق در یوم مذکور در اوتاق اقامتگاه کوچهٔ « ساویل روو » بریك کوچ بسیار منتظمی نشسته ، وچشمهای خود را بر عقرب ساعت دیواری که دقیقه ، وثانیه ، وثالثه ، وروزها ، وماهها وسنه‌را نشان میداد دوخته بود . چونکه آمدن خدمتکار نو خود را انتظار میکشید .

فلیاس بنابر عادت لایتغیری که دارد لابد که بساعت ده ونیم روز میبایدکه به کاپ برود از ده بیست و پنجدقیقه گذشته بود که خدمتکار « فورستر » که جوابداده شده بود ودر پایان منتظر آمدن خدمتکار نو بود دروازهٔ اوتاق را باز کرده درامد وگفت :

— اینست خدمتکار نو !

---

(١) اطراد بمعنی یك آهنگی می آید که از همان یك رنك ویك آهنك هیچ تغییر وتبدیل نیابد مانند گردش کائنات که بیك اطراد از زمان خلقتش تا بحال رو روحرکت دارد

اینرا گفته بیرون بر امد از پئی او سی ساله یك آدمی درون درامد فلیاس فوق پرسیدکه :

— شما فرانسوی ، ونامتان « ژون » است آیا همچنین نیست ؟

خد متکار — اگر امر بفرمایند عرض کنم که ژون نی بلکه « ژان » و بسبب مهارتی که درکار گذاری دارم بلقب (۱) « پاسپار تو » ملقب شده ام و اگر افندی امر کنند لقب « پاسپار تو » را تبدیل میدهم •

فلیاس — نی نی ! نام پاسپار تو را من بکار دارم به تبدیل دادن حاجت ندارد • شمارا بمن یك شخصی که برو اعتماد دارم وصیت وسفارش کرده است • درخصوص احوال واخلاق شما معلومات صحیحه دارم : آیا شرطهای خدمت من بشما معلوم است ؟

پاسپار تو — بلی همهٔ آن شرطهارا که بمن گفته اند قبول کرده آمده ام •

فلیاس — بسیار خوب • ساعت تان چنداست ؟

پاسپار تو از جیب واز کت خود یك ساعت بزرگی را کشیده گفت :

— از ده بیست ودو دقیقه گذشته است •

ف — پس مانده •

پ — عفو بفرمائید ، اما ممکن نیست •••

ف — چار دقیقه پس مانده است • بهرصورت ساعت خودرا درست

---

(۱) پاسپار تو بزبان فرانسوی کلیدی را میگویند که بهر قفل راست بیاید

عیار خواهید کرد . حالا بدانید و آگاه باشید که از تاریخ ۲۰ تشرین ثانی روز چارشنبه ازده بیست و دو دقیقه گذشته بخدمت من داخل شده اید

فلیاس فوق اینرا گفته برپاخواست و کلاه خورا از سر میخ برداشته بیکصورت منتظمی برسر نهاده و بگامهای منتظم رهسپار طرف کلپ گردید .

پاسپارتو صدای باز شدن و بسته شدن دروازه را در اول بار شنید .

این افندی نو او بود . باز صدای باز شدن و بسته شدن دروازه را دوم بار شنید . این خدمتکار کهنهٔ بود که او جانشین او شده بود .

پاسپارتو در خانهٔ نمبر (۷) کوچهٔ ساویل روو در اقامتگاه فلیاس فوق تنها ماند .

— ۲ —

پاسپارتوچسان به این قانع میشود که جستنئی خودرا بیافت

پاسپارتو چون یکقدری تنها ماند باخود گفت :

— اگر راست بگویم در دکان « مادام فور ساد » ازین افندئی نو خود جاندارتر آدمان دیده ام .

[آدمان دکان مادام « فورساد » بعضی هیکلها و مجسمه های ساخته‌گی ایست که پاسپارتو آنرا امراد کرده است .]

پاسپارتو بهمین یکلحظه که در پیش بادار نوخود ایستاده مانده بود صورت اورا در نظر خود بخوبی نقش وتصویر نمود :

فلیاس فوق ، چهل ساله یك مرد بلندبالای نازك سیمای لطیف الاندامیست موی سر وریشش زرد ، پیشانیش صاف و بیخط ، رنك چهره اش سفید بزردی مایل ، دندانهایش خیلی خوشنما ومنتظم ، میباشد . اطوار و اخلاقش از سیمای او نیز تایکدرجه معلوم میشود . این جنتلمین تمثال مجسم انکلیز های افسرده خوئی را نشان میدهد که جمله حرکات او مانند ساعت قرونومترو مطرد و بی کم وکاستست . بحقیقت که فلیاس فوق اطراد و انتظام مشخصیست که اینحال از وضعیت دستها وپایهای او نیز بخوبی معلوم میشود . زیرا انسانها نیز مانند بعضی حیوانات از اعضای خارجئی او طبیعت و اخلاق داخلئی شان استدلال میشود .

همیشه از راه کوتاه تر میرود ، هیچکاه یکقدم درازی نمی اندازد ، برای دیدن سقف هیچکاه سر خود را بالا نمیکند تا یك لمحه نظر او زیان نشود ، هیچ یك حرکت زائدی اجرا نمیکند . هیچکس هیچکاه اورا نه غمگین و نه شادمان دیده است . فلیاس فوق هیچ عجله کار یك آدمی نیست اما دایما بمنزل مقصود خود بوقت و زمان معین میرسد . تنها بسر

خود زیستن ؛ و از اختلاط بشری آزاده بودنرا مسلك گرفته است .
خدمتکار او [ژان] که بلقب پاسپارتو ملقب میباشد عن اصل پاریسیست
پنج سال میشود که بلندن آمده است ، و بسلك خدمتکاری داخلشده است
پاسپارتو عالی جناب یك جوانیست که سیمای بسیار لطیف
و شیرینی را مالك است . لبهایش یکقدری بزرك و ستبر است تا آنکه مزهٔ
هرچیزی را بخوبی بچشد . هرکار از دستش میآید . چونکه در هر کار کار
کرده است .

پاسپارتو چشمانش سبز رنك ، چهره اش خوش رنك ، رویش
گوشتی ، سینه اش فراخ ، قدش بلند ، بنی اش قوی میباشد علی الخصوص
بسبب جمناستیك بسیاری که استعمال کرده قوتش خیلی افزونست .

پاسپارتو آیا با جوال مطرد فلیاس فوق الفت و امتزاج کرده خواهد
توانست ؟ اینست که این مسئله بعد از تجربه معلوم خواهد گردید ! پاسپارتو
در جوانی خود بدمعاشی هم کرده است . اما حالا باستراحت کردن
خواهش گر است . اوصاف و مدایح احوال مطرد ، و افسرده خونی
انکلیزهارا شنیده به انکلستان آمده است ، و بسلك خدمتکاری در امده
است . ولی تا به اینندم طالعش با او موافقت ننموده است . بقدر ده جا خدمتکار شده ، و در هیچ جا ثبات نتوانسته است . چونکه همه بادارانی را
که داخل خدمتشان شده بود ؛ بدمعاش و سفاهت مشرب یافته بود .

حال آنکه پاسپارتو از سفاهت و بدمعاشی بیزار شده بود • افندی آخری او [لارد لونفنسفری] بود که از اعضای پارلمنت بود، و از بسکه بدمعاش بود شبها از میخانه‌ها و قمارخانه‌ها پولیسها او را بدوش بخانه‌اش می آوردند • لهذا ازو بتنگ آمده بیرون برامد • درمیان اخبارها خواند که فلیاس فوق باین شرطها یك خدمتکاری می طلبد • درحق فلیاس فوق به تفحص و تجسس آغاز نهاد • خوب بخود معلوم کرد که فلیاس فوق مرد یست بسیار مطرد ، بجز خانهٔ خود در هیچ جا نمیخوابد • هیچگاه سیاحت نمیکند • وقت هر کار و زمان هر حرکتش معین و غیر قابل تبدیل است • اینچنین آدم خاص آدمیست که پاسپارتو برای جستجوی او از زمانهای درازی آرزو دارد ! لهذا به پیش او رفت، و بصورتیکه پیش ازین بیان گردید از طرف فلیاس فوق قبول شده خدمتکار گردید •

وقتیکه ساعت ۱۱ نواخته می شد پاسپارتو در خانهٔ نمبر ۷ کوچهٔ ساویل رو و تنها مانده بود • هماندم بدیدن ، و علم آوردن اطراف ، و جوانب خانهٔ مذکور آغاز نهاد • از مخزنها و زیرزمینها گرفته تا به سوفهای مابین سقف همه را سیر و گردش نمود • این خانهٔ بسیار ساده و پاك و منتظم

خوش او آمده هر طرف آن بواسطهٔ غاز (۱) گرم و روشن شده بود •

در طبقهٔ دوم عمارت، اوتاق مخصوص خودرا نیز به بسیار زودی بیافت این اوتاق رانیز خیلی پسندید • زنگهای الکتریك ودهنه‌های بوریهای تلفون اوتاق مذکوره راخواه باطبقهٔ بالائی، خواه باطبقهٔ پایانی به بسیار خوبی مربوط داشته بود •

برسر بخارئی دیواری یك ساعت الکتریکی موجود بود که آلات و عیار این ساعت باساعتیکه دراوتاق خود [فلیاس فوق] گذاشته شده است

(۱) جسمها ئیکه کائنات ازان تشکیل یافته برسه قسم است که یکی چیز های (صلب) یعنی سخت است ، مانند سنك وخاك ومعادن وغیره ، دوم چیزهای (مایع) یعنی آبگین است ، مانند آبهای بحرها ومعدنهای نفت وتیل خاك وغیره ، سوم چیزهای (غاز) یعنی چیزهائیست که بدست گرفته نمی شودو بچشم دیده نمی شود مگر بتاثیر وبوشناخته می‌شود که بوی گل وهوای نسیمی مثالهای لطیف آنست وجوهرهای (مولدالماء) و (مولدالحموضه) وغیره مثالهای فنئی آنست، این غازیکه خانه‌هاو کوچه‌ها به آن روشن ویا گرم می‌شود عبارت ازجوهر زغال سنك است که زغال را دردیگهای بسیار جسیمی که درکار خانه‌های مخصوص آن میباشد جوش میدهند وازان بخار حاصل میکنند وبه بسیار عملیات آن بخار را به غاز تحویل داده ازاصل کارخانه بواسطهٔ نلهای آهنین چنانچه آبرا بخانه‌ها تقسیم میکنند همچنان غازرا تقسیم میکنند پیش ازعام شدن روشنی الکتریك همهٔ اوروپا باهمین (غاز) روشن بود که حالا نیز هنوز دوام دارد ، روشنی غاز هوا ازتیل خاك و پترول باربار افزون تر وازالکتریك دررنك فرق دارد ، چراغهای غاز نیز مانند چراغهای الکتریك نه به تیل ونه فتیل حاجت دارد ، ولی فرق این است که چراغهای الکتریك به کبریت هم احتیاج ندارد ولی چراغهای غاز بهمه حال کبریت بکاردارد ، (لمترجم)

مشترك ، واز همدیگر سر موی فرق نداشت . این هردو ساعت در یك زمان ویك آن همان ثانیه را که آن یکی نشان بدهد، آندیگر نیز عیناً همان ثانیه را نشان میداد . در پهلوی این ساعت . بدیوار یك لوحهٔ آویخته دید که این لوحه پروغرام - یعنی فهرست کار وخدمت روزانهٔ خدمتکار فلیاس فوق بود .

درین فهرست از وقت برخواستن فلیاس فوق از خواب ، تادیگر وقت خواب او همهٔ خدمتها ووظیفه‌های خدمتکار ساعت بساعت. دقیقه بدقیقه، ثانیه بثانیه نشانداده شده بود مثلا از هشت بیست ونه دقیقه گذشته چای؛ از نه سی و هفت دقیقه گذشته آب برای روشستن ؛ بده بیست ویکنیم دقیقه مانده دریشی ؛ و همچنین تابه آخر نوشته شده بود .

پاسپارتو ، ازین پروغرام خیلی ممنون وخشنود شده همهٔ آنرا حفظ و ازبر نمود . مسئلهٔ پوشاك افندی نیز همچنین منتظم ومرتب بود برسر هر دریشی یکیك نمبر زده شده بود که همان نمبر در دفتر - یعنی کتابچهٔ پوشاك - نیز موجود بود که باینواسطه به بسیار سهولت و آسانی دانسته میشد که کدام پوشاك بکدام موسم وکدام روز پوشیده میشود . در بوتهای افندی نیز همین قاعده جاری بود .

درخانه، هیچ کتابخانه وهیچ کتابی موجود نبود . زیرا [کلپ رفورم] برای اعضای مداوم خود دو کتابخانه در کلپ مخصص ومقرر کرده

که یکی به [ادبیات] و دیگری به [حقوق و سیاسیات] متعلقست ۰ در اوتاق خوابگاه افندی یك [قاصه] - یعنی صندوق آهنین ایستاده - که از دستبرد دزد ، وسوختن در امان ومحفوظ بود موجود ، واز سلاح و آلات وادوات شکار هیچ چیزی موجود نبود ۰

پاسپارتو هر جا وهرطرف خانه را یکان یکان تفتیش وجستجو کرده وبر همهٔ اطراف واکناف ، وعادات واطوار آن بخوبی علم آوری نموده بکمـــال ممنونیت دستهای خود را بهم مالیده گفت :

ـــ چه قدر خوب ! چه قدر اعلا ! چیزی که بسالها آنرا می جستم یافتم ! بامستر فلیاس فوق ، بخوبی بهم میسازیم ۰ حریف آدم نی بلکه ماشین است ماشین ! هم حقیقی یك ماشین ! جاندار یك ماشین !

— ۳ —

-ـ یك مکالمهٔ که بر فلیاس فوق خیلی گرانبها تمام شود در کجا ظهور میکند ـ-

فلیاس فوق بساعت یازده و نیم از خانهٔ خود بر امده ، بعد از انکه پنجصد و هفتاد و پنج بار پای راست خود را در پیش پای چپ خود ، و پنجصد و هفتاد و پنج بار پای چپ خود را در پیش پای راست خود نهاده قطع مسافه نمود

در پیش دروازۂ عمارت جسیم [کلپ رہ فورم] که بمبلغ سی لك طلای انکلیزی بوجود آمده واصل گردید، ودردالان نانخوری که نه پنجرۂ بزرك بلورین آن بسوی باغچۂ که بنابر رسیدن موسم خزان برگهای درختان آن رو بزردی نهاده بود بازمیشد درامد . فلیاس فوق، همیشه درهمین دالان طعام میخورد .

طعام روزاو ازین چند چیز مرکب بود : یك [چرز] - یعنی چیز های دهن مزه، یك، یخنی ماهی لعاب دار، یك گوشت کباب باسمارق، یك شیرینئی انگور فرنگئی راوندزده ، یکپارچه پنیر (جستر) ، یك کاسه چای بسیار اعلا که مخصوص برای کلپ از چین می آید .

چهل وهفت دقیقه ازظهر گذشته بقرار عادت مستمرئی که دارد بدالان بزرك بسیار مزین آراسته وپیراستۂ کلپ بیامد . درانجا یك خدمتکار اخبار همانروزۂ (تایمس) رادرپیش روی او بقرار عادت بر میز بنهاد . اونیز چنانچه مقررئی اوست اخبار مذکوررا باز کرده بمطالعه مشغول گردید . مطالعۂ اخبار مذکور جنتلمین را بقدر سه ساعت و چهل وپنجدقیقه سر گرم نمود . بعدازان مطالعۂ اخبار [ستاندار] نیز تا بوقت طعام شب دوام ورزید . طعام شام نیز بهمان شرایطی که درروز ذکر گردید تمام یافت . امایك بریانئی تربیه دار انکلیزی علاوه شده بود . ازساعت شش بیست دقیقه گذشته بود که باز بدالان بزرك داخل گردید .

و بمطالعهٔ اخبار (مورنینك پوست) آغاز نهاد . بعد ازانکه او ازمطالعه فارغ گردیده بود دیگر اعضاهای کاپ نیز یکان یکان به دالان آمده در پیش میز قطعه بازی جمع میشدند . مستر فلیاس فوق به (ویست) نام بازی قطعه خیلی مبتلاست . اعضای جمع آمده عبارت ازین چند نفر یست که آنها نیز همچون فلیاس فوق از مبتلا شده کان این بازیست :

مهندس (اندره ستورات) صاحب بنك سو لایوان ؛ (ساموئیل فالانتن) تاجر شراب جو ؛ (طوماس فلاناغان) از مأمورهای بنك لندن ؛ [رالف] نام یك جنتلمین توانگر که همهٔ شان خواه ازجهت توانگری ، وخواه ازجهت حیثیت واعتبار از اعضا های معتبر کاپ شمرده میشوند .

اعضای مذکوره ببازی سرگرم شدند . درین اثنا فلاناغان پرسید که :

—خوب ! رالف ، این مسئلهٔ دزدی چسان شد ؟

اندره ستوارت — چه سان بشود . ازپیسهٔ بنك شد . همین قدر !

رالف — امامن امیدمیکنم که دزد گرفتار شود . چونکه پولیسهای بسیار ماهر کارشناس بهر طرف اوروپا ، وامریکا برای بدست آوردن دزد فرستاده شده است . درهر بندرگاه ، وایستگاه ها این مأمورها موجوداند . که به این سبب فرار کردن ورهائی یافتن دزد مشکل بنظر می آید !

ستوارت — آیا شکل سارق را میشناسند؟

رالف — اولا اینیك رابگوئیم که این دزد ازدزدهای عادتی وبی اهمتی نیست !

فلانا غان — کسیکه بقیمت پنجاه وپنجهزار پوند (بانکنوط) یعنی لوط رابدزدد ، اوچسان دزد نیست ؟

رالف — دزدهست ، اما ازدزدهای سرسرئی هرجائی نیست !

فلیاس — بلی اخبار (مورنینك پوست) خبرمیدهد که این دزد یك جنتلمینی بوده است !

نایاس فوق اینسخن را گفته ، بازببازی مشغول گردید .

کیفیت این دزدی که سرمایهٔ بحث ومقال همهٔ اخبار های انکلستان شده بود سه روز پیش ازین بوقوع آمده بود . باینصورت که یك دسته بانگنوط ، که بقیمت پنجاه و پنجهزار پوند بود ازسر میز صندوق دار بنك لندن دزدی شده بود . کسانیکه بگویند « صندوقدار چرا هوش نکرد ؟ » بجواب او گفته میشود که : « دران اثنا صندوقدار به ثبت کردن سه شاهی وسه پیسه مداخلات درکتابچهٔ دفتر بنك مشغول بوده وقت وفرصت آنرا نداشت که به اطراف خود نظر بکند ! !

با وجود این هم باین قدر عذر مختصر ، ضایع شدن این قدر مبلغ عظیم خواسته نمیشود ، مگر اینکه یکقدری ازاحوال بنك لندن که مهمتر

ین بنکهای عالمست معلومات و آکاهی حاصل نمائیم • این بنك از غدر وخیانت اهالی هیچگاه شبهه واندیشه ندارد • در بنك ، نه محافظ، نه پولیس ، نه کتاره های آهنین موجوداست • طلا ، نقره ، بانکنوت ، جواهر آشکار وعیان که دست هر کس به آن رسیده بتواند افتاده است •
زیرا از شرف، و ناموس آینده کان، ورونده کان، عامله داران بنك شبهه واندیشه کردن جائز نیست • حتی روایت میکنند که یك روزی در دالان بزرك صندوقخانهٔ بنك که بصد ها مردم درانجا بودند ؛ یکی از اشخاص موجوده بر سر میز صندوقدار یك کاچه طلائی که بقدر نیم سیر وزن داشت دیده آنرا برداشته تماشا کردن گرفت ؛ بعد ازانکه او تماشا کرد شخص دیگریکه در پهلوی او بود آنرا ازدست او گرفته تماشا کرد وهمچنین دست بدست گردش کرده تا به آخر دالان برفت ؛ و باز دور کرده بر جائیکه بود آمده گذاشته شد • حال آنکه صندوقدار ازکاریکه داشت سر خودراهم بالا نکرده بود •
ولی وا اسفا که دربنبار چنین نشد • پاکت بانکنوط پنجاه و پنجهزار پوند که ازسر میز صندوقدار برداشته شد دوباره بجایش برنگشت • لهذا در وقت شام که بنك را می بستند بجز اینکه پنجاه و پنجهزار پوند دزدی شده را در حساب دفتر ضرر وزیان بنك قیدو ثبت نمایند دیگر چارهٔ باقی نماند •

بعداز انکه سرقت ثابت شد ، از طرف ادارهٔ پولیس لندن به ایمانها یعنی بندرهای مشهور دنیا مانند (غلاسقوو) ،هاور، سویس،برند یزی ، نیورك وغیرهم خفیه‌ها ــ یعنی جاسوسهای پولیس فرستاده شد ، به این خفیه ها دو هزار پوند مکافات وعده شد ، واگر مال دز دی شده بدست بیاید درصدی پنج نیز ازان به یابندهٔ آن داده میشد ،

اینست که دردالان کاپ رفورم برسر میز [ویست] بازی درمیان اعضای مذکوره نیز ازکامیابی ، وعدم کامیابی خفیه های پولیس مکالمه ومباحثه جریان می یافت ، مستر رالف ، طرفدار این بود که وعدهٔ مکافات خفیه هارا کامیاب خواهد نمود ، اما رفیق او آندره ستوارت ، به این فکر او اشتراك نمیورزیده اندره ستوارت گفت :

ــ بفکر من می آید که کامیابی بطرف دزد باشد، وخفیه های بیچاره بجز زحمت وماندگی دگر بهرهٔ نیابند .

رالف ــ حال آنکه من میگویم دزد رهائی نخواهد یافت ، چراکه همه راهای مرور ، وعبور درزیر نظر ودیده بانی گرفته شده است ، پس بکجا خواهد رفت ؟

ستوارت ــ نمیدانم که کجا خواهد رفت ! ولی این قدر میدانم که دنیا خیلی بزرگست ،

فلیاس فوق سر برداشته گفت :

— دنیا پیش ازین بزرك بود! نه درینوقت !

فلاناغان — چسان پیش ازین بزرك بود؟ آیا درینوقت دنیا کوچك شد؟ بحقیقت که اینسخن بمن عجب مینماید! آیا اینسخن شما که دنیا کوچك شد ازین سبب است که درینوقت بسه ماه سیاحت دور عالم میشود؟

فلیاس — نه بسه ماه! بلکه تنها به هشتاد روز !!

رالف — بلی! مستر فلیاس فوق راست میگوید ، چونکه از وقتیکه راه آهن هندستان از بمبئی تا به کلکته باتمام رسیده برای سیاحت دورا دور کرهٔ زمین هشتاد روز کفایت میکند ، چونکه اخبار (مورنینك) آنرا بدینصورت حساب کرده: از لندن بر راه برندیزی تا به سویس با راه آهن ، و کشتئی بخار (۷) روز ، از سویس تا به بمبئی با کشتئی بخار (۱۳) روز ، از بمبئی تا به کلکته با راه آهن (۳) روز ، از کلکته تا به هونغ قونغ با کشتئی بخار [۱۳] روز ، از هونغقونغ تا به یوقوهاما باکشتئی بخار (٦) روز از یوقوهاما تا به سانفرانسیسکو با کشتئی بخار (۲۲) روز ، از سانفرانسیسکو تا به نیورك با راه آهن (۷) روز ، از نیورك باز تا به لندن کشتئی بخار ، و راه آهن (۹) روز جملته (۸۰) روز

فلاناغان — بلی اینحساب درست ، اما بشرطیکه طوفانها ، و خراب شدن راه های آهن و دیگر عوارض دران داخل نباشد ،

فلیاس — همه داخل ،

ستوارت -- اگر وحشیان هندستان، یاامریکا راه آهن را خراب کنند، اگر قطار را به توقف مجبور سازند، اگر بر رهروان هجوم نمایند، اگر چرخهای کشتی از اثر طوفان معطل بماند ؟

فلیاس — همه داخل .

ستوارت -- اینسخن شما ، از نظریات خیلی آسان؛ و بقول خیلی سهل ، ولی اگر کار بعملیات ، و فعل آید .....

فلیاس — بعملیات ، و فعل هم .

ستوارت — چون چنینست ؛ براجرا کردن این عملیات میخواهم که شمارا تماشا کنم .

فلیاس — خیلی خوب ! برخیز که یکجا برویم تامرا تماشا کنی .

ستوارت — نی! خدامرا از چنین دیوانگی نگهدارد . اما بچهار هزار پوند شرط بسته میکنم که بهشتادروز سیاحت دور عالم محالست .

فلیاس -- نی نی ! بلکه خیلی ممکنست .

ستوارت — چون چنینست ، اجرا بکنید .

فلیاس — بهشتادروز دورعالم را اجرا بکنم ؟

ستوارت — بلی .

فلیاس -- خیلی خوب .

ستوارت — چه وقت آغاز میکنید ؟

فلیاس -- حالا .

ستوارت -- بلی مستر فلیاس فوق ! من باشما بچهار هزار طلای پوند دربنباب شرط میکنم .

فلیاس — من هم قبول کردم مستر ستوارت .

فلیاس فوق اینسخن را گفته، و دیگر رفقای خود را مخاطب نموده گفت

— در بنك (بار نینك) بیست هزار طلای پوند دارم . من هم بهمین مبلغ شرط میکنم که اگر بهشتاد روز سیاحت دورا دور کرهٔ زمین را اجرا نکردم همان بیست هزار طلا از من نی از شما خواهد بود .

ژون سوللیوان فریاد براورده گفت :

— اوه ! افسوس که بیست هزار طلا بیك واقعهٔ ناگهانی، وقضای آسمانی دربنراه ضایع وتلف میشود .....

فلیاس — قضا ، واقعه هرچه که پیش آید خوش آید !

سوللیوان — مستر فلیاس ! اما شما یکقدری بخود بیائید، این حسابی که اخبار [مور نینك] نموده ، حد اصغر را گرفته است .

فلیاس — هر حد اصغری که بخوبصورت استعمال شود بهر چیز کافیست .

فلاناغان — امابرای کامیاب شدن بربنکار می باید که بحساب تمام ازراه آهن به کشتی بخار ، واز کشتی بخار براه آهن خیزان خیزان

رفتار نمائید •

فلیاس — بلی ، ازروی حساب خزان خزان رفتار میکنم •

سوللیوان — لطیفه میگوئید ، مزاح میکنید !

فلیاس — اینچه سخنست؟ در جائی که شرط در میان آمد؛ یك انکلیز اصیل هیچگاه لطیفه و مزاح نمیکند • اینست که بازمیگویم هرکس که میخواهد من بااو به بیست هزار طلای پوند شرط میکنم که بهشتادروز یعنی به نه هزار و بیست ساعت ؛ یالك لك و پانزده هزار و دوصد دقیقه؛ یا کمتر ازین مدت دور عالم را اجرا میکنم • پس بگوئید • آیا بهشتادروز بامن شرط را قبول میکنید ؟

پنجنفر رفقا بیکبارگی گفتند : — بلی ، — قبول کردیم •

فلیاس — خیلی خوب ! منهم قبول کردم • لهذا قطار ریل [دوور] ازهشت چهل و پنجدقیقه گذشته حرکت میکند • میخواهم که خود را به قطار مذکور برسانم •

ستوارت — آیاشرط ما ازهمین شب است ؟

فلیاس — بلی ، ازامشب •

بعدازان یك تقویم - یعنی جنتری - ازجیب خود براورده گفت: - امروزدوم ماه تشرین اول - مطابق برج عقرب - روز چارشنبه میباشد لهذادر بیست و یکم ماه کانون اول - مطابق برج جدی - روز

شنبه میباید که درین دالان موجود شوم. واگر بهمین وقت موعود موجود نشدم، بیستهزار طلای پوندی که در بنك [بارنینك] دارم از شما خواهد بود . اینست سند این مبلغ .

درحال یك مقاوله نامهٔ نوشته شده از طرف فلیاس فوق و پنج نفر دیگر دستخط شد . فلیاس فوق از رفقای خود وداع کرده از دالان برامد .

—oo:●:oo—

— ٤ —

فلیاس فوق نوکر خود پاسپارتو را چسان بحیرت می اندازد ؟

بساعت هفت و نیم فلیاس فوق مبلغ بیست (گینی) در بازی (ویست) برده بعد از ده دقیقه بخانهٔ خود آمد . دروازه را باز کرده درامد .

پاسپارتو ، که پروگرام حرکات افندی خود را بدقت تمام مطالعه کرده بود از چنین آمدن بیوقت . و مخالف پروگرام مستر فلیاس فوق که در حرکات او بی نظامی محال مینمود متحیر ماند . زیرا بنا بر پروگرام مذکور فلیاس فوق پیشتر از نصف شب باید که نمی آمد .

فلیاس فوق ، به اوتاق خود برامده « پاسپارتو » گفته فریاد کرد .

پاسپار تو شنید ، امّا جواب نداد • فلیاس فوق بی آن که آواز خود را بلندتر کند باز [پاسپار تو] گفته فریاد کرد •

پاسپار تو ، درامد •

فلیاس — این دوم بار است که ترا آواز میدهم •

پاسپار تو ، بساعت خود نظر کرده :

— ولیکن هنوز نمیشب نشده •

— میدانم • از ینسبب بر تو قباحت نمیبینم • تا به ده دقیقهٔ دیگر باقطار راه آهن [دوور] بسوی [قاله] حرکت میکنیم •

در چهرهٔ پاسپار تو علامات تعجب و حیرت پدیدار گردیده گفت :

— آیا سفر میکنیم؟

— بلی ، سیاحت دور عالم میکنیم •

پاسپار تو ، از حیرت بحیرت افتاده ، چشمانش از حد عادتیش بیشتر باز شده ابروانش بالا تر برامده ، دستها و بازوهایش شخی پیدا کرده درمیان لبهای خود بصدای پست و خفه گفت :

— دور عالم ، ؟ !

— بلی ، دور عالم • هم بهشتاد روز • به بیست هزار طلا شرط بسته ام • لهذا یکدقیقه ضایع کردن نمی شاید •

پاسپار تو ، بی اختیار سر خود را جنبانیده گفت :

— اما هیچ حاضری سفر راندیده ایم . آیا اسباب ها؟

— به اسباب حاجت نیست . تنها بکس دستی . در میان آن دو پیراهن پشمی ، سه جفت جوراب بگذار . برای خودت نیز همانقدر . اسباب ولوازمات خودرا در راه میخریم . بارانی، ولحاف سیاحت مرا نیز بردار اما هوش کن که بوتهایت محکم باشد .

پاسپارتو ، از اوتاق افندی خود برامده به اوتاق خود بیامد . باخود گفت : — واه ، واه طالع ! من یکچندی استراحت کردن میخواستم پس گردانئی دور عالم افتادم !

بعد ازان بی اختیار به حاضری که افندیش گفته بود آغاز کرد . ساعت هشت بکسی که دران بموجب امر افندی کالای او وخودرا جا بجا کرده بود بدست گرفته ، باپریشانی فکر ازاوتاق خود برامد، ودر اوتاق خودرا ببست ، ودرنزد افندی خود که منتظر او نشسته بود بیامد .

فلیاس فوق حاضر بود . در زیر بغلش کتابچهٔ که وقت حرکت همهٔ وسایط نقلیهٔ روی زمین را نشان میداد گرفته بود . از دست پاسپارتو بکس را گرفت . در میان آن یك پاکت بزرك بانکنوط را آنجا نیده پرسید:

— آیا چیزی فراموش نکردی ؟

— نی .

— بارانی ، ولحاف سفری ؟

— اینست . حاضر .

— بسیار خوب ! بگیر این بکس را . اماهوش کن که در میان آن بیست هزار طلا بانگنوط موجوداست !

گویا آن کاغذ های بانگنوط همه گی یك کاچهٔ طلاشده ، وثقالت حقیقئی پیدا کرده است که بکس ازدست پاسپارتو بشنیدن آن سخن بیفتاد .

والحاصل افندی بانوکرخود ازنردبان خانه فرو آمدند ، ودروازهٔ خانه را قفل کرده براه افتادند . یك عرابهٔ بکراهه گرفته یکسر بسوی ایستگاه راه آهن روانه شدند .

ازهشت بیست دقیقه گذشته به ایستگاه مواصلت کردند . پاسپارتو ازعرابه فرو آمد . ازپئی او افندیش نیزپایان شد . اجرت عرابه را داده رخصت کردند . درین اثنا یك فقیره زن بسیار پژمردهٔ پابرهنه که دست یك طفل عریان نالان رابدست داشت به فلیاس فوق نزدیکشده صدقه خواست فلیاس فوق همان بیست طلائی را که دربازی و یست برده بود بفقیره زن بیچاره داده گفت :

— بگیر ای نیك لقازن . بسیار ممنون شدم که بسر راه من آمدی .

اینرا گفته به ایستگاه درامد . پاسپارتو ، از حرکت افندی خود چشمانش پر اشك گردید . و افندیش بدلش یکقدم نزدیکتر شد .
در دالان بزرك ایستگاه درامده دو تکت درجهٔ اول را گرفتند .
فلیاس فوق چون درپی خود نگه کرد پنج نفر رفیق کاپ خود را دید که برای وداع آمده بودند . نلیاس آنهارا مخاطب نموده گفت:
— افندیان ! اینست که میروم . شاهد صحیح بودن سفر دور عالم من تذکرهٔ راهداری من خواهد بود، که چون در پیش شما بیایم مهرها و دستخطهای شهرها ، ومو قعهای مختلف دنیا بران خواهد بود که همین یك صحت سیاحت مرا در نظر شما اثبات خواهد کرد .
رالف — او ! مستر فوق ! به اینچنین ها هیچ حاجتی نیست ما به ناموس وشرف خود شما اعتبار واعتماد میکنیم .
نلیاس — اگر اینچنین بکنید البتة که بهتر وخوبتر حرکت کرده خواهید بود .
ستوارت — فراموش نکردید نی ! کدام روز عودت میکنید ؟
نلیاس — بعد از هشتـاد روز . یعني در دوم ماه کانون اول سنهٔ ۱۸۷۲ روزشنبه ازساعت هشت چهل و پنجد قیقه گذشتة بازباهم خواهیم دید . بخدا سپردیم افندیان !
ازهشت چهلد قیقه گذشته، فلیاس فوق باخدمتکارخود در یکی

از خانه های درجهٔ اول قطار نشسته بودند، و قطار بحرکت افتاده بود .
شب تاریك بود . کم کم باران هم میبارید . فلیاس بیك گوشهٔ خزیده
هیچ سخن نمیگفت . پاسپار تو بکس گرانبهارا در بغل خود میفشرد .
درین اثنا پاسپار تو یك ندای متأسفانهٔ براورد . فلیاس فوق پرسید که :
— چه شد ترا ؟
— این شد که ... بسبب چابکی ... و سراسیمه گی ... چیزرا
... فراموش کردم ...
— چه چیزرا فراموش کردی ؟
— خاموش کردن چراغ گاز هوائی را که در اوتاق من بود .
— چه کنیم پسر ؟ تاوقت بر گشتن بحساب خودت خواهد سوخت .

— ٥ —

بعد از رفتن فلیاس فوق در لندن آیا چگونه خبرها و قیل و قالها شایع میشود ؟

هنگامیکه فلیاس فوق از لندن برای سیاحت هشتاد روزهٔ دورا
دور کرهٔ زمین میبرامد، البته که این یك را هیچ بخاطر خود نیاورده
بود که بعد از رفتن او در لندن این حرکت او چه قیل و قالهارا موجب
خواهد شد؟ در اول امر این شرط بسیار گرانبهائی که در میان

دور فیق بوقوع آمد ، درمیان اعضای (کلپ ره فورم) موجب تأثیر
کلی گردید . این مسئله بواسطهٔ مخبرها ، از کلپ حالاً باخبار های
لندن انتقال یافت . از انجا نیز بتمام اهالی لندن، بلکه بتمام مردم
انکلستان شایع گردید .

مردم انکلستان ، درخصوص شرط بستن قمار خیلی میال وهوسکار
میباشند مسئلهٔ دور عالم هشتاد روزهٔ فلیاس فوق بشدت تمام درمیان
مردمان لندن بمیدان مباحثه ومناقشه درامد ، از هر طرف داو
طلبان این شرط هجوم نمودند . بعضی طرف فلیاس فوق را التزام
کردند . کسانی طرف دار عدم کامیابی او شده گفتند که این سیاحت
محالست . وبرین مباحثه شرط های بسیار بزرك بزرگی بمبلغهای
عظیمی در مابین طرفگیران کامیابی وعدم کامیابی فلیاس فوق
بسته شد .

اخبار های (تایمس)، و (ستاندارد) ، و (مورنینك ستار) ،
و (مورنینك کرونیکل) عدم کامیابی فلیاس فوق را ادعا میکردند .
تنها اخبار (دیلی تلگراف) طرفدار کامیابی فلیاس فوق بوده مقاله
های بسیار مؤثری درین باب می نوشت .

بعضی فلیاس فوق را مجنون مالیخولیا برقم داده بااینچنین
شخص دیوانهٔ شرط بستن اعضای کلپ را تحقیر واستخفاف نمودند .

و به اینسبب رفته رفته طرفداران کامیابی فلیاس فوق کمتر و بیقوت شده می رفتند . درین اثنا اخبار (الوسترا ـ لندن) تصویر فلیاس فوق را در اخبار خود نشر و درج نموده از اثر و بسیاری از زنها طرفداری کامیابی فلیاس فوق را التزام نمودند ، چونکه فلیاس در چهره و اندام خیلی جوان رعنای بود این زنها نیز اکثر از قارئه‌های اخبار (دیلی تلگراف بودند) .

تا آنکه (مجموعهٔ جمعیت جغرافیا) در هفتم ماه تشرین اول درینباب یک مقالهٔ بسیار دور و دراز ی نشر کرده در باب عدم کامیابی فلیاس فوق دلایل بسیاری بیان کرد . ازان رو هر کس از سیاح مذکور رو گردان شد . مجموعهٔ مذکور نوشت که برای کامیاب آمدن برین مقصد میباید که حرکت سیاح و رسیدن او بهر جا باساعتها و وقتهای معین ریلها و کشتیها برابر بیاید که این برابری محالست . گیرم که در ریلهای اوروپا این برابری موجود شود . آیا در سفرهای بحری این برابری را که میتواند که ادعا بکند ؟ درسه روز هند ستان ، بهفت روز امریکا را باریل مرور نمودن که ادعا کرده میتواند ؟ آیا ماشین ریل احتمال خراب شدنرا ندارد ؟ سیلابهای برسات‌های هند ستان یک پلی یا یک مسافهٔ خط راه را درزیر آب کرده نمیتواند ؟ طوفانهای برف ، ویخ بستن راههای آهن امریکا آیا بهفته‌ها مانع راه سیاح نمیشود .

علی الخصوص که بیم هجوم وحشیـان نیز در اثر راه موجود است !
حرکت سفاین بحریه در زمستانها اکثر تابع هواها وطوفانها میباشد .
یك تأخیر جزوی امید های کامیابی سیاحت را سراسر محو مینمازد .
آیا اگر فلیاس فوق یك ساعت معطل شود ، و بوقت معین حرکت
واپور نرسد ، وواپور برود ، یك هفتهٔ دیگر برای حرکت واپور
داك دیگر انتظار نمیکشد؟ اینست که همین قدر تأخیر برای همه محو شدن
امید های کامیابی فلیاس فوق کفایت میکنند .
این مقاله ، یك تأثیر بسیار بزرگی اجرا نمود ، طرفداران
کامیابی فلیـاس فوق یکقلم فرو آمدند . وهر کس ازو روگردان
ومأیوس شدند . تنها یك شخصی بود که برطرف گیری فلیاس فوق
بشدت تمام دوام میورزید . اینشخص (لارد المیر مال) نام یك لارد پیر
وناتوان افلیج زدهٔ بسیار اصیل و توانگری بود که بسبب بیماریکه
داشت از آرام چوکی مخصوص خود هیچگاه فرو آمده نمیتوانست
وباوجود آنهم برای مقتدر گشتن برای یك سیـاحت دور عالم آنقدر
هوسکار بود که همهٔ ثروت خود را برای فدا کردن در اثر ادرهر دم وهر
زمان حاضر بود حتی بهشتاد روزنی ، بلکه بده سال باجرا شدن آنهم
راضی بود این لارد بر کامیابی فلیاس فوق پنجهزار طلا شرط بسته
بود ، و هر کس که داو میکرد ، او به قبول کردن آن مهیا میبود .

وچون کسي در باب عدم موفقیت وکامیابی فلیاس فوق دلایل به او بیان میکرد او بجواب میگفت : — گیرم که این کار از قوه بفعل نیاید ، ولی بازهم یك همت وعزم بسیار خوب وبزرگیست ؛ ومن به این یك شکر گذارم که برای چنین یك کار بزرك واقدام بسیار عالی یك مرد انکلیزی تشبث وذمه برداری نموده ، نه دیگر قوم ٠

اینست که مسألهٔ سیاحت هشتاد روزهٔ دور زمین ، بعد از روانه شدن فلیاس فوق در لندن بدین منوال بود ، وطرفداران کامیابی او روز بروز کمتر شده میرفت ٠ تا آنکه هفت روز بعد از حرکت فلیاس فوق یك خبر دیگری شایع شده سبب محو شدن طرفداران او بیك باره گی گردید ٠ چونکه در انروز بعد از پیشین دایرهٔ پولیس لندن این تلگراف را که صورت آن در زیر درج میشود از طرف یکی از مأمورهای خفیهٔ خود که برای گرفتاری دزد بنك بهر طرف فرستاده شده بود گرفت :

صورت تلگراف

از سویس - به - لندن — بمدیریت پولیس :

دزد بنك فلیاس فوق را تعقیب گیری میکنم ٠ باید که بدون معطلی امرنامهٔ گرفتاری او را در بمبئی برای من بفرستید ٠

فی ۹ تشرین اول سنه ۱۸۷۲ «خفیه فیکس»

تأثیر این تلگراف خیلی مؤثر ، و بسیار به چابکی انتشار یافت • بیچاره تلیاس فوق که عمر خود را به شرف و ناموس گذرانیده است دزد بنك گردید •

تصویر فوتوگرافی فلیاس فوق ، به شکل دزدیکه در بنك در روز دزدی دیده شده بود خیلی مشابهت داشت • اصول زندگانی پنهانی و مستور فلیاس فوق با این سفر ناگهانی او در پیش نظر دقت و تأمل گرفته شد • به این یك احتمال کافی دادند که این آدم محض از برای آنکه گریبان خود را از دست پولیس وارهاند این شرط هشتاد روزهٔ دور عالم را بهانه گرفته از لندن گریخته است •

— ٦ —

خفیه فیکس در کجا بسیار بیصبر و بیقرار میشود ؟

به بینید که این تلگراف ، از [سویس] بچه کیفیت در حق فلیاس فوق به لندن آمده بود ؟

هنگامیکه دزدی پنجاه و پنجهزار طلا در بنك لندن بوقوع آمده بود . ادارهٔ پولیس لندن بهر طرف مأمور هـای خفیهٔ پولیس را برای عقب گیری دزد فرستاده بود • از انجمله (فیکس) نام یك خفیهٔ

به‌بندر (سویس) مأمور شده بود •

خفیه فیکس ، درسویس آمده ، وخودرا به شهبند رانکلیز که درانجابود شناسانیده وازمأموریت خوداورا خبرداده ، هر روز بر سر بندر میرفت ، و واپورها ـ یعنی کشتیهای تجاریکه ازطرف انکلستان میآمد رهروان آنرا یکان یکان ازنظر میگذرانید ، وشکل وقیافت آنهارا باشکل وقیافت دزدکه نوشتهٔ آنرا در جیب داشت تطبیق وبرابر میکرد •

در یکدو واپور یکه تا به ایندم وارد سویس شده بود مطلوب خودرا نیافته بود • امروزکه نهم تشرین اول بود روز موعود آمدن (مونغولیا) نام واپور داك درسویس بود •

خفیه فیکس بکمال بیصبری برسرك سنك بست کنار دریاکه ایستکاه واپورها ست درمیان مردمان مختلف الاجناس بندرسویس قدم میزد ، وورود واپوررا بچارچشم انتظار میبود ، وازحرص بدست آوردن دزد ، وگرفتن مکافات جسیم موعوده چشما نش میدرخشید •

فیکس ، بسیارمدّت انتظارنکشید • ساعت ۱۱ روز بود که سر بزرك واپورجسیم (مونغولیا) که از آهن ساخته شده ، وماشین آن بقوّت پنجصد اسپ است وهمیشه داك انکلستانرا بهندستان واز

هندستانرا به انکلستان میبرد پدیدار گردید • ازلوله هـای بخار واپور بکمال شدت وصداهای مهیب بخار میبرامد تا آنکه واپور در ایستکاه بندر واصلشده لنگر انداخت •

رهروان . ومسافران واپور خیلی بسیار بودند • بعضی ازین مسافران اگر چه تنها ازبام واپور بتماشای شهر اکتفا ورزیدند ولی اکثر آنها برای تماشا بخشکه برامدند •

فیکس بکمال دقت بیرون برامده کانرا از نظر خرده بینانهٔ خود میگذرانید درین اثنایکی از رهروان بیرون برامده بکمال چابکر فتاری وتلاش بهر هرسو متحیرانه نظر انداخته، ومردمان پیش روی خود را بشدت پس کرده به فیکس نزدیکشد، و به بسیار نزاکت راه شهبندر خانهٔ انکلیزرا ازو پرسید •

این شخص پاسپارتو خدمتکار فلیاس فوق بود که از خفیه فیکس همراه شهبندر خانه‌را میپرسید وهم تذکرهٔ راهداری که بدست داشت نشا نداده میگفت :

— افندی ! عفو بفرمائید، شمـارا زحمت دادم • مقصد من ازپرسیدن شهبندر اینست که این تذکرهٔ خودرا (ویزه) یعنی نشانی کردن میخواهم • فیکس ، دراثنایی که راه شهبندرخانه‌را به او نشان میداد بی اختیار چشمش بر کاغذراهداری افتـاده بیکنظر اشکاله

صاحب تذکره را بخواند . بمجرد خواندن هیجان واضطراب فوق العادهٔ افتاده میخواست که فریاد برارد . زیرا اشکالی که در تذکره نوشته شده بود عیناً به اشکال دزدی که او را میطلبد موافق و مطابق یافته پرسید که :

— این تذکره از شماست؟

— نی ، از افندی منست .

— افندی شما در کجاست ؟

— در واپوره .

— در ینجا قاعده همینست که برای ویزه شدن و ثبت کردن تذکره صاحب تذکره میباید خودش بالذات بشهبندر خانه برود .

— وای ! آیا مطلق رفتن خودش لازمست ؟

— بلی ، مطلق لازمست ، و اینرا محض برای خیرخواهی بشمامیگویم تا برای شما زحمت نشود . زیرا محقق میدانم که در شهبندر خانه نیز همین جوابرا خواهید شنید ، و گرنه بمن هیچ تعلقی نیست .

— تشکر میکنم افندی ! آیا شهبندر خانه دوراست یا نزدیك ؟

— خیلی نزدیکست .

— چون چنینست ، بروم افندی را بیارم . اگرچه این تکلیف او را خوش نخواهد آمد ، امّا چه چاره !

اینرا گفته، وفیکس را سلام داده بواپور عودت نموده •
فیکس نیز بسرعت هرچه تمامتر بشهبندرخانه برفت، ودرحال به او
تاق شهبندر درامده شهبندر را گفت :
— مژده ! دزد را یافتم • در واپور [مونغولیا] ست •
اینرا گفته ، حکایهٔ تذکره رابیان نمود •
شهبندر گفت :
— خیلی خوبشد ! شمارا مبارکباد میگویم • منهم آرزو دارم که
اینچنین یك دزد دیزرلئدرابه بینم . اما اگر آدمیکه شما میگوئید براستی دزد
باشد گمان میبرم که بشهبندرخانه نیاید • زیرادزدها در راهی که میگذرند
نقش قدم خودرا گذاشتن نمیخواهند، وغیرازین ویزه کردن و ثبت
نمودن تذکره برای رهروان امر مجبوری وضروری هم نیست •
— شهبندر افندی! اگر این آدم براستی خیلی عیار وطرار باشد بهمه
حال میآید •
— آیا برای ثبت ونشانی کردن تذکرهٔ خود ؟ درین چه منفعت برای
او خواهد بود ؟
— بلی برای نشانی کردن ! چراکه تذکرهٔ راهداری بجز اینکه آدمان
ناموسکار را براحت کند، وحرکات جنایتکارانرا آسانی دهد بدیگر
هیچ دردی نمیخورد • ازینسبب برای اینکه کارخود را به نظام موافق

نماید و چشمان عالم را بپوشاند بهمه حال خواهد آمد ، لهذا از شما امید وارم که تذکرهٔ او را نشانی نخواهید کرد ، نی؟

— اگر تذکرهٔ او بر نظام موافق باشد چرا نشانی نکنم .

— امّا من میخواهم که تا امر نامهٔ گرفتاری او از لندن بمن برسد او را در سویس معطّل نمایم!

— آنرا شما میدانید ، وظیفهٔ من نیست .

فیکس تا میخواست چیزی بگوید دروازهٔ اوتاق باز شد ، فلیاس فوق و پاسپارتو را خدمتکار شهبندر به اوتاق داخل کرد .

فلیاس فوق تذکرهٔ خود را به شهبندر پیش کرده یکدو کلمه ویزه کردن آنرا ازجا نمود .

شهبندر تذکره را گرفته بخوبی ودقت مطالعه نمود . فیکس در یکطرف اوتاق از زیر چشم چنان بسوی فلیاس فوق نظر دوخته بود که گویا میخواست بچشمهای خود او را بخورد !

شهبندر بعد از انکه تذکره را خواند پرسید که :

— اسم شما فلیاس فوق ؟

— بلی افندی .

— این آدم هم خدمتکار شما ؟

— بلی ، پاسپارتو نام یك فرانسوی .

— از لندن می آئید ؟

— بلی .

— بکجا میروید ؟

— به بمبئی .

— بسیار خوب . اما ویزه کردن تذکره امر ضروری و مجبوری نیست .

— میدانم افندی ! اما من میخواهم به نشانی کردن شما گذشتن خود را از سویس اثبات نمایم .

— بسیار خوب افندی !

شهبندر تذکره را ثبت دفتر کرد . بعد از ان بر پشت آن دستخط کرده مهر رسمی شهبندر خانه را بران بزد و بدست فلیاس فوق بداد .

فلیاس فوق اجرت قیدیه را داده و به ترشروئی حاضرین را سلام کرده از شهبندر خانه بر امد .

خفیه فیکس از شهبندر پرسید که :

— چسان دیدید ؟

— خیلی آدم ناموسکاری معلوم میشود .

— بلی ، ظاهرش همچنینست ، اماکه میداند که چه خبیثی خواهد بود ! خد متکارش ابله بنظر می آید ، علی الخصوص که فرانسوی

هم هست ، بسخن آوردن ، وسخن گرفتن ازو آسان مینماید ،
در پئی او می افتم ، به بینم که چه میشود ، بخدا سپردیم !
فلیاس فوق ، چون از شهبند رخانه برامد خریدن بعضی چیزهارا
بخدمتکار خود امر کرده ، خودش یکسر به وابور رفت ، ودر قمارهٔ
خوددر امد ، دفتر حرکات سیاحت خودرا از نظر بگذرانید ، درین
دفتر حرکات سیاحت او تابه اینجا چنین مقید بود :

— ۷ —

پاسپار تواز حد لزوم بیشتر کجا سخن میگوید ؟

« حرکت » از لندن — یوم چهارشنبه — عقرب ۲ — شام ساعت ۸
« دقیقه ٤٥ ،
« رسیدن به پاریس — یوم پنجشنبه — عقرب ۳ — صبح ساعت ۷
« دقیقه ۲۰ ،
« حرکت — از پاریس — یوم پنجشنبه — عقرب ۳ — صبح ساعت ۸
« دقیقه ٤۰ ،

« رسیدن به تورن — یوم جمعه — عقرب ٤ — صبح ساعت ٦
« دقیقه ۲۰ •
« حرکت از تورن — یوم جمعه — عقرب ٤ — صبح ساعت ۷
« دقیقه ۲۰ •
« رسیدن به برندیزی — یوم شنبه — عقرب ۵ — ساعت ٤
« دقیقه ۳۰ •
« سوار شدن به وا پور مونغولیا — یوم شنبه — عقرب ۵ — شام ساعت ۵
« دقیقه ۲۰ •
« رسیدن به سویس — یوم چارشنبه — عقرب ۹ — ساعت ۱۱
« دقیقه ۵ •

جمع جملهٔ ساعتهای صرفشده گی او ۱٦۸ و نیم ساعت — یعنی شش و نیم روز — بعمل آمده بود • فلیاس فوق بعد از آنکه از ۲ عقرب که ابتدای حرکت سفر اوست، تا مدتهای وعدهٔ انجام سفر او که ۲۱ جدی است ماهها، روزها، ساعتها را در دفتر مخصوصی که همهٔ آنها در ان مندرج است جمع مافوق را نیز قید و ثبت نمود، دید که تا به اینجا به حساب تخمینائی که برای هشتاد روز دور عالم نوشته شده، و او بر همان حساب شرط بسته و به اینکار همت و اقدام ورزیده خیلی برابر و مطابق آمده است یعنی در حساب روزها و ساعتهای محسوبهٔ خود نه نفع، و نه ضرر کرده است.

چونکه در دفتر منتظمی که او برای این سیاحت خود ترتیب داده است در مقابل حساب تخمینئی شرط بسته گی خود، حساب عملی حقیقی آنرا قید و ثبت مینماید، و بواسطهٔ این دفتر منتظم میداند که آیا نفع کرده یا زیان یعنی، پس مانده یا پیش رفته ؟

امروز نیز در ان دفتر رسیدن سویس خود را نوشته دید که تا به اینندم هیچ سود و زیانی ندارد — یعنی بر حساب تخمینئی شرط خود برابر آمده است . لهذا به استراحت خاطر طعام صبح خود را در قاره یعنی (اوتاق) خود طلبید، و بعد از ان منتظر به آمدن پاسپارتو، و حرکت وابور نشست .

خفیه فیکس، که برای سخن گرفتن، ودهن پالیدن پاسپار تو از شهبندر خانه بر آمده بود در سر سرك بندر به پاسپارتو که متحیرانه و ابلهانه بهر هر طرف مینگریست برخورده گفت :

— چسان دوست من، آیا تذکرهٔ خود را ثبت نمودید ؟

— وای شمائید افندی، تشکر میکنم ثبت شد .

— آیا شهر را سیر میکنید ؟

— بلی، ولی آنقدر بسرعت و چابکی میروم که خود را در عالم خیال میپندارم! بهسویس آمده ایم، نی برادر ؟

— بلی به سویس .

— یعنی به شش و نیم روز از اوروپا به افریقا رسیده‌ایم ! ها !

— بلی ، سویس از خاك افریقاست .

— بخدا باور هیچ باورم نمیاید . من چنان گمان میکردم که از پاریس به آنسو نخواهیم گذشت . مملکت عزیز خود را نیز شکم سیر دیده نتوانستیم . شهر به آن بزرگی را تنها ۷۰ دقیقه دیده توانستم . آنهم چسان دیدن . در اثنائیکه به [ایستگاه شمال] فرو آمدیم ، و همانده در عرابه نشسته بطرف ایستگاه [لئون] روانه شدیم از پشت آینهٔ عرابه مانند برق دیدم . باران هم میبارید که آنهم نمیگذاشت که دیدار مبارك ملك خود را بخوبی ببینم .

— پس معلوم میشود که کار بسیار ضروری دارید !

— نی ، من هیچ کار ندارم ، افندی کار دارد . وای خوب شد که بیادم آمد مرا برای بوت و پیراهن خریدن افندی امر کرده . چونکه در لندن برای جمع کردن اسباب نیز فرصت نیافتیم .

— بفرمائید ، من شما را باز از برم که جستنیهای خود را بخرید .

— تشکر میکنم افندی . خیلی لطفشعار آدمی هستید .

هردو براه افتادند . امّا پاسپارتو ساکت نشده متصل سخن میگفت :

— امّا وقت واپور را هم هوش کنم که واپور نرود !

— وقت بسیار است ، هنوز پیشین نشده است .

پاسپارتو ساعت خود را از جیب خود کشیده گفت :

— بلی ، برای ظهر هنوز ۳ ساعت باقیست •

— ساعت شما یکقدری پس مانده •

— چه میگوئید ؟ ساعت من پس بماند ، ها ! ممکن نیست ، این ساعت از پدر پدر من برای پدر من مانده و باز بمن رسیده ، در سال پنجدقیقه نیز پس نمیماند • تمام ساعت قرونومتر وست •

— از من بشنوید ، پس مانده است چرا که ساعت شما در لندن عیار شده ، حال آنکه نسبت به عیار سویس دوازده دقیقه پس میماند • ساعت خود را در اینجا بعیار سویس برابر کنید •

— چه میگوئید ؟ من ، ساعت خود را بگردانم ، ها ! این ممکن نیست !

— اگر نکنید ، ساعت شما با حرکت آفتاب برابر نمیرود •

— آنرا آفتاب فکر کند • چرا که قباحت بر وست نه بر ساعت من • پاسپارتو اینرا گفته و بکمال فخر و عظمت پس ساعت خود را بجیب خود در آورد • فیکس گفت :

— خوب برادر ! از لندن به این چابکی بر آمدید ؟

— امّا چه چابکی ! که مرغ نتواند !

— افندی شما کجا میرود ؟

— دائما به پیش ! دورادور کرهٔ زمین را گردش میکنند ؟
— چه ، آیا سیاحت دور عالم میکنند ؟
— بلی ، هم چسان دور عالم ؟ هشتاد روز ! بیچاره بسبب یك شرطی به این بلاو سرگردانی افتاده است .
— آیا خیلی توانگر است ؟
— درین چه شبهه ، حالا در بکسش یك مبلغ بسیار جسیمی از (بانگنوت) ، وجود است ، در راه از صرف کردن پیسه هیچ خودداری نمیکند . حتی عاشین کار واپور (مونغولیا) یك مبلغ جسیمی بخشش وعده کرده است که اگر واپور را به بمبئی از وعده اش پیشتر برساند به او هزار طلا بیگفت خواهد داد .
— آیا از بسیار وقتست که بخدمت این افندی هستید ؟
— نی بابا ، همان روزیکه او حرکت میکرد صبح آن بخدمتش داخل شده ام .

از این سخنان پاسپارتو ، فکر خفیه فیکس برین یك قرار یافت که فلیاس فوق بلاشبهه سارق بانگنوت بنك است ، با خود گفت که اینهمه شیطانیها و دسیسه ها ، و حیلهٔ دور عالم از ینست که چشمان پولیس را بپوشاند ، و باز بلندن برگردد ، و بکمال راحت پنجاه و پنجهزار طلا را بخورد .

خفیه فیکس باخود قرار داد که فلیاس فوق را تا هر جائیکه امر نامهٔ گرفتاری او از لندن به او برسد عقب گیری کند ، و گریبان او را از دست نگذارد ، ازین بود که تلگراف مذکور را بلندن کشیده بود .

درین اثنا به بازار رسیدند . فیکس ، پاسپار تو را بیك دکانی که جستنیهای او در انجا موجود بود آورده گفت :

— اینست که درین دکان بوت و پیراهن و همه چیزیکه دلت بخواهد موجود است . تو خریدنیهایت را بخر و هوش کن که از واپور پس نمانی بسیار دیر مکن . منهم میروم که تکت واپور را برای خود تا بمبئی بگیرم . چونکه بعد از چند روز خیال رفتن بمبئی را داشتم ، ولی حالا چون مانند تو یکر فیق یافتم ، و واپور هم حاضر است و کاری هم درینجا ندارم برین قرار دادم که بهمین واپور بروم .

— اینچه قدر خوب میشود ! ازین سخنت چقدر ممنون شدم . چابك برو تکت بگیر . منهم اینست که اسباب خود را گرفته بیدرنگ بواپور میروم .

هردو رفیق از همدیگر جدا شدند . پاسپار تو لوازمات خود را خریده بواپور بیامد . فلیاس فوق را بمطالعهٔ دفتر سیاحتش مشغول یافت . بعد از یکچند دقیقه فیکس نیز در یك گوشهٔ واپور خزیده بود .

— ٨ —

پاسپار تو بوتهای خود را در کجا گم میکند

واپور (مونغولیا) بوقت عصر حرکت نمود ، بچهار و نیم روز بحر احمر را پیموده ببحر محیط هندی داخل گردید • بنابر اقرار نامهٔ شرکت یعنی کمپنی واپور مذکور ، میبایست که واپور (مونغولیا) بحر محیط هندی را بیکصد و شصت و هشت ساعت قطع نماید • ولی بنابر وعدهٔ بخششی که فلیاس فوق باکپتان و انجنیر واپور داده بود سعی میکردند که پیشتر از وقت موعود خود را به بمبئی برسانند • لهذا هم آتش را تند کرده بودند ، و هم بادبانها را کشادند •

در | ۲۰ | ماه عقرب سواحل هندستان پدیدار گردید • دو ساعت بعد درختان خرما و جوز هندی که اطراف بمبئی را احاطه کرده عرض دیدار نمود • بساعت چار و نیم واپور به بندر بمبئی لنگر انداز اقامت گردید •

واپور ، از قرار حساب کمپنی در بیست و دوم عقرب به بمبئی میبایست که بیاید • حالا آنکه دو روز پیشتر بیامد • بنابرین فلیاس فوق در دفتر مخصوص خود دو روز سود خود را علاوه نمود •

شبه جزیرهٔ هندستان بشکل یك مثلیست که قاعدهٔ آن بجهت شمال و نوك آن بسوی جنوبست • مساحهٔ سطح آن هزار و چارصد میل مربع میباشد که برین سطح مذکور قریب به دوصد ملیون نفوس زنده کانی دارند •

حکومت انکلیز در بعضی جاهای این اقلیم مالك حاکمیت مطلقه میباشد • در (کالکته) یك والی ، ودر بمبئی ، ومدراس ، وبنکاله یك یك متصرف ، ودر آکره یك قایممقام نشسته میباشد • اما حصهٔ که انکلیزهای ان حاکم میباشند تنها هفصد میل مربع است که نفوس موجودهٔ آن عبارت از صد ملیون نفوس است • پس زین یك معلوم میشود که هنوز یك قسم کلی هندستان در زیر تصرف انکلیزها ندر امده است • یعنی در طرفهای داخلی هندستان بعضی را جاها و نوابها هنوز بر حال استقلالیت خود شان باقیست •

[این حال در سنهٔ ۱۸۷۲ میلادی در وقت وقوع این حکایت بود نه در وقت حاضر لمترجم]

اینست که از تاریخ ۱۷۵٦ میلادی که اول دخول انکلیزها بهندستانست تا به اینندم تأثیرات احکام انکلیزی افزونی گرفته عادات و احوال و قواعد قدیمهٔ هندستان روز بروز در تبدلست •

در پیشها و سایط نقلیه — یعنی اسبابهای بارکشی و سواری —

عبارت از کادیهای کاوی ، وقافلههای شتر ، وفیل وغیره بود ۰
ولی امروزه روز خطهای راه آهن درهر طرف کشیده شده ــ
قطعهٔ هندستان ازیکسر تا بدیگرسر بایك خط راه آهن بزرك مربوط
شده است که به این واسطه از بمبئی تا بکلکته به ۳ روز رفتن ممکن میشود ۰
امّا اگر این راه آهن بر خط مستقیم تا بکلکته میرفت از ۳ روز کمتر
اینمسافه قطع میشد ۰ ولی چون این خط بسوی الهٔ آباد یك کمانهٔ
تشکیل میکنند از آن و مسافه بیشتر میشد ۰

رهروان ومسافران واپور [منغولیا] بساعت چار و نیم به بمبئی
بر امدند که برای حرکت قطار راه آهن کلکته چار ساعت باقی بود ۰
مستر فلیاس فوق ۰ نیز از واپور بر امد ۰ پاسپار تو را بگرفتن بعضی اشیا
امر نمود ۰ وبتاکید تنبیه کرد که پیش از ساعت هشت به ایستگاه راه
آهن حاضر شود خود ش بقدمهای منتظم یعنی بصدای (تك تك) ساعت
قرونومتروی که در جیب داشت بهر تك آن یك قدم انداخته بسوی
جائیکه تذکرههای راه داری در آنجا قید و ثبت میشد روانه گردید ۰
تماشا کردن عمارتهای عالی بمبئی را مانند دایرهٔ بلدیّه ، وکتابخانه ،
وقلعه ، ودایرهٔ لیمان یعنی بندر ، وجامعهای مشهور ، ومعبد های
اهل هنود که هریك شایان تماشای سیاحین است فلیاس فوق بخاطر
خود هم نمیگذرانید ۰

بلی ، نلیاس فوق تماشـای هیچ چیز یرا آرزو نکرده یکسر بدایرهٔ قید کردن تذکره رفته ، و تذکرهٔ خودرا بمهر رسمئی آنجـا ممهور سـاخته برابر به ایستگاه راه آهن بیـامده ودر (لوقانطه) یعنی طعامخانهٔ ایستگاه مذکور در آمده بطعـام خوردن مشغول شده در (لیستّه) یعنی فهرست طعـامها نام سرخ کردهٔ خرگوش هندی رادیده خدمتکار طعامخانه را به آوردن آن امرداد . چون یکدو لقمه خورد لذّت گوشت خرگوشرا دران نیافته صـاحب طعام خانه را بخواست ، و گفت :

— آیا این سرخ کردهٔ گوشت خرگوش است ؟

— بلی ، افندی من ! خرگوش هندستان .

— آیا وقتیکه این خرگوش را میکشتید (میاو) نکرده بود ؟

— عفو بفرمائید افندی من ! خرگوش چسان میاو صدای گربه را کشیده میتواند ؟

— طعـامدار آقا ! بسیـار سخن لازم نیست ، این یك را خوب بخاطر دارید که در پیشها گربه ها در هندستان از حیوانات بسیـار معزز و مکرم شمرده میشد ، ایکاش که تا بحال بهمان عزت و حرمت میبودند تا برای همه کس خوب میشد . آیا همچنین اگر میبود خوب نمیشد آقا ؟

— برای گربه ها البته که خوب میشد ، امّا ...

— تنها برای گربه‌هائی بلکه برای مسافرانیکه برای طعام خوردن بطعام خانهٔ شما بیایند نیز خیلی خوب میشد . چرا که درانوقت شما گربه را بجای خرگوش پخته کرده بمسافرها خورانیده نمیتوانستید .

اینرا گفته ، وحق طعام ناخوردهٔ خودرا داده بیرون برامد .

خفیه فیکس ، بمجردیکه از واپور برامده بود یکسر بدایرهٔ پولیس بمبئی دوید مأموریت خودرا ، و آدمی که عقب گیری اورا کرده‌است شناسانید . از انجانك جواب شافی که بااودرباب گرفتاری فلیاس فوق معاونت شود نگرفت . زیرا امرنامهٔ گرفتاری او از لندن نرسیده ، ودایرهٔ پولیس بمبئی بقول محض یك خفیه ، وشبهٔ راست و دروغ او بر گرفتاری یك جنتلمینی اقدام کردنرا مغایر قانون میشمارد . اینچنین قوانین افراط جویانه بجز در انکلیزها در دیگر هیچ جا دیده نمیشود .

فیکس خیلی دلتنك شد . دانست که بجز انتظار کشیدن ورود توقیفنامه که از لندن به او برسد دگر چارهٔ نیست . لهذا باخود قرار داد که تا فلیاس فوق در بمبئی باشد اورا هیچ از نظر غائب نکند . فیکس ، از ماندن فلیاس فوق در بمبئی هیچ آگاهی نداشت . زیرا پاسپارتو نیز به او گفته بود که از بمبئی پیشتر نخواهد رفت ، چونکه پاسپارتو نیز برین سیاحت دور عالم افندی خود باوری حقیقی نداشت .

پاسپارتو چون از واپور باافندی خود برامد ، و افندی به او خریدن

بعضی چیزهارا امر نموده به ایستکاه راه آهن آمدنش را تنبیه نموده • در انوقت دانست که افندی در بمبئی نیز توقف نمیکند • از ین یك آهسته آهسته بر مسئلهٔ شرط بستن ، وسیاحت هشتادروزهٔ دور عالم باور کردن گرفت • پس در حالتیکه او خواهش استراحت را کرده بخدمت فلیاس فوق راحت طلب داخل شد ، ودفعتهً بچنین سیاحت مدهشه گرفتار آمدهز اران لعنت بر ین کار خوانده ببازار رسید. وخریداری خود را بقرار امر افندی خود کرده بسیر وتماشای شهر مشغول شد •

همین روز وصول فلیاس فوق و پاسپارتو بایك جشن بزرك ملی هندوها برابر شده بود که درین روز هندوهای بمبئی بکمال آرایش و پیرایش در بازارها ومعبدها گردش میکردند •

ملاحظه باید کرد که پاسپارتو ی نادیده ؛ چون اینگونه جمعیت های پر دبدبه و طنطنهٔ عجیب الخلقت را ببیند بچه درجه حیرت وغرابت آنرا تماشا خواهد کرد !

والحاصل ، پاسپارتو این تماشای عجایب وغرایب را کرده کرده و آهسته آهسته بسوی ایستکاه راه آهن روانه شد • در اثنای راه از پیش روی یك معبد بزرك هندوها که آنرا [مالبر هیل] مینامند گذر نموده • جسامت وزینت بنای مذکور اورا مجبور نمود برینکه درون آنرا نیز تماشا کنند •

اما بیچاره پاسپار تو از قاعده و قانون معبدهای هندستان آگاهی نداشت، و بهاین نمیدانست که اوّلاً در بعضی معبدهای هندستان داخل شدن غیر دین شان ممنوع کلیست . ثانیاً با بوت در امدنْ سراسر غیر جائز است . این یک را نیز خبر بدهیم که حکومت انگلیز برای آنکه مردمان هندستان را بخود بخوبی بسته کند از او و اگر کسی بعادات مذهبیهٔ آنها . ادنا تعرضی نماید آنها را جزای بسیار شدیدی میدهند .

پاسپار تو ، چنانچه در اورو پا یک عجایب خانهٔ در اید بمعبد مالبر هیل داخلشد ، و در پیش هیکل مجسمهٔ بزرگ براهما ایستاده شده بکمال حیرت بتماشا مشغول گردید که دفعةً تا چشم باز میکرد چند نفر برهمنها برو هجوم آورده او را بر زمین انداختند . و بوتهایش را بشدّت تمام از پایش بر اوردند . و بات و کوب مکملی آغاز کردند .

پاسپار تو ، چون خیلی قوتمند یک آدمی بود از زیر دست و پای هندوها خود را برهانید ، و با مشت و لگد یک دو برهمن را بر زمین غلطانیده بگریختن از معبد کامیاب آمد . از ساعت هشت پنج دقیقه گذشته یعنی بوقت حرکت قطار پنج دقیقه باقی مانده بود که سر و پای برهنه . و کالای پاره پاره ، و نفس سوخته خود را بقطار رسانید . خریدنیهای خود را نیز گم کرده بود .

خفیه فیکس نیز در ایستگاه بپنهانی فلیاس فوگرا عقب گیری داشت

و چون دیده بود که فلیاس فوق خیال حرکت را دارد او نیز تکت خود را گرفته در یك گوشهٔ منتظر حرکت قطار بوده پاسپارتو فیکس را ندیده بود ، ولی فیکس را در اثنائیکه سر گذشت مدهشهٔ خود را به افندی خود بیان مینمود بخوبی دیده و همهٔ حکایت او را بتمامها شنیده بوده فلیاس فوق بخانهٔ درجهٔ اول قطار بر امده بخدمتکار خود همینقدر گفت :

— امید وارم که دو باره خود را بچنین حال گرفتار نیاری .

خدمتکار بیچاره سر خود را به پیش انداخته سر و پا برهنه در پی افندی خود داخل اوتاق قطار گردید .

فیکس نیز میخواست که سوار شود . امّا یك فکر ناگهانی بسرش آمده پای خود را واپس از زینهٔ اوتاق درجهٔ دوم که تکت آنرا گرفته بود بکشید . فیکس چون از قانون انکلیزی در خصوص اینمسئلهٔ پاسپارتو باخبر بود که چه معامله میشود از او با خود گفت :

— بهتر همینست که من در بمبئی بمانم و در باب توقیف و گرفتاری هر دوی اینها بسبب تعرض مذهبئی که پاسپارتو اجرا نموده بموجب قانون کوشش ورزم ، و از طرف ادارهٔ پولیس بمبئی به ادارهٔ پولیس اله آباد تلگراف کشیدنرا باعث شوم که بمجرد رسیدن قطار در انجا ، پولیس آنها را توقیف نماید . و خود من در قطار فردا در پی آنها

روان شوم •

درین اثنا انجن ریل صفیر کشید و ریل بحرکت افتاد •

= ٩ =

مستر فلیاس فوق در کجایات حیوان بسیار گرانبهایی میخرد

قطار ، از بمبئی بوقت معین خود حرکت کرده است • درین قطار بعضی سوداگران ، و بعضی افسران عسکری ، و دیگر مسافران موجود بود در اوتاقی که فلیاس فوق بود غیر از پاسپارتو یك شخص دیگری نیز در یك گوشهٔ نشسته بود ، وغیر از همین ۳ نفر دیگر کسی نبود •

این شخص [سیر قرو مارتی] نام یك جنتلمینی است که میخواهد به بنارس برود • در بعضی دوایر رسمی حکومتی مأمور است • بلندبالا زرد روی ، پنجاه ساله یك آدمی میباشد • چون از سن طفولیت در هندستان آمده به احوال این قطعه کماحقه آگاهی دارد •

این احوال او از یکچند کلمه سخنی که بافلیاس فوق ردو بدل کردند معلوم گردید • سیر قرو مارتی نیز از احوال فلیاس فوق ، و نیت ومقصد او بیك چند کلمه تایکدر جه باخبر شده بود •

اگرچه سیر قرو مارتی به این یك حاضر و منتظر بود که فلیاس فوق

درباب احوال هندستان چیزی بپرسد . واو جواب بدهد ولی فلیاس فوق بجز همان چند کلمهٔ شناسائی همدیگر هیچ تکلم نکرده بحساب ساعتهای صرف کرده گی خود از لندن تابه اینجا بادفتر روز نامهٔ خود مشغول بود که بحساب دفتر مذکور تابه اینجا از حد تخمینی دوروز سودمند است •

سیرقرومارتی ، از احوال وحرکات غرابت سمات فلیاس فوق بحیرت افتاده ، ودرین سیاحت چابکروی برق آسا ، واطوار سنگینانهٔ خاموشی ادای او تأمل کرده باخود میگفت : آیا درمیان اینچنین یك قالب غیرمتحسسی ، یك قلب متحرکی که چیزیرا حس بکند موجود خواهد بود ؟ زیرا سیرقرومارتی درمیان اینقدر جنتلمین هائیکه تابه اینجا دیده مانند فلیاس فوق دیگر یك بارداطوار سنگین کار غرایب افکاری را ندیده است • وچون از فکر این سیاحت پرغرابت او نیز آگاهی یافته بریکنوع جنون او نیز حکم کرده است • چونکه حریف سیاحت نی بلکه مانند یك ماشینی براطراف کرهٔ ارض یك دایرهٔ میکشد !

پاسپارتو ، بسبب مانده گی لت وکوبی که در بمبئی از دست برهمنها خورده بود خودرا در لحاف سفری خود پیچانده بخواب بسیار سنگینی فرو رفته بود •

درین اثنا قطار در دامنه‌های کوه [کات] رسیده بود . سیر قرو مارتی به فلیاس فوق گفت :

— اگر پیش از دو سال درینجامی آمدید شرط خود را برده نمیتوانستید مستر فلیاس فوق .

— چرا سیر قورو مارتی ؟

— زیرا دو سال پیش ازین قطار درینجا توقف میکرد ، و مسافران با اسپ یا شتر از کوه گذشته به آنطرف کوه باز بقطار سوار میشدند .

— اگر اینگونه کار هم پیش میشد باز هم خط حرکت مرا برهم نمیزد . چونکه اینگونه موانع را نیز داخل حساب کرده شرط بسته برامده ام .

— با وجود اینهم ، واقعهٔ که بر سر خدمتکار شما آمده نیز سبب توقیف حرکت شما میتوانست شد . چونکه حکومت انگلیز در هندستان تعرض کنندگان مذاهب را خیلی جزای شدید میدهد . پس هرگاه خدمتکار شما گرفتار میآمد . . . . . .

— اگر گرفتار میشد چه میشد ؟ او را حبس میکردند ، او مدت جزائیهٔ خود را کامل میکرد ، بعد از ان بکمال راحت به او روپا برمیگشت . ازین کار او به افندی او چه ؟

مکالمه درینجا باز منقطع گردید . قطار در شب از کوههای

کات گذر کرد . صبح روز دیگر بر راه صاف و همواری بقطع مسافه آغاز نمود . پاسپارتو از خواب بیدار شده به غم پابرهنه گی خود افتاد .

وقت ظهر بود که قطار در ایستگاه (بورهانپور) نیم ساعت توقف کرد . مسافران قطار فرو آمده طعام خوردند . پاسپارتو در ینجا یك جفت جتیهای زرین بسیار مزیّنی خریداری کرد . بعد از نیم ساعت هر کس به ریل سوار شده ریل براه افتاد .

پاسپارتو ، تا به ایندم بر سخنان شرط بستن هزار طلا و سیاحت هشتاد روزهٔ دور عالم افندی خود اعتماد تمام نداشت ، ولی چون این جا یکروی و بی توقفی را دید مجبور بر باور کردن شد . و چون این باوری بدلش قایم گردید از ظهور یافتن موانعیکه سیاحت افندی او را به تعطیل و تأخیر بیندازد بلرزه افتاد و واقعهٔ که در بمبئی بر سر او آمده بود در نظرش تجسم کرده از بیم آنکه مبادا این کار او برای سیاحت افندی سکتهٔ بیارد بر خود نفرین و لعنت کردن گرفت در ذهن خود روزها و ساعتهائیکه از لندن تا به اینجا گذشته حساب کرد . وعدهٔ بخششی که افندی به انجینر وابور مونغولیا کرده بود درینجا به انجینر ریل هم باید که میشد . حالا نکه افندی اینچنین وعده به انجینر ریل نداد . ازین رهگذر با افندی بدل خود جنگ میکرد . بیچاره پاسپارتو به این غیدانست که در قطار راه آهن از وقت معین و زمان موعود بقوت پیسه

پیشی و پسی ممکن نمیشود • هر وقتیکه قطـــار ایستاده میشد . و وقت بیشتر میگذشت پاسپار تو دلتنك شده هزاران کفر بر زبان میراند • زیرا صداقت نظری او چنان اقتضامیکرد که افندی شرط خود درا بای ندهد •

قطار ریل وقت شام بود که از کوههای (دوتور) مرور نموده • روز دیگر که ۲۲ عقرب بود سیر فر ومارتی از پاسپار تو ساعتش را پرسید که چنداست • ساعت پاسپار تو تاحال بعیار لندن باقی بود و چون درینوقت بقدر ۷۰، ۱ درجه بسوی شرق پیش رفته شده است از انسبب ساعت پاسپار تو چار ساعت تمام پس مانده بود. سیر فر و مارتی هر انقدر که به پاسپار تو مسئلهٔ عیار کردن ساعت را بفهمانید که از هر دایرهٔ نصف النهار چون مرور کرده شود چار دقیقه ســاعت خود را پیش کند ، ولی پاسپارتو همان جوابیرا که در سویس به فیکس داده بود به او نیز داد ه ساعت خود را هیچ پس و پیش نکرد ، و بر همان عناد خود اصرار نمود •

صبح دیگر قطار ریل دریك ایستگاه بسیار کوچکی که دریك جنگلی مبنی بود توقف نمود • در جائیکه ریل ایستـــاده شده بود یك چند کلبهٔ مزدورکاران ریل و مردم هندی موجود بود • مأمور ریل بصدای بلند آواز داد :

— رهروان و مسافران ریل درینجا فرو آیند •

فلیاس فوق در مقام سوال بروی سیر فر و مارتی نگریست • سیر فر و مارتی

نیز سبب این توقف و فرو آمدن ایمیدانست •

دیگر رهروان و مسافران چون از سبب این توقف آگاه بودند بمجرد ایستادن ریل هریك فرو آمده به تدارك پیدا کردن بارکش برای خود افتادند •

پاسپارتو از ریل فرو آمده آواز اداد که :

— افندی من ! پیش ازین دیگر راه آهن نیست •

سیر فرومارتی از خانهٔ ریل فرو آمده از مأمور ریل پرسید که :

— چه خبر است ؟

مأمور — این خبر است ، که پیش ازین ریل نمیرود •

فلیاس فوق نیز فرو آمده از مأمور پرسید که :

— در کجا میباشیم ؟

مأمور — درده « قولبی » !

فلیاس — آیا ریل درینجا میماند ؟

مأمور — بلی ، چونکه پیشتر ازین راه آهن کامل نشده است •

سیر — چه میگوئید ؟

مأمور — بلی ، ازینجا تا «الله آباد» بقدر پنجاه میل مسافه یا قیست که هنوز خط آهن فرش نشده است • بعد از الله آباد تا کلکته باز ریل دوام مینماید •

فلیاس — حالا نکه اخبارها اتمام یافتن راه آهن را اعلان کرده اند .

مأمور — اخبارها خطا کرده اند . اگرچه سرك ساخته و پخته شده است ، ولی هنوز آهن فرش نشده است که آنهم تا دو ماه دیگر به اتمام میرسد .

سیر — پس شما چسان از بمبئی تا بکلکته تکت میدهید ؟

مأمور — میدهیم ، چونکه حق اجرت این پنجاه میل را از اصل قیمت تکت وضع نموده بعد از اله آباد باز تا بکلکته شما را میرسانیم . و هم جملهٔ مسافران و رهروان از اینمسئله آگاهی دارند و بهمین شرط تکت میگیرند .

سیر فروماری خیلی بقهر شده بود . پاسپارتو از ین تأخیر سفر افندی خود چنان بغضب آمده بود که میخواست از کلوی مأمور بگیرد . ولی فلیاس نوق آنقدر آرام و مستریح مینمود که گویا هیچ چیزی نشده است . بکمال سکونت سیر فروماری را مخاطب نموده گفت :

— افندی ، بهتر آنست که بتدارك سفر خود بیفتیم ، و یك کراهٔ بدست آریم .

سیر — اما اساس مسئلهٔ در ینجا در تأخیر سیاحت شماست .

فلیاس — هیچ باکی ندارد ! این گونه مسئله را من از اول میدانستم .

سیر — چه . مگر شما از ناتمام بودن اینراه باخبر بودید ؟

فلیاس — نی ، ولی میدانستم که پس یا پیش یك مانعی پیش خواهد شد • در ینوقت دو روز از وعدهٔ خود سود بدست دارم • در بیست و پنجم ماه از کلکته بجانب (هونغ قونغ) یك وابوری حرکت میکند • حالا انکه امروز بیست و دوم ماهست • بناءً علیه پیش از زمان حرکت وابور بکلکته میرسم •

به اینچنین جواب متانیانه و امنیت پرورانه که فلیاس فوق بکمال خاطر جمعی و بی پروایی بدهد ، سیرقرومارتی چه بگوید ! •

رهروان و مسافرانی که از ریل فرو آمده بودند یك بر دیگر چابکدستی و پیشقدمی کرده چیزی بارکش و کادی کاوی که موجود بود همه را بکرایه گرفته پی کار خود رفته بودند • سیرقرومارتی و فلیاس فوق هر انقدر جستجو که در بارهٔ کرایه بجا آوردند بیهوده رفت •

فلیاس فوق به پیاده رفتن کمر بست • پاسپارتو از ین عزم افندی خود بر خود نی ، بلکه بر جتیهای شوخ و شناك خود خیلی ترسید • وچون در یك گوشهٔ جنکل در پیش کلبهٔ یك هندی یك فیلی بنظرش خورده بود گفت :

— افندی من ! شما صبر کنید من یك واسطه یافتم •

فلیاس — چسان واسطه ؟

پاسپاتو — بقدر صد قدم به آنطرف در میان جنکل در پیش کلبهٔ

یك هندی یك فیلی ایستاده است •
ذلیاس — برویم که فیل را ببینیم •
بعداز پنج دقیقه هر سه نفر در نزد کابهٔ هندی نیل والا بیامدند •
در درون کابه یك هندی، در بیرون کابه یك فیل بسیار جسیم و تنومندی موجود بود • بنابر طلب ایشان ، هندی هر سه نفر را برای نشان دادن فیل خود در نزد فیل ببرد • فیل ، خیلی انسیت ، و فرمانبرداری داشت • وازفیلهای دندان‌دار نر بود • هندی این فیل را میخواهد که فیل جنك بسازد ، و بعدازان در نزد راجای آنسمت برده خیلی پیسه بران کاهی کند • نام این فیل راهم (کیونی) نهاده است •
ذلیاس فوق فیلرا پسندید • باصاحب آن به کوتاه کردن کراههٔ آن بگفتگو آغاز نهاد • هندی ، یکقلم از کراهه دادن فیل خود ابا نمود •
ذلیاس فوق در هر ساعت ده پوند تکلیف کرد • هندی قبول نکرد •
بیست پوند • باز قبول نکرد • چهل پوند • باز نی !
این مبلغ کم مبلغ نبود • یعنی اگر فیل در پانزده ساعت به اله آباد برود برای صاحب خود ششصد طلا منفعت میگذارد •
ذلیاس فوق هیچ طور ووضعش برهم نخورده بکوتاه کردن فروش فیل آغاز نهاد ، وبیکدفعه بهزار طلا خریدار شد • هندی از فروختن نیز اباورزید ؛ ذلیاس فوق میخواست که در قیمت فیل بیفزاید •

ولی سیر قرومارتی او را بیك گوشه کشیده گفت :

— پیش از آنکه در قیمت فیل بیفزائید ، هرگاه یکقدری تأمل کنید بهتر خواهد بود .

فلیاس — به تأمل حاجت نیست ، چونکه در راه یك شرط بیستهزار طلا هرگاه دو برابر این قیمت را بخواهد ومن هم بدهم بازهم زیان نکرده خواهم بود .

فلیاس فوق باز به نزد صاحب فیل آمده اول هزار ودوصد ، باز هزار وچهارصد ، بازهزار وهشتصد ، نهایت بدو هزار طلا خریدار شد .

هندی یك لحظهٔ تأمل کرده گفت :

— فروختم .

فلیاس — خریدم .

پاسپارتو از ین ضرر افندی خود درنگش زرد شده بود . سیر قرومارتی نیز بگرداب حیرت فرو رفته بود .

دادوستد تمام شد . فلیاس فوق ، بانکنوطها را از بکس کشیده به هندی حساب کرد . فیل نیز مال فلیاس فوق گردید . حالا تدارك کردن یك رهبر که هم رهنمائی کند وهم فیلبانی باقی ماند . یك جوان هندی پیش آمده این خدمت را بذعهده گرفت . فلیاس فوق اورا

قبول کرده بخشش بزرگی باو وعده نمود •

همانندم فیل را بمیدان آوردند • جوان هندی که به فیلبانی خیلی آشنا بود در حال از ریسمانها و چوبها در دو طرف فیل نشیمنگاهها ساخت • از قریهٔ (قولیبی) خوردنی دو روزه را خریدند • فلیاس فوق بیکطرف فیل ، وسیر فرومارتی بدیگر طرف سوار شدند •

پاسپارتو در میان بر پشت فیل سوار شد • جوان هندی بر گردن فیل نشسته ساعت ۹ بود که براه افتادند •

— ۱۰ —

این سیاحت فیل سواری فلیاس فوق چه نتیجه میبخشد ؟

هندی فیلبان نوجوان یك راه کوتاه و بریدهٔ را در پیش گرفته فیل را بسرعت براند • فلیاس فوق و سیر فرومارتی چون بفیل سواری کاهی عادت نکرده بودند از جنبش حرکت فیل خیلی بیراحت بودند •

پاسپارتو ، چون تمام بر پشت فیل نشسته بود جنبش بر وی زیاده تر تأثیر میکرد • حتی دو سه بار تا میخواست سخن بگوید زبانش بتأثیر جنبش فیل در زیر دندانهایش آمده خیلی افکار شد • باوجود اینهم از خنده و بیت خواندن ، و مسخره گی کردن وا نمی ایستاد • گاه گاهی

از شیرینیهائیکه با خود داشت بخرطوم فیل داده و « گیونی ! گیونی ! »
گفته بافیل ملاطفه میکرد .

بعد از دو ساعت که راه زدند جوان هندی فیل را ایستاده کرد و بقدر
یکساعت مدّت حیوان خرطوم کشا را استراحت داد . فیل از چشمهٔ
آبی که در انجا بود خود را سیر آب کرد ، و قدری گیاه خشك و تری نیز
خورده شکمش را سیر نمود . سیر فرومارتی ، ازین استراحت خیلی
ممنون شد . چونکه وجودش از جنبش فیل نا آرام شده بود . امّا
فلیاس فوق چنسان مستریح مینمود که گویا حالا از خوابگاه خود
بر خواسته است . سیر فرومارتی بسوی او نظر کرده در میان لبهای
خود آهسته گفت :

— آیا این آدم از آهن ساخته شده است ؟

پاسپارتو این سخن او را شنیده گفت :

— نی ، از فولاد !

وقت پیشین بود که رهبر ، بحرکت اشارت کرد . رهروان
سوار شدند . فیل براه افتاد .

زمینهائیکه حالا بران میگذرند خیلی وحشتناك است . بجای
جنگلهای درختهای خرما ، بوته‌های خاردار قایم گردیده بعد از ان
زمینهای چول و شوره زاری پیش آمد که با خرسنگها و سنگلاخهای

دهشتناکی پر بود .

درین جاها که هنوز انکلیزها بخوبی بر ان تسلط نیافته اند بعضی اقوام وحشیهٔ هندی که در عادات مذهبیهٔ خود خیلی متعصب اند ساکن میباشند از دور کاه کاهی ازین مردمان دیده میشد که بطرف فیل و فیل سواران بنظر بسیار کین و عداوت میدیدند . رهبر چون این انسانها را تهلکه ناك میدانست اصلا نه آنها تقرب نمینمود .

فکر پاسپارتو را تنها یك چیز مشغول میداشت که آنهم این بود که آیا فلیاس فوق چون به اله آباد برسد این فیل را چه خواهد کرد ؟ آیا بهمراه خود خود خواهد برد ؟ این ممکن نیست ! چونکه اگر مصارف بردن آن با قیمت خریداری آن یکجا شود بسنگینی فیل یك مبلغی بعمل خواهد آمد ! پاسپارتو با فیل خیلی دوستی و محبتی بهم رسانیده ، آیا اگر فلیاس فوق فیل را به او بدهد چه خواهد کرد ؟ چه میکند هیچ !

بوقت شام بر یك تپهٔ فیلبان توقف نمود . امروز تمام ۲۵ فرسخ مسافه قطع نموده بودند که نیم راه را گویا قطع کرده اند . شب هوا سرد بود . برین تپه یك معبد خرابهٔ موجود بود . رهبر نوجوان در خرابهٔ مذکور یك آتشی افروخته مسافران بکمال اشتها طعام خوردند . بعد از ان یکچند کلمه مکالمه درمیان آمده در پی آن خورنشهای خواب شان بلند گردید .

فیلبان در پیش فیل که بیك درختی تکیه زده بخواب رفته بود تا بصبح بیدار ماند نگهبانی نمود . در شب هیچ یك حادثه بوقوع نیامد . گاه گاه بعضی غرشهای شیر ، و فریاد هـای بوزینه ها از دور سکونت شب را خلال میرسانید .

سیر فرومارتی مانند یك عسکر بسیار مانده و خستهٔ خوابیده بود ، فلیاس فوق چنان خوابیده بود که در خانهٔ (ساویل روو) ی لندن خود باشد پاسپارتو خوابهـای بسیار خوف انگیزی میدید که دو سه بار سیاهی نیز او را بخش کرده آوازهای خفه شدهٔ مدهشی بر میکشید .

وقتیکه شفق طلوع نمود براه بر امدند . رهبر هندی امروز بوقت شام واصلشدن خود را به اله آباد امید میکرد . در آخر دامنه هـای کوه (وبندیا) باز یکقدری توقف کرده ، وفیل را احت داده براه افتادند . بوقت ظهر در جنگلی که بسیا درختهای بزرك و بهم پیوست داشت یکقدری آرام گرفته ومسافران طعام خورده باز براه افتادند . به اله آباد ۱۲ فرسخ باقی مانده بود . تا به اینجا به هیچ یك مانعهٔ تصارف نشده بود . درین اثنا فیل آثار رم خوردن و تلاش را گذاشت . سیر فرومارتی پرسید که :

— چیست ؟

رهبر یکقدری گوش نهاده گفت :

— بعضی صداها میآید اما نمیدانم که چیست ؟

بعد از کمی ، صداها زیاد شد . اینصدا بصدای دهل ها و شیپورها و های هوی یك جمع غفیری مشابهت داشت .

پاسپارتو بکمال دقت گوش به آواز بود . فلیاس فوق بی آنکه چیزی بگوید انتظار میکشید .

رهبر از گردن فیل بر خرطومش فرو آمده بسوی جنگل برای تحقیق کردن بدویدن آغاز نهاد . بعد از چند دقیقه واپس آمده گفت :

— یك جمعیت بزرگ براهماست که به اینطرف می آیند . میباید که خود را پنهان کنیم تا ما را نبینند ، چرا که مردمان وحشی میباشند .

اذرا گفته فیل را در یك گوشهٔ جنگل میان درختان بهم پیوسته براند . و تنبیه کرد که اصلا از فیل فرو نیایند . خودش نیز بیك وضعیتی که زود فرار بتواند حاضر و آماده گردید .

هاهوی انسانها و صداهای طبل و مزمار ها رفته رفته نزدیك میشد . خواندنهای گوناگون هندوئی با آن سازها بهم می آمیخت . و یك غلغلهٔ عجیبی برمی انگیخت .

بعد از کمی از پنجاه قدم دور فلیاس فوق و رفقایش جمعیت بزرگ (براهما) را بدیدند که بدبدبه و طنطنهٔ عظیمی می آمدند . سیاحین ما

خودرا درمیان برگهایخوبی پنهان کرده بتماشای گروه برهامامشغول شدند . این موکب پر دبدبه وطنطنهٔ برهامان باینصورت بود :

درصف پیش این موکب ، کاهنهای کلاه پوش جبه دراززردپوش میرفتند این کاهنها بصداهای بسیار غریب وعجیبی بعضی زمزمه های مبهمی میسرودند . در دور وپیش این گروه کاهنها زنان و پسران بسیاری که دهلها وطبلها ودفها مینواختند موجود بود . درپی این گروه بریك عرابهٔ بسیار بلندی که باشش گاو کشیده میشد هیکل مجسمهٔ یك بتی که بشکل اژدها ساخته شده بود وخیلی ثقیل المنظر وکریه پیکر مینمود رفتار داشت گاوها ، وخود کادی ، وبت بابسی رنگها وزینتها پیراسته شده بود . در گردن این بت ازکله های خشك انسان ، ودستهای بریدهٔ انسان حمایلها آویخته شده بود .

سیرفرومارتی این بت را شناخته گفت :

— « قالی نام » آلههٔ هندو هاست که آنرا آلههٔ (عشق ومات) میشمارند .

پاسپارتو — (ممات) صحیح ، اما « عشق » هیچگاه !

رهبر ، بچابکی اشارت بسکوت کرده پاسپاتو خاموش گردید .

در اطراف کادی این بت بسیاری از فقیر های برهنه که خودرا بزنجیر هامیزدند ، وخونها ازبدن شان میبرامد رفتار داشتند .

در پی این گروه ، یك زن بسیار خوش شکل و شمایلی که بلباسهای بسیار مزین ، و زیور و زینتهای مکملی آراسته ، و پیراسته ، و جواهر های ذیقیمتی بکلو و دستها و سینه‌اش آویخته ، و یك چادر زرتار بسیار نازکی وجود لطیفش را سراپا پوشیده بود بیهوشانه و بیخودانه که یکچند برهمن خوش لباس او را بزور میکشیدند رفتار داشت .

این زن نوجوان بهندوها هیچ مشابهت بهم نمیرسانید . چونکه مانند اورو پائیان سفید پوست بود . در پی این زن یکدسته سپاهیان جوشن پوش که تیغهای برهنه بدست داشتند میرفت . درعقب آنها یك تابوت بسیار مزین و مطنطنی یك نعشی را میبردند که این تابوت بر دوش مردمان خوش لباس بزرك منش بود . در اطراف تابوت زنهای با زیور و زینت بسیاری رفتار داشتند . در پی این تابوت دسته‌های سازنده‌ها و در عقب آنها گروه گروه زنان و مردان رعیتی میرفتند .

سیر فرو مارتی بکمال محزونیت به این موکب نظر دوخته از رهبر پرسید :

— آیا این موکب (ستی) شدن نیست ؟

رهبر سر خود را در مقام تصدیق جنبانیده اشارت به سکوت نمود . این موکب براها رفته رفته دور شدند تا آنکه سراسر از نظر سیاحین پنهان گردیدند ، و صداهای شان نیز دور گردید .

هنگامیکه سیر فرومارتی از رهبر پرسید . فلیاس فوق لفظ (ستی) را شنیده بود لهذا در همین وقت از سیر پرسید که :

— « ستی » چه چیز است ؟

سیر — « ستی » به اصطلاح هندوها قربانی انسانرا میگویند . مثلا یك شوهری چون بمیرد زن او خود را با او یکجا زنده میسوزاند . این زن سفید پوستی را که دیدید فردا بوقت شفق با آن نعشی که دیدید سوخته میشود .

پاسپارتو — وای ! لعنت بر چنین خیانت !

فلیاس — این نعش که بود ؟

سیر — گمان میبرم که نعش کدام راجای اینطرفهاست .

رهبر — بلی ، راجای « بوندلکوند » است که هنوز در زیر تصرف انگلیزها اندر امده است .

فلیاس — اینچه عادت وحشیانه است ؟ آیا این زن برضای خود چسان خود را زنده میسوزاند ؟

رهبر — دیگر زنها اگرچه خودشانرا برضای خود میسوزانند ، ولی وا اسفا که این زن که شما دیدید برضای خود خود را نمیسوزاند ، بلکه بزور میسوزانندش !

فلیاس — از کجا میدانید ؟

رهبر — میدانم ، چونکه این زن هندو نیست بلکه از جنس طایفهٔ «پارسی» است که منهم از همان طایفه‌ام . حکایت این زن را بخوبی خبر دارم . نه تنها من بلکه هر کس در «بوندلکوند» از ینحکایت باخبر است .

سیر — امّا چنان معلوم میشد که زن برضای خود میرفت ، و هیچ ممانعت نمیکرد .

رهبر — نی . او را بدود افیون و دیگر نشه باب بیهوش کرده‌اند . ندیدید که برهمنها او را از بازوها گرفته میکشیدند ؟

فلیاس — حالا کجا میبرندش ؟

رهبر — بمعبد «بیلاجی» که دو فرسخ از ینجا دور است ، در انجا تا بصبح میماند بوقت دمیدن شفق میسوزانندش .

پاسپارتو — وای ! ملعونها ! بخدا خیلی افسوس ست که این زن زنده بسوزد !

سیر — خوب ، حکایت او را کامل نکردید . زن چسان راضی بسوختاندن خود نیست ؟

رهبر — این زن «آعودا» نام دارد ، و از طایفهٔ پارسیست ، دختر یکی از سوداگران بسیار توانگر بمبئی بود . در مکتبهای اوروپی در بمبئی تعلیم و تربیه یافته است ، زبان انکلیزی را بقدر یك انکلیزی میداند .

هنوز در مکتب بود که پدرش وفات یافت، دیگر خویشاوندان او بدون رضای او دختر را به راجای « بوندلکوند » که خیلی پیر و بد منظر بود تزویج کردند ، دختر چون از عادات هندوها باخبر بود ، یکسال پیش از ین که راجا بیمار شده بود از بیم سوختاندن فرار کرده بود ، ولی اقربا و تعلقاتش باز او را گرفتار کرده و اپس برای راجا فرستادند ، زیرا از مرك این دختر خویشانش بمیراث بزرگی وارث میشدند ،

بعد از ین حکایه رهبر جوان پارسی فیل را از جنگل بر اورده پس براه انداخت ، ولی فلیاس فوق او را به توقف امر کرده به سیر قرو مارتی گفت :

— هرگاه این زن را برهانیم چه بدی خواهد داشت ؟

سیر — چه ؟ رهانیدن این زن ؟ ! ! !

فلیاس — بلی ، بقدر دوازده ساعت هنوز از وقت و وعدهٔ خود پیشم همین دوازده ساعت را برای رهانیدن این زن فدا میسازم !

سیر — امّا شما حقیقتاً مالك رقت قلبیهٔ عظیمی بوده اید مستر فوق ،

فلیاس — بلی ، سیر ! گاه گاهی که وقتش بیاید !

— ١١ —

پاسپارتو درکجا جرأت فوق العادهٔ اجرا مینماید ؟

این فکر و تشبث فلیاس فوق بحقیقت که خیلی جرأت و جسارت عظیمی میخواست بلکه سراسر غیر ممکن مینمود .

مستر فوق ، به این عزم و اقدام خود حیات خودرا بهتهلکه می انداخت ، و بای دادن شرط خودرا نیزدرزیر نظر میگرفت ، باوجود اینهمه هیچ تردد نکرد علی الخصوص که مانند سیر قرومارتی نیز یك رفیقی با او هم فکر و هم خیال بود . بیائیم بر پاسپارتو ! پاسپارتو از وقت به این کار حاضر و آماده بود . این فکر و تشبث افندی او بر و خیلی گوارا و پسندیده آمده بود . ازین مرحمت قلبیهٔ افندی خود یك محبت بی اندازه دربارهٔ او پیدا کرد .

تنها رهبر در میان بود که آیا او چه میکند؟ سیر قرومارتی ازو پرسید که:

— ترا چه فکر و خیالست ؟

رهبر — من ، از طائفهٔ پارسیانم ! این زن هم پارسیست . لهذا به هر امر شما منتظرم .

فلیاس — آفرین رهبر !

رهبر — امّا این را هم بشما بگویم که اگر بگیر آمدیم نه تنها اینکه ما را بکشند عذابها و اشکنجه های بسیاری نیز خواهیم دید ·
فلیاس — بلی ، این معلومست · توفیل را با نطرف بران ·
بعد از نیمساعت فیلبان فیل را انقدر پنجصد قدم دورتر از معبد در یك بیشهٔ ایستاده کرد · اگرچه از انجا چیزی دیده نمیتوانستند ولی صدای هایهوی آن ارباب تعصب بگوش شان میرسید ·
رفقا از فیل فرو آمده برای بدست آوردن زن بیچاره بمذاکره و مشاوره آغاز نهادند · معبد «پیلاجی» را که زن دران محبوسست رهبر بخوبی دیده و هر طرف آنرا میشناخت آیا وقتی که مردمان بخواب روند بمعبد داخل شده خواهند توانست ؟ یا آنکه بشکافتن دیوار مجبور خواهند شد ؟ اینست که اینمسئله ها در وقتی که بمعبد برسند معلوم خواهد شد ! امّا چیزیکه لازم و ضروریست همانا پیش از دمیدن شفق رهانیدن زن مظلومست · زیرا بعد از آنکه بقتلگاه برود رهانیدن او از قدرت بشر قطعیاً خارجست ·
والحاصل تا بوقت شام بهمین گونه مذاکره ها بسر آوردند · و بمجرد یکه پردهٔ ظلمت شب فروهشته شد بسوی معبد روانه شدند · درین اثنا هایهوی و غلغلهٔ ارباب تعصب کم شده میرفت ، و زمان استراحت شان نزدیك میشد ·

و بسببی که همهٔ آنهـا سرخوش افیون نوشی ، و اسرار کشی که به آن عادت کرده‌اند هستند از اثر و نزدیکشدن معبد را آسان میدانستند .

جوان پارسی در ینجانیز رهبری را ازدست نداده در پیش روی افتاد بعد از انکه بقدر ده دقیقه راه رفتند به پیش یك جوئی رسیدند . از آنجا بواسطهٔ روشنی مشعلهای ارباب تعصب خرمن چوبی که در میدان برای سوختن زن بیچاره روی هم چیده ، و نعش راجا را بران نهاده بودند پدیدار گردید . صد قدم دور ازین خرمن چوب معبد دیده میشد .

رهبر بصدای بسیار پست گفت :

— در پی من بیائید .

بکمال احتیاط در میان علفها بسوی معبد روان شدند . هر طرف را سکوت و سکونت فرا گرفته بود . مگر شاخهای درختان که بوزش نسیم بحرکت می آمدند سکونت عمومی را خلل میرسانید .

رهبر در پیش یك راه تنگی که بسوی معبد میرفت توقف نموده در دور و پیش معبد هندوها زن و مرد و خورد و کلان مانند لاشه‌های میدان محاربه روی هم غلطیده بودند . در پیش هر دروازهٔ معبد دیده بانان و نگهبانان که بیکدست مشعله و بیکدست تیغ برهنه گرفته بودند دیده میشد . و ازین معلوم شد که از دروازهٔ معبد بمعبد داخلشدن ممکن نیست .

رهبر از انجا پیشتر نرفت . رفقای خود را واپس کشید . رفقا نیز
این مسئله را درك کرده از انجا دور شدند . سیر فرومارتی گفت :

-- هنوز نصف شب نشده است ، یکقدری صبر کنیم بلکه دیده
بانها بخواب بروند .

رهبر -- بلکه !

بنابرین فلیاس فوق و دیگر رفقایش در زیر یك درخت بزرگی نشسته
منتظر ماندند .

بحقیقت که این انتظار بر رفقا خیلی سخت میگذشت . رهبر هر لحظه
از پیش رفقا برخواسته بسوی معبد میرفت ، وچون میدید که پاسبانان
بیدار و هوشیار اند واپس می آمد . تابه نیمشب بهمین صورت
انتظار کشیدند باز هم غفلت پاسبانان بوقوع نیامد . دانستند که انتظار
کشیدن غفلت پاسبانان بیجاست . بنابرین دیگر چاره باید اندیشید .
برین قرار دادند که از یکطرف دیوار معبد رخنهٔ باز کرده بمعبد درا
یند . امّا اینهم در زیر شبهه بود که آیا بر همنها درون معبد نیز بهمین
بیداری و هوشیاری خواهند بودیانی ! یکقدری مشاوره کردند .
بعد از ان باتفاق همدیگر بسوی دیوار معبد که تنها و بی پاسبان بود
حرکت نمودند . نیم ساعت از نیمشب گذشته بود که بی آنکه کسی
ایشان را نه بیند بدیوار معبد رسیدند . اگرچه درینطرف معبد هیچ

کسی نبود ، و پاسبانی نداشت ولی هیچ پنجره و دروازه و روزنهٔ نیز پدیدار نبود .

شب خیلی تاریک بود . کرهٔ قمر چون در آخر ماه بود در نزدیک افق از میان ابرها گاه گاهی بصورت بسیار کم رنگی عرض دیدار نموده بغروب رخ نهاده بود . بزرگی درختان جنگل نیز تاریکی را افزونتر مینمود .

حالا در زیر دیوار یک سوراخی کشادن لازم بود برای اجرای این کار در پیش هیچ یکی از سیاحها بجز یک کارد خنجر مانند دیگر اسباب و آلاتی موجود نبود . جای شکر است که دیوار معبد از گل و خشت ساخته شده بود از ان رو شکافتن آن خیلی مشکلات نداشت . یک خشت چون کنده میشد دو سه خشت دیگر خود بخود میغلطید .

پاسپارتو . و جوان پارسی کوشش میورزیدند که بقدر گذشتن یک شخص یک سوراخی بکشایند .

کار خوب پیش رفته بود و نزدیک شده بود که سوراخ باز شود که بناگهان از درون معبد یک آوازی بر امد ، و به آن آواز بسی آواز های دیگر مقابله نمود .

پاسپارتو ، و پارسی دست از کار برداشتند . آیا از سوراخ کردن دیوار معبد مردمان داخل معبد آگاه شدند ؟ یا آنکه دیگر حادثهٔ پیش آمد ؟ بهر حال احتیاط لازمست ، و از آنجا دور شدن لابد ! بنا برین

دزدان رهایی‌دهندهٔ جان از پیش دیوار دوری جستند ، و باز در زیر درختان آمده پنهان گشتند ، مقصدشان این بود که ببینند چه میشود ، هرگاه اینصداها از دیگر چیزی باشد که باز بکار آغاز کنند .

امّا دیدند که پاسبانان و برهمنان با مشعلها به اینطرف دیوار نیز آمدند ، و بنای تفحص و تجسس را نهادند . پس تأسف ، و حسرتی که از این رهگذر بر ایشان حاصل آمد قابل تصویر و تعریف نیست ، چونکه از داخلشدن معبد سراسر نا امید شدند ، و رهایی دادن زن بیچاره بعید الاحتمال گردید . آیا بیچاره را چسان رهایی خواهند داد . سیرفرومارتی از قهر بسیار ناخنهای خود را میجوید ، پاسپارتو از غضب بسیار به تهور آمده بود ، ورهبر او را تسلی میداد . فلیاس فوق بی آنکه حال درونی خود را ظاهر کند بکمال سکوت و برودت ایستاده بود . سیرفرومارتی گفت :

-- هرانقدر سعی و کوشش انسانیتپرورانهٔ که لازم بود بجا آوردیم . حاصل نشدن کامیابی بوظیفهٔ انسانیت ما خلل نمیرساند . پس بجز رفتن دگر کاری برای ما باقی نماند .

فلیاس -- نی ، هنوز نرویم . صبر کنیم . بلکه این فرصتی که حالا فوت شد در دقیقهٔ آخرین بدست آید !

سیر -- اما چه امید میکنید ؟ بعد از دو ساعت آفتاب میبراید . . .

سیر قرومارتی میخواست که مقصد فلیاس فوق را از چشمانش بفهمد • آیا این انگلیز خون سرد ، برچه چیز قرار داده است ، و هنوز چه امید میپروراند ؟ از چشمهای فلیاس یك شعلهٔ دهشتنمائی لمعه میزد ! آیا چه فکر میکند ؟

اگر این تصور را داشته باشد که در وقت اجرای جنایت یعنی در وقتیکه زن مظلوم را برای سوختن میبرند ، بر جلادها هجوم برده زن را برهاند این فکر و تصور او را بجز جنون محض بدیگر چه چیز حمل نمائیم !

بهر صورت رهبر پارسی رفقای خود را در آنجا نگذاشت • باز پس بجائیکه اول در آنجا بودند برد • چونکه از انجائی آنکه کسی ایشانرا ببیند ایشان همه حرکات موکب را بخوبی دیده میتوانستند •

پاسپارتو در همانجائیکه بود بر یکشاخ درختی تکیه زده یك فکر و تصور بسیار غریبی بسر میپرورانید ، و مبهوت در دریای اندیشه رفته بود ، یکبار خود بخود گفت که : « اینچه فکر دیوانه گی ؟ » باز به اندیشه فرو رفت باز خود بخود گفت : « چرا نشود ؟ » اینرا گفته و حتی از رفتن رفقای خود نیز آگاه نشده ، از درختی که بر ان تکیه زده بود جدا شده در میان علفها و نی‌ها غوطه خورده پنهان گردید •

ساعتها مرور نمود • ضیای خفیفی که در افق پدیدار آمد رسیدن وقت را خبر داد • در میان مرده‌نی که همچون مرده‌کان افتاده بودند

یك حرکتی بظهور آمد . طبلها ، ودهلهـا بنواختن آغاز نهـاد .
بیت خوانیها ، هایهویها ، فریادها ، فغانها از هرطرف بلند گردید .
مگر ساعت فداکردن زن مظلوم بیچاره نزدیکشد .

دروازه هـای معبد باز گردید . روشنی داخل معبد دیده شد .
زن مظلومه را دیدندکه دو برهمن از بازوهـایش گرفته از معبد برون
براوردند . بیچـاره از دود افیون بیهوش بود . باوجود آنهم بیك
قوت غیر اختیاری خودرا از دست ظالمـان رهانیدن میخواست .
دل سیرقرومارتی بطپیدن آغاز نهاد . بیك حرکت غیراختیـاری
دست فلپاس فوق را فشردن گرفت . دید که بدست خود فلپاس فوق
یك خنجر برهنه گرفته است . درین اثنا مردمان بیکسو شدند . زن
بیچهرهٔ نوجوان را برهمنهای ظالمان از میان مردمان گذرانید .

بعداز دهدقیقه به نزد خرمن چوبهائیکه از صندل وعود وغیره خرمن
شده بود رسیده توقف نمودند . برهمنها از هرطرف بدعاخوانیهای
خود آغاز ، وسازها وسرودها وطبلها ومزمارهـا بشدت نواختن
دمساز گردیدند .

زن بیچـاره را که سراسر ازخود گذشته بود ، ۳ چهـار نفره
بر خرمن چوب بالا براوردند ودرپهلوی نعش شوهرش بخوابانیدند
ویك مشعلی را بیك گوشهٔ خرمن که باروغنهای مشتعله چرب شده بود

نزدیك کردند • چوبها درحال بشعله‌وری آغاز نهاد •

فلیساس فوق بشدت تمام باخنجری که بدست داشت بسوی خرمن دویدن گرفت ولی هنوز بخرمن نارسیده یك منظرهٔ بسیار خارق العادهٔ اورا برجایش توقف داد • صداهای پرخوف و خشیتی از مردمان بلند گردید ، و همه مردمان و جمله برهمنان بسجده افتادند • مگر راجائیکه مرده ، و بر خرمن چوب افتاده بود دفعهٔ بیك خارقهٔ (قالی) نام آلههٔ هند وهازنده شده برپاخواست و زوجهٔ خود را بدو دست خود گرفته از سر خود بالا براورد ، ویك صدای مهیبی برکشید جمله مردمان موکب « قالی قالی ! ! » گفته سر بسجده نهادند • نعش مذکور زن رابدوش انداخته ازمیان دودها ، و آتشها از خرمن فرو آمد • ودرحالتیکه فقیرها ، وکاهنها ، و برهمنها بسجده بودند از میان آنها گذر کرده بدویدن آغاز نهاد و تاجائیکه سیاحین توقف داشتند رسید •

فلیاس فوق ، وسیرفرومارتی بکمال حیرت این منظرهٔ خارق العاده را تماشا میکردند • جوان پارسی را لرزه گرفته بود • پاسپارتو که میداند که چه حال دارد و چه میکند ! ! ! •

دفعهٔ همین کلام شنیده شد که :

— چابك ! گریزیم ! بگریزیم !

گوینده این سخن مگر پاسپار تو بود !

به بینید که پاسپار تو چه اندیشیده بود، و چه جرأت بکار برده بود ! پاسپار تو از پیش درختی که بران تکیه زده، و رأی میزد درمیان علفها و نی‌ها آهسته آهسته تا بخرمن چوب خود را رسانیده است، و به احتیاط تمام برخرمن بالا برامده لباسهای راجا را برسر لباسهای خود در بر کرده است . و گویا خود او راجا بوده زن خود را در آغوش کشیده و به اینصورت تا به نزد رفقای خود آمده است . بعد ازینکار بجز اینکه خود را بفیل رسانیدن، و فرار نمودن دگر کاری باقی نمانده است . اگرچه بعد از فرار کردن آنها این حیله از طرف برهمنها مکشوف گردید، و بر حقیت مسئله آگاه شده عقب گیری فراریهارا کردند، ولی از گلههای برهمنها که در پی آنها می انداختند بجز اینکه یك گله کلاه فلیاس فوق را سوراخ نموده در گذشت دیگر هیچ ضرری بفراریها و هیچ منفعتی به برهمنها نرسید .

— ۱۲ —

ـ﴿ فلیاس سواحل لطیفهٔ نهر گنك را نادیده چسان میگذرد ؟ ﴾ـ

روز دیگر بوقت صبح به الله آباد نزدیك شدند . فیل به بسیار سرعت

رفتار داشت . پیش از وقت ظهر به الهٓ آباد رسیدند . یکسر به ایستگاه راه آهن فرو آمدند . مسترس آعودا را که هنوز بسبب دوای بیهوشی بخود نیامده بود در یك اوتاق ایستگاه بخوابانیدند . فلیاس فوق ، پاسپارتو را بازار فرستاده یکدو دست البسه . و بوت و کلاه برای مسترس آعودا تدارك کردند .

فلیاس فوق ، رهبر پارسی را بخشش وافری که وعده داده بود بداد . و گفت :

— پسر من ! اینست که اجرت ترا دادم . این مبلغ بمقابل خدمت تست . میخواهم که بمقابل صداقت تو همین فیل را بتو بدهم . چه میگویی ، آیا قبول میکنی ؟

— افندی من ! به این لطف خود مرا زنده میکنید . چونکه این فیل برای من مدار ثروت عظیمی میشود .

— از تو باشد . قرض دار باز منم .

پاسپارتو . برای وداع فیل بخرطومش شیرینی داد . فیل نیز او را در مقام تشکر بخرطوم خود بپیچانیده بر سر خود بالا برد . و باز بکمال آهستگی بر زمین نهاد .

بعد از ده دقیقه رفقای مادر اوتاق در جداول ریل جای نجای شده ریل بحرکت افتاد . مسترس آعودا هنوز بهوش نیامده بود . بعد از کمی

آهسته آهسته بخود آمد . وماننذ کسیکه نو از خواب بر خیزد خمیا زه ها کشیده و کم کم چشمهای خود را باز کرد .
ولی بر چشمهای خود باور نکرده باز بپوشانید ، چونکه چنان پنداشت که خواب می بیند . بعد از لحظهٔ باز چشم خود را باز کرد ، و بهر طرف بحیرت والهانهٔ نگریستن گرفت . ودانست که خواب نی بلکه بیدار است ، و آنچه میبیند خیال نی بلکه حقیقت است سیرفرو مارتی به او نزدیکشده بکمال نزاکت پرسید :
— وجود مبارك مسترس چسانست ؟
مسترس آعودا خود را جمع کرده بنشست ، ومتردّدانه ومتحیرانه پرسید :
— من در کجایم ! شما چه کسانید !
سیرفرو مارتی چیزیکه دیده بود ، وشده بود همه را به او حکایه کرد .
مسترس آعودا بعد از شنیدن اینحکایه بگرداب حیرت فرو رفته بکمال رقت گریستن گرفت . پس هرکاه شما هم شکر گذاریهای پر رقت ، وناله های پر ممنونیت او را میدیدید و میشنیدید ، مانند پاسپار تو زار زار میگریستید .
فلیاس فوق بمقابل اینهمه تشکرات او تنها همین قدر گفت که : « حاجت ندارد ! » حتی در وقتیکه پاسپار تو مسترس آعودا را رهانیده آورده بود

مقابل این خدمت او نیز تنها به اینقدر اکتفا نموده گفته بود که: « بسیار خوب » .

ریل به « بنارس » رسیده سیر فرومارتی در آنجا وداع کرده ماند .
ریل دائما بکنار نهر گنگ رفتار داشت . چون از پنجرهٔ خانهٔ ریل بهبیرون نظر کرده شود جنگلهای بسیار لطیفی دیده میشود که زمرد آسا کسوهٔ خضر ا پوشیده اند ، کشتزارهای سبز و خرم انواع محصولات قریه ها و قصبه های معمور ، راه ها و سرکهای پرسر ور دیده میشد .

در بعضی جاها . درمیان نهر گنگ که در نظر هندوها مقدس شمرده میشود ، بعضی حیوانات عظیم الجثه مانند فیل و کرگدن ، وگاومیشهای شاخ دراز دیده میشد . در بعضی جاها هندوها به سر دمهای هو اندیده در کنار نهر ، زن و مرد جمع آمده غسل میکردند . این هندوها ، از گروه دشمن مذهب « بودا » ست که به بتهای « براهما » و « سیوا » و « ویستو » نام ۳ معبود خود شان پرستش میکنند .
آیا این ۳ معبود اینها به این قطار ریلی که آتشها و دودها ، و بخارها افشانده و زمین را لرزانیده از کنار نهر مقدس شان میگذرد بچه نظر خواهند دید ؟

منظره هائیکه وصف آنرا بیان کردیم آن به آن تبدیل مینمود .
وگاه گاهی دیدن آن منظره ها را دود بخار لوقوموتیف ریل مانع

میگردید • بعد از ان شب آمد ریل بکمال سرعتی که داشت از میان صداها و فغانهای حیوانات وحشیهٔ ئیکه از ریل رم میخوردند میگذشت •

قطار ریل شهرهای بنگال ، وغالقوند ، وموس آباد وغیره را بسرعت تمام درعقب گذاشته بکمال سرعت گذشته برفت • نهایت بعد از نیمشب بچار ساعت به ایستگاه شهر شهیر (کلکته) توقف نمود • بوقت حرکت واپوری که بسوی «هونغ قونغ» از کلکته حرکت میکند هنوز پنج ساعت باقیست •

بموجب پروگرام فلیاس فوق یعنی فهرست حرکات او میبایست که از تاریخ حرکت او از لندن به بیست وسوم روز یعنی در بیست وپنجم ماه عقرب به شهر کلکته واصل میشد ، وهمچنان هم شد • یعنی تمام به بیست وپنجم ماه واصل گردید • بنابرین بموجب حساب حقیقی پروگرام خود نه نفع ، ونه ضرر کرده است • اما همان روز یراکه در واپور «مونغولیا» سود برداشته بود در جنگل مابین تریهٔ «قولی» «واله آباد» زیان نموده است که اگر این زیان واقع نمیشد دوروز سود بدست او همیشه باقی میماند • ولی چنان گمان میشود که فلیاس فوق بسبب سودیکه از رهایی دادن مسترس آعودا در جنگل «بوندلکوند» بدست آورده ازین زیان دوروزهٔ خود متأسف ومتأثر نباشد !

— ۱۳ —

یکس با نگنوت فلیاس فوق باز در کجا یکچند هزار طلا بیرون میبرارد ؟

قطار در ایستکاه کلکته توقف نمود . اولا پاسپارتو ، بعداز ان فلیاس فوق از زیر بغل مسترس آعودا گرفته فرو آمد . مسترس آعودا وقتیکه در ریل بوداز حکایهٔ احوال فلیاس فوق وسبب سفر او آکاهی حاصل کرده ، واز اوضاع وحرکات جنتلمین و فدا کاری که در باب رهایی او اجرا نموده یك حس محبت زیادی در دل خود به جنتلمین پیدا کرده است نلیاس فوق نیز بر احوال مسترس آعودا وسرگذشت دلسوز او واقف میباشد . لهذا فکر یکانهٔ جنتلمین همین است که یك آن اوّل تر مسترس آعودرا که از بودن در هندستـــان خیلی در خوف و اندیشه میباشد در واپور سوار کرده از ین اراضئی که در نظر او دهشتناکست بیرون برارد .

هنکامیکه از ایستکاه میبرامدندیك مأمور پولیس به جنتلمین نزدیك شده کفت :

— مستر نلیاس فوق آیا شمائید ؟

نلیاس — بلی منم .

پولیس — اینهم خدمتکار شما پاسپارتوست ؟

فلیاس — بلی .

پولیس — قانون هر دوی شمار از همین دم موقوف میشمارد . بیائید از عقب من .

فلیاس فوق از این سخن پولیس هیچ یك علامت حیرت و اندیشهٔ ظاهری نشان نداد زیرا کسیکه این امر را به او تبلیغ نمود ، یك مأموری بود که از طرف قانون به تبلیغ این امر مأمور است . در نظر هر انکلیز قانون از همه چیزها مقدس‌تر شمرده میشود علی الخصوص که مانند فلیاس فوق یك انکلیز اصیلی باشد . ولی پاسپارتو ، بنابر اقتضای ملیت خود بهرزه گوئی آغاز نهاده سبب موقوفیت خود شانرا پرسیدن و چون و چرا گفتن را آغاز نهاد . ولی بنابر اشارت فلیاس فوق بسکوت کردن مجبور گردید . فلیاس فوق همینقدر پرسید که :

— آیا این زن جوانرا نیز اجازه هست که باما بیاید ؟

پولیس — بلی ؛ برای آمدن او مانع نیست .

پولیس هر ۳ نفر را در یك کادی دو اسپه نشاند . و بقدر بیست دقیقه کادی رفتار نمود . درینمدت هیچکس هیچ تکلم ننمود . نهایت کادی در پیش یك عمارت بزرگی به ایستاد .

پولیس محبوسهای خود را از کادی فرو آورده در یك اوتاقی که کتاره

های آهنین داشت داخل ساخت ، و گفت :

— بساعت هشت و نیم بحضور حاکم داخل میشوید .

این را گفته پولیس بر امد و در را بر محبوسین بند نمود . پاسپارتو بیك طور حسرت کنانه گفت :

— اوف ! آخر گریبان مارا برهنه‌پای آدم سوز گرفتند .

مسترس آعودا بفلیاس فوق رو آورده گفت :

— افندی من ! مرا ترك کنید ، چونکه شما بسبب من گرفتار آمدید من بهیچصورت به این راضی نیستم که شما بسبب من از سفر خود باز مانید ، و زیان بکشید .

فلیاس فوق به مسترس تنها همین قدر که : « شما مستریح باشید . » گفته اکتفا نمود .

پاسپارتو — امّا واپور بساعت دوازده حرکت میکنند . چسان خواهیم رسید ؟

فلیاس فوق به او نیز همین قدر که : « میرسیم » گفته ساکت شد .

بساعت هشت و نیم دروازه باز شده پولیس در امد ، و محبوسین را کشیده بخانهٔ دیگر برد . این خانه یك دایرهٔ محاکمه بود که از مردم هندی ، و اجنبی که برای شنیدن محاکمه آمده بودند پر شده بود .

فلیاس فوق ، مسترس آعودا ، پاسپارتو برسر درازچوکی ، که در

پیش روی چوکی حاکم گذاشته شده بود نشستند . حاکم یك آدم کوتاه‌قدفربهی بود که‌دریتساعت با کاتب‌ضبط به‌اوتاق‌محاکمه‌درامد . کلاه حاکمئی خودرا ازسر میز بر داشته بسر نهاد ، ولی جا بك باز پس بر اورده گفت :

— وای ! این کلاه من نیست ؛

کاتب — عفو بفرمائید ! آن کلاه منست .

حاکم — عزیزمن ! آیاباکلاه یك‌کاتب‌ضبط من چسان درست، ومکمل حکم داده میتوانم ؟

اینرا گفته ، وکلاههای خودرا باهم مبادله کرده بر جاهای خود نشستند . پاسپارتو ازبیصبری بسیار بدرجهٔ کفیدن رسیده بود . چشمهای خودرا بعقرب ساعتیکه بدیوار آویزان بوددوخته‌بود . وچنان گمان میکرد که‌عقرب‌ساعت بسرعت‌زیلی برفتار آمده‌است . حاکم بصدای بلند گفت :

— دعوای اول .

کاتب — فلیاس فوق ؟

فلیاس — درینجا ، حاضرم .

کاتب — پاسپارتو ؟

پاسپارتو — حاضرم .

حاکم — ای متهمان ! اینست که از دو روز باینطرف آمدن شما را در کلکته مأمورین عدالت انتظار میکشیدند .

پاسپارتو — امّا ما را بچه تهمت متهم کرده اند ؟

حاکم — حالا خبر میشوید . مدعیها بیایند .

دروازه بازشده ۳ نفر برهمنهای هندو درامدند .

پاسپارتو بمجرد دیدن آنها خود بخود گفت :

— وای خائنها ! خودشانست ! همان جلاد هائیست که این خانم نوجوان ما را میخواستندکه زنده زنده بسوزانند !

برهمنها درمقابل حاکم بایستادند . کاتب ظبط ؛ انها منامهٔ که در خصوص حقارت یك معبد براهمان که از طرف فلیاس فوق، و پاسپارتو بوقوع آمده نوشته شده بود برخواند . حاکم از فلیاس فوق و پاسپارتو پرسید که :

— آیا شنیدید ؟

فلیاس — بلی ، شنیدم ، و اعتراف هم میکنم .

حاکم — آیا اعتراف میکنید ؟

فلیاس — بلی اعتراف میکنم . ولی اینرا هم طلب میکنم که این ۳ برهمن نیز اعتراف باید بکنند که در معبد « بیلاجی » چه میخواستند که اجرا بکنند ؟

برهمنها از این سخن فلیاس فوق بحیرت افتاده یك بدیگر خود دیدند ، وچنان وانمودند که از این سخن ایشان چیزی نفهمیدند •

پاسپارتو باز بسخن آمده گفت :

— بلی بلی ، اعتراف باید کنند و بگویند که در معبد « بیلاجی » زن بیچاره راچسان میخواستند که بسوزانند ؟

حاکم نیز متحیر شده گفت :

— اینچه سخنست ؟ شما چه میگوئید ؟ ازسوختاندن کدام زن بحث میرانید ؟ در بمبئی ، درمیان معبدزنرا که میتواند بسوزاند ؟ دراینجا از معبد « بیلاجی » سخن درمیان نیست • دعوا بر تحقیر کردن معبد « مالبر هیل است » که در بمبئی میباشد •

دراینبار فلیاس ، و پاسپارتو بحیرت افتاده بروی همدیگر دیدن گرفتند چونکه ایشـان ، واقعهٔ معبد بمبئی را بسبب ظهور یافتن واقعهٔ معبد « بیلاجی » سراسر فراموش کرده بودند • حالآنکه دراینجا سبب گرفتار شدن ، و بحضور حاکم آمدن شان محض از سبب تحقیر شدن معبد مالبر هیل است که پاسپارتو بابوتهادران درامده است •

کاتب ضبط یك جوره بوت را که برسر میز افتاده بود نشانداده گفت :

— دلیل حقارت معبد مذکور نیز این جوره بوتهای حقارت کننده است •

پاسپارتو ، بوتهارادیده بی اختیار فریاد براورد که :

— وای ! بوتهای منست .

به بینید که اینمسئله چسان بظهور آمده است :

خفیه ، فیکس در ایستگاه راه آهن بمبئی وقتیکه از پاسپارتو حکایهٔ معبد مالبرهیل را که به افندی خود میکرد شنید ، هماندم بفکر فائده بردا شتن از ینکار او ، وتأخیر دادن سفر ایشان افتاده در پس برهمنهای معبد مذکور رفته است . وایشانرا نصیحتها وشوق انگیزیها کرده ، وبرین سخن قانع نموده که بر فلیاس فوق دعوا بکنند ، چراکه ازین دعوا جزای نقدی از یشان گرفته میشود ، وبه اینواسطه یك مبلغ کلی بدست برهمنها می افتد ، وخود او نیز از جزای چندروز حبس آنها مستفید میگردد

والحاصل درینخصوص بسیار دلیلهای مکمل وافسونهــای منتظمی بر برهمنها خوانده ایشانرا باخود بکلکته آورده است . وبسببی که دو روز فلیاس فوق در جنگل وحادثهٔ معبد پیلاجی پس مانده اند فیکس با برهمنهــا بکلکته رسیده هماندم در محکمه رفته دعوا برپا کرده اند ، ومنتظر آمدن آنها نشسته اند .

هرگاه پاسپارتو در محکمه بهرطرف بدقت نظر میکرد ، فیکس را میدیدکه دریك گوشهٔ خزیده ، وبه بسیار تلاش وانتظار به نتیجهٔ محکمه گوش داده بود . چونکه فیکس میدانست که اگر یکچند روز ایشانرا

در ینجا معطل بتواندامر توقیفنامه از لندن به او رسیده ، و دزد بنگرا بچنك آورده وعدهٔ دو هزار طلا ، ودرصدی پنج اکرامیه را میبرد .
لهذا باین امید خیلی مسرورمینمود .

حاکم ، کلام پاسپارتورا که در باب شناختن بوتهای خود برزبان راند بمقام اعتراف قبول کرده گفت :

— مسئله اعتراف شد .

فلیاس — بلی ، اعتراف کرده شد .

حاکم — حکومت انکلیز چون عادات مذهبیهٔ همهٔ اهالی هندستانرا بشدت محافظه میکنند ، وپاسپارتو نام شخص معبد مالبرهیل مذهب هندو هارا در بمبئی بتاریخ بیستم (قوس) بابوت خود تحقیر کرده است لهذا شخص مذکور بجزای پانزده روز حبس ، وسه صد طلا جزای نقدی محکوم میباشد . وبنابر فقرهٔ ۲ قانون جزا هر افندی چون از حرکات خدمتکار خود مسئول است لهذا فلیاس فوق نیز بجزای هشت روز حبس ویکصدوپنجاه طلا جزای نقدی از طرف محکمهٔ قانون عدالت محکوم شده است .

فیکس از شنیدن این حکم ، بدرجهٔ ممنون ومسرور گردید که تعریف نمیشود . زیرا برای واصل شدن توقیفنامه هشت روز برای او بیشتر از امید اوست .

پاسپارتو ، بگرداب یأس وحسرت فرورفته بود ، زیرا این حکم قانون افندی واو راغرقهٔ دریای افلاس میساخت ، چونکه بیست هزار طلا ثروت موجودهٔ او بهاین تعطیل وتأخیر برباد فنا میرفت ، لهذا هزاران لعنت بر خود میخواند که سبب یگانهٔ اینهمه بلا دیوانه گری وبیعقلی او شده است ،

امّا فلیاس فوق بچنان متانت وتمکینی دیده میشد که گویا این حکم هیچ صادر نشده باشد ، واو هیچ نشنیده باشد ،

در اثنائیکه کاتب ضبط میخواست که دیگر دعوا را نخواهد ، فلیاس فوق قانون شناس برپاخواسته گفت :

— از محکمهٔ عدالت بنابر فقرهٔ هشتادونهم قانون حقوق طلب میکنم که دراینوقت کفالت نقدی ازما گرفته شود ، وبعد از ان هروقتی که مارا فرصت باشد جزای حبس خودرا پوره کرده کفـالت نقدی خودرا واپس ستانیم ،

حاکم — بلی ، دراینخصوص قانون بشما حق داده است ، مختارید که حبس راقبول میکنید یاهزار هزار طلا کفالت نقدی میدهید !

فلیاس — هزار هزار طلامیدهم ،

اینرا گفته ، دوهزار طلا بانگنوط از بکس کشید ، وبرروی میز در پیش روی حاکم نهاد ،

حاکم — خیلی خوب ! هر وقت که مدت جزای محبوسیت خود را تمام کردید این مبلغ و اپس بشما داده خواهد شد . حالا بروید آزادید .

فلیاس فوق . دست مادام آءوده را در بازو انداخته از محکمه برامد پاسپارتو نیز از پی ایشان برافتاده ولی روی خود را واپس گردانیده گفت :

— هیچ نباشد . باری بوتهای مرا حبس کنید .

که بنا برین کلام او حاکم تبسم کرده بوتهای او را به او بداد .

پاسپارتو بوتها را گرفته و یك مشت محکمی بران نواخته گفت :

— ای بوتهای منحوس ! اینهمه آتش را تو افروختی . هر دانه ات چهزار طلا تمام شد . ایکاش که پاهای مرا نمی افشردی ! حالا تنگه تنك هم هستی .

فیکس ، ازین رهائی یافتن فلیاس فوق بدل خود هزارها لعنت بر فقرهٔ هشتاد و نهم قانون حقوق خوانده به پنهانی از پی آنها روان شد . اما چنان امید میکرد که سارق دوهزار طلا را از دل نخواهد براورد ، و پشیمان شده باز پس خواهد آمد . ولی چون دید که فلیاس فوق با رفقای خود یکسر به بندر رفته تکت وا پور را گرفتند از قهر بسیار پای خود را بشدت بزمین زده گفت :

— وای دزد خائن ! دوهزار طلا را برای فرار خود فدا کردی ؛ ها !

به تحقیق بدان که بهر جا بروی تا در پیت نیایم نخواهم گذاشت !

در بندر ، واپور « رونگون » نام شرکت انکلیزی بیرق اشارت حرکت خود را کشیده حاضر و آمادهٔ سفر بود . بساعت یازده فلیاس فوق ، و مسترس آعودا ، و پاسپارتو در واپور نشستند که به این حساب یکساعت پیشتر از وعدهٔ حرکت واپور بواپور سوار شده‌اند .

— ۱٤ —

خفیه فیکس در کجا خود را بدر بیخری میزند ؟

واپور « رونگون » در خصوص سرعت اگرچه بواپور « مونغولیا » مساوی میآید ، ولی در باب راحت مسافرین بآن نمیرسد . بناءً علیه کمره‌های نخستین این واپور چنانچه شاید و باید اسباب استراحت مسترس آعودا را بقراریکه دل فلیاس فوق میخواهد بهم رسانیده نمیتواند . امابا وجود آنهم تا بدرجهٔ که ممکن بود فلیاس فوق در خصوص اسباب راحت مسترس سعی و کوشش بعمل آورد .

مسترس آعودا ، روز بروز بافلیاس فوق محبت و مودت زیادی بهم میرسانید و در هرباب شکرگذاری بسیاری بزبان شیرین بیان خود بحامی مهربان خود ادامینمود . ولی جنتلمین ، این بیانات شکرگذاری

او را بکمال برودت شنیده یك کلمهٔ « حاجت ندارد » جواب میداد .
و کوشش درین داشت که مسترس را آزرده کی و بیراحتی پیش نشود .
مسترس آعودا، بحقیقت که خیلی لطیف و دلکش یك نازنینی بود .
تربیه و کمالات غربی را باشیوه و اداهای شرقی بهم امتزاج داده یك
جاذبه و قوهٔ تسخیری را مالك شده بود ، چشمان دلکش پر تأثیرش ،
نگاه های محبت کارانهٔ دلربایانهٔ که در هر لحظه بر جنتلمین می انداخت
گمان نمیشود که او را اسیر ملاحت خود نکرده باشد . ولی این هم
هیچگاه بخیال و خاطر نمیگذرد که جنتلمین در حالتیکه یك تکمهٔ دریشی
رسمی او باز باشد بحضور مسترس داخل شود ! ! چشمان دلشکار
مسترس مانند آب تالاب معزز « هیمالایا » درخشانست . ولی هیچ
امید نمیشود که فلیاس فوق سنگین کار تمکین شعار خودرا دران تالاب
پر تاب نماید ! ! ! . . . . .

روزهای اول سفر واپور « رونگون » خیلی بخوبی گذشت . هوا
خوب بود بحر جسیم بنگال بسیر و سفر واپور خیلی موافق افتاد . به
بسیار زودی سواحل « آندامان » رادیدند . کوه های بسیار بلند این
سواحل از بسیار دور بخوبی پدیدار بود . یکمدتی واپور از نزدیك
ساحل رفتار نمود اما اهالی وحشی (پاپو آ) هیچ پدیدار نگردیدند .
این قوم طبقهٔ اسفلترین جمعیت بشریه را تشکیل میدهند . ولی بنا حق

بنام «یام‌یام» یعنی آدمخوار یاد میشوند ۰ بعداز چندی، واپور بکلوکاه یا آبنای «مالاغا» داخل شد که ازین آبنا یا کاوکاه گذشته بدریای چین میدر اید ۰

آیا فیکس ۰ بعداز نشستن فلیاس فوق در واپور چه کرد ؟ فیکس در کلکته بدایرهٔ پولیس رفته رجانمود که اگر امر نامهٔ توقیف برسد به «هونغ‌قونغ» در پی او بفرستند ۰ بعداز ان بدون آنکه خود را به‌پاسپارتو نشان بدهد در واپور رونگون سوار شده در یك گوشهٔ خزیده است ۰ چونکه اگر خود را به پاسپارتو نشان بدهد ممکن نیست که شبههٔ او را باعث نشود ۰ آیا در حالتیکه او را در بمبئی گذاشته باشد دفعتهً در راه چین باز بااو ملاقی شدن داعی شبههٔ پاسپارتو نمیشود؟ حالا امیدیکانهٔ خفیه فیکس در «هونغ‌قونغ» است که اگر دزد را در انجا توقیف نکنند بعداز ان هیچ توقیف نخواهد توانست. زیرا هونغ‌قونغ نیز خاك انکلیز است، وچون ازان بگذرد به‌خاك چین، وژاپان، وامریك داخلشده اگرچه توقیفنامه هم به او برسد بازهم او را توقیف وگرفتار نمیتواند اینست که این ملا حظات را یکان یکان در کرهٔ خود با خود اندیشیده اوقات حیات خود را به‌اضطراب تمام صرف‌مینمود. وباخود میگفت: که اگر در هونغ‌قونغ که آخرترین نقاط خاك انکلیز یست بازهم به‌توقیف کردن این خبیث موفق وکامیاب نشوم چه خواهم کرد ؟ ودر پیش دیگر خفیه‌های پولیس

از خجالت چسان سر بالا توانم کرد ؟ بهمه حال میباید که کامیاب شوم . امّا اگر امر نامهٔ توقیف و گرفتاری او در هونغ قونغ هم نرسد ، و منهم بر معطلی و تاخیر او تا رسیدن امر نامه کامیاب نشوم چه باید کرد ؟

یکبار بدلش گذشت که اگر پاسپار تو را آگاه سازم که افندی تو دزد است و از بنك لندن پنجاه و پنج هزار طلا سرقت کرده است . و مانند تو یك مرد باناموس و حیثیت با اینچنین دزد بر خیانت چسان خدمت میکنی ، و به این حیله او را از افندی او جدا ساخته با خود یار سازم بلکه یك کامیابی حاصل شود . ولی اینرا هم از تهلکه خالی نیافت و گفت : بلکه خدمتکار او نیز درین کار با او شریك باشد ، و به افندی خود گفته مرا بشناسند ، و از چنگم خود در ابرهانند ؟ لهذا این فکر را نیز چندان موافق حکمت نیافت .

دفعتهً یك فکر دیگر بدلش آمد . با خود گفت که : این زن آیا چه کاره است ؟ بچه سبب ، و کدام باعث با فلیاس فوق یکجا شده ؟ در بمبئی با او نبود لابد که در ما بین بمبئی و کلکته باهم تصادف کرده اند . اما چسان تصادف کرده اند ؟ زن هم خیلی پریچهره و دلرباست . آیا اینهمه اختیار سفر ، و دور عالم برای او نباشد ؟ بلکه این زن شوهر داری باشد ، و فلیاس فوق بسبب عشق بازی او را گریختانده باشد ؟ آه ! اگر اینچنین باشد برای گرفتاری و توقیف او چه بهانهٔ خوبیست ! ولی اینمسئله را چسان بخود

معلوم خواهم کرد؟ و از کجا جویا شوم؟ مگر اینکه با پاسپارتو باز عقد رابطهٔ الفت نمایم، و زیر زبان آن هرزه درا را بیابم و مقصد خود را از و حاصل کنم. فیکس برین فکر خود قرار قطعی داده، از کمرهٔ خود که تا به آندم نبرامده بود بیرون برامد و بر سطح واپور آمده با پاسپارتو تصادف کردن میخواست.

پاسپارتو، نیز درانروز بیرون بود، ودر طرف دماغهٔ کشتی قدم میزد فیکس باونزدیکشده و بیکطور حیرت و استغراب فوق العاده دویده، و فریاد براورده گفت:

— وای! برادر عزیز خود را باز یافتم! وای! شما را در واپور رنگون بیابم‌ها!!

پاسپارتو، صدای فیکس را شنیده او نیز بکمال تعجب فریاد کشیده گفت:

— وای موسیو فیکس! این شمائید؟ آه ما بسیار جای تعجب است که شما در بمبئی ماندنی بودید، و از بمبئی پیشتر خیال رفتن را نداشتید وحالا دفعتهً در راه هونغ قونغ. در واپور رونگون ظهور نمائید؟ مبادا که شما هم برای سیاحت دور عالم براماده باشید؟

نی، نی موسیو پاسپارتو! من یکچندروز در هونغ قونغ میمانم چراکه یك کار ضروری دارم.

— عجایب ! اما چسان شد که شمارا در ینچند روزی که از کلکته براه‌مده‌ایم در واپور هیچ ندیدم . کجا بودید ؟

— بیمار بودم بجز امروز از کمرهٔ خود بیرون برامده نتوانستم ! دریای بنکال بقدر بحر محیط هندی بر من موافق نیامد . افندی شما فلیاس فوق چسانست ؟

— صحتش مکمل ، مانند ساعت قرونومترو مطرّد و منتظم میرود ! یکروز هم پس نماندیم . حتی حالا با ما یك زن نوجوانی نیز همراهست .

خفیه فیکس گویا از زن هیچ خبر ندارد ، و ازینسبب اظهار تعجب نموده گفت :

— چه ! زن نوجوان ؟

پاسپارتوی ، دهن‌پاره همهٔ ماجرا را از اول تا آخر بکمال طمطراق به فیکس حکایه نمود . چیزیکه بر سرش در معبد بمبئی آمده بود ، خریداری فیل ، واقعهٔ معبد بیلاجی ، و رهایی دادن مسترس آعود او محکمهٔ کلکته همه را یکان یکان نقل و حکایه نمود ، و در آخر حکایه اینرا نیز علاوه کرده گفت :

— اگر مسترس برضای خود باو به یوقوهاما برود میبرد ، وگرنه در هونغ قونغ در پیش یك خویشاوندی که مسترس در آنجا دارد میگذارده

فیکس ازین حکایهٔ پاسپارتو از فکر و تصوریکه در بارهٔ معطلی و تأخیر

دادن فلیاس فوق بواسطهٔ بهانهٔ تهمت گریزانیدن زن شوهردار زده بود مأیوس و ناامید گردید ، و باخود گفت :

— اینهم نشد میسر و سودای خام شد .

— ۱۵ —

از سنکاپور تا به هونغ قونغ چه بحثها بمیان میآید ؟

فیکس ، و پاسپارتو بعدازملاقات امروزی هرروز همدیگر خود را میدیدند . امّا خفیه همیشه باحتیاط کار میکرد .

امّا پاسپارتو ازین تصادف جدید خود با فیکس به اندیشهٔ بسیار دور و درازی افتاد چونکه بااو در اول بار در سویش ملاقی شده ، بعدازان در واپور «مونغولیا» دفعهٔ سوارشده تا به بمبئی آمده ، و در حالتیکه گفت در بمبئی ماندنی هستم دفعتهً در واپور رونگون ظهور نموده ، آیا اینحرکات او بجز اینکه عقب گیری فلیاس فوق ، و جاسوسی او باشد بر دیگر چه چیز حمل شود ؟

بواقعیکه عقب گیری و جاسوسی فلیاس فوق اینحرکات فیکس را باعث شده است ، ولی اگر پاسپارتو سالها فکر نماید هیچگاه به اصل و حقیقت جاسوسی فیکس پی نخواهد برد . زیرا این فکر و تصور اصلاً بخاطر

پاسپارتو خطور نمیکند که افندی او دزد باشد ، و فیکس او را عقب گیری وجاسوسی کند !!!

به بینید که پاسپارتو در بارهٔ این جاسوسی خفیه فیکس چه رأی و تصور زده است تصور او اینست که : فیکس یك آدمیست که از طرف اعضای کلپ « ره فورم » برای تحقیق و تفتیش سیاحت دور عالم فلیاس فوق مأمور شده برامده است . حتی خود بخود میگفت :

— بلی ، درین هیچ شبهه نیست که این حریف از طرف جنتلمینهای کلپ ره فورم برای جاسوسی در پی ما افتاده است . اما در ینباب جنتلمین ها خیلی خطا کرده اند . آیا از چنین آدمی مانند فلیاس فوق که استقامت و ناموس مجسم است شبهه کردن ، و جاسوس در پی او انداختن قباحت بزرگی شمرده نمیشود ؟

پاسپارتو، برهمین تصور قرار قطعی داده ، وجاسوس بودن فیکس را محقق دانسته بر عقل ناقص خفیه فیکس و اعضای کلپ ره فورم خندیدن گرفت . و باخود قرار داد که ازین مسئله فلیاس را آگاه کردن موجب کدورت خاطر او میشود ، لهذا افندی خود را اچرا مکدر کنند ! اما هر وقتی که فرصت بیاید این جاسوسی خفیه فیکس را بروی او خواهد زد .

روز دیگر بنابر وعدهٔ بخششی که فلیاس فوق به کپتان و انجنیر وا پور رونگون داده بود ، وا پور دوازده ساعت پیشتر از وقت معین خود برای

گرفتن زغال به سنگاپور توقف نمودند.

فلیاس فوق، دوازده ساعت سود خود را در دفتر خود ثبت و قید کرده برای سیر و گردش با مسترس آعودا از واپور برامد اما این سیر و گردش را محض از خاطر مسترس آعودا بر خود اختیار نموده نه بخاطر خود!

چون هر حرکت فلیاس فوق برای خفیه فیکس داعی شبهه میباشد ازانرو فیکس نیز در پی ایشان برامد. پاسپارتو برینحرکت فیکس ازدل خندیده او نیز برای خریدن بعضی اشیا برفت.

جزیرهٔ (سینگاپور) نه بزرگست، و نه جالب دقت. هیچ کوه دران نیست. در یکی از کادیهائیکه بدو اسپ بسته بود فلیاس فوق با مسترس آعودا سوار شده در میان نخلستان به گردش آغاز کردند. باغچه‌ها از همدیگر با درختان زیتون جدا شده بودند.

اشجار این مملکت از نباتاتیست که مخصوص ممالك گرمسیر است. بوزینه خیلی بسیار است. اماشیر و پلنك هم در داخل جزیره خیلی موجود است. اما اگر گفته شود که در یقدر جزیرهٔ کوچك چرا تا به اینندم این گونه حیوانات وحشیه را تمام نتوانسته‌اند؟ گفته میشود که حیوانات مذکوره آشنای «مالاغا» را به شناوری گذشته می آیند.

فلیاس فوق، و مسترس آعودا بعد از سیر و گردش باغچه‌ها بشهر که از خانه‌های پست و یکرنك تشکیل یافته بود داخل شدند. و شهر را

نیز تماشا کرده به واپور آمدند . خفیه فیکس نیز بیهوده اجرت کادی را بر گردن گرفته وایشانرا عقب گیری کرده بی آنکه فلیاس فوق از وجود او خبر گردد بواپور آمد .

پاسپارتو پیشتر از انها آمده بود . از میوه هـای لذیذیکه خریده بود یکدانه « منگو » نام میوه را به مسترس آعودا تقدیم نمود . مسترس به نزاکت مخصوصهٔ لطیفهٔ خود تشکر کرد . این میوه ها بقدر سیب بزرگی داشت . قسم بیرونی آن آبی تیره رنك ، وقسم داخلی آن مانند خون سرخ بود که چون دردهن گذاشته میشد آب میشد ولذت فوق العادهٔ داشت .

بساعت یازده روز واپور « رونگون » تحریك چرخ عزیمت نمود ، بعد از یکچند ساعت رهروان واپور کوههای «مالاغا» را که بکثرت پلنك از همه دنیا مشهور تر است از نظر غایب کردند .

در مابین سنکاپور ، وهونغ قونغ هزار وسه صد میل مسافه موجود است که فلیاس فوق میخواست که این مسافه را به شش روز قطع کرده بوقت معین واپوریکه از انجادر ٦ قوس بسوی « یوقوهـاما » حرکت میکند خود را برساند . واپور رونگون، خیلی باردار است . از سنکاپور ، خیلی هندیها ، وچینی ، ومالیزی ، وپورتگیزی سوار شده بودند .

هوائیکه تابه‌اینجا هم خیلی خوب دوام نموده بود ، یکی یکبار خرابی گرفت موجها بلند شد . باد بشدّت تمام بوزیدن آمد ، ولی چون از عقب وابور میوزید برای روش وابور فائده میرسانید . کپتان وابور بطمع بخشش فلیاس فوق ازین باد استفاده کردن خواسته در وقتی که باد قدری آرامی گرفت بادبانهارا نیز کشاد . وابور بتأثیر قوّت آتش ، وقوّت باد بسرعت فوق العادهٔ برفتار آغاز نهاد . اینست که باینصورت سواحل « آنام » و « قوشنشین » را بکمال زحمت گذر نمودند .

یك روزی بود که خفیه فیکس و پاسپارتو در یك گوشهٔ سطح وابور باهم نشسته مصاحبه میکردند . پاسپارتو گفت :

— وابور ؛ چون یکقدری آرام برود مرا خیلی آزار میرسد ، چراکه غم پس ماندن و بای دادن شرط افندی من مرا خیلی بیتاب میکند دیگر آنکه منهم زیان میکنم . چراکه در وقت برامدن از لندن خاموش کردن چراغ گاز هوای اوتاق خودم را فراموش کرده‌ام و آن چراغ بحساب من میسوزد . پس هرانقدر که زودتر برسیم هم افندی و هم من کمتر ضرر و زیان کرده خواهیم بود .

فیکس — حالا از شما یکچیزی میپرسم ، لکن آزرده مشوید . بخدا راست بگوئید که شما آیا به این سیاحت دور عالم افندی خود باور میکنید ؟

پاسپارتو — درین چه شبهه ! آیا شما باور نمیکنید موسیو فیکس ؟
فیکس — نی بخدا! موسیو پاسپارتو ! من هیچوقت باور نمیکنم .
پاسپارتو یك چشمك ریشخند آمیزی زده گفت :
— ای حیله کار !
این کلمه فیکس را بفکر انداخت . کلمهٔ « حیله کار » گفتن پاسپارتو البته یك معنی مستوری دارد . آیا بر جاسوس بودن او آگاهی حاصل کرده باشد ؟ لهذا سکوت و مبهوت مانده هیچ نگفت . پاسپارتو باز یك تبسم استهزا کارانهٔ کرده گفت :
— به این محقق میدانم که شما هم برای دور عالم برامده اید ، و از ما مفارقت نخواهید کرد . چراکه از بمبئی پیش نمیرفتید . حالا آنکه درینوقت به هونغ قونغ میرسید . پس رفتن شما به امریکا نیز هیچ ضرری ندارد . چونکه امریکا به اوروپا نزدیکتر است !
فیکس بجز اینکه باپاسپارتو که بسوی او بکمال دقت تجسسانه نظر دوخته بود ، و صافدلانه میخندید بخندد دگر چارهٔ نیافت . ولی چون پاسپارتو خنده های خودرا بیشتر کرده گفت که :
— راست بگوئید موسیو فیکس ! آیا خدمت شما پیسهٔ بسیاری برای شما گماهی میدهد ؟
ذهن فیکس راسراسر زیر وزبر گردانیده مجبور شد برینکه بگوید :

— بلی ، چونکه خود شما هم میدانید که مصارف این سیاحت بگردن من نیست .

بلی — ، درین هیچ شبهه ندارم !

فیکس خیلی مضطرب شده مکالمه را قطع نمود ، و سردی هوا را عذر نموده به کمرهٔ خود فرو آمد . و به تفکر رفت . بهمه حال پاسپارتو از جاسوس بودن او خبر شده ، اما عجب ، آیا بچه صورت خبر شده ؟ آیا به افندی خود خبر داده خواهد بود ؟ آیا پاسپارتو در دزدی با افندی خود شریك خواهد بود ؟ اینست که فیکس به این اندیشه ها ساعتهای بسیار اضطراب انگیزی گذرانید گاهی به این امیدوار میشد که فلیاس فوق خبر ندارد ، لهذا مسرور میشد . گاهی به اندیشه می افتاد که خبر میشود ، و از چنگش خود را میرهاند ، از امروز بدریای تأسف غوطه خوار دریای حرمان میشد .

بعد از انکه خوب تفکر و ملاحظه نمود ، برین یك قرار داد که اگر درینبار نیز در (هونغ قونغ) که آخر خاك حکومت انکلیز است بگرفتاری فلیاس فوق کامیاب نشود ، و امرنامهٔ توقیف به او نرسد همهٔ حقیقت را به پاسپارتو میگوید . در انوقت از دو حال خالی نیست یا پاسپارتو با افندی خود شریك جنایت است ، یا آنکه از جنایت او بیخبر است ، هرگاه شریك جنایت او باشد هر دو با هم بهر صورتیکه باشد

چشم مرا پوشانیده فرار میکنند . ویا آنکه بیخبر است چون از من
این خبر را بگیرد از وجدا شده بامن در باب توقیف اویاری میکند .
اینست که دایرهٔ مشغولیت فکریهٔ فیکس و پاسپارتو به این مرکز است
که گفته شد . اما فالیاس فوق بهیچ چیزی فکرش مشغول نیست . بکمال
انتظام دور عالم خود را اجرا کرده به یك آهنك میرود . مانعهای
که سد راهش شده ویا خواهد شد بیکی از انها پروا ندارد .

— ۱۶ —

در کجا فلیاس فوق و پاسپارتو و فیکس هریك جدا جدا پی کار خود میروند ؟

هوا رفته رفته رو بشدت نهاد . باد از وزشی که داشت تبدیل استقامت
ورزید . یعنی از جهت شمال غربی بوزیدن آغاز کرد ، و باین سبب
بحرکت واپور ضرر کلی رسانید ، ورفتار تیز روی واپور را کند کرده
موج آنقدر شدت کرد که در واپور هیچکسی بهوش نماند .

در روز سوم و چارم قوس طوفان عظیمی برخواست . وا پور
مجبور شد بر اینکه مدت دوازده ساعت از راه خود واپس مانده تسلیم
مهاجمات امواج بحر گردد . پس محقق گردید که واپور بقدر بیست ساعت
پستر از مدت معینهٔ خود به هونغ قونغ برسد .

فلیاس فوق بسوی این مهما جمات امواج بحر که گویا محض بااو بجنك درامده بکمال صبوری وبی پروایی نظر دوخته بود . در جبهه‌اش هیچ آثار قهر وحسرت پدیدار نبود . حالآنکه بیست ساعت پس افتادن واپور ، اورا ازرسیدن بهواپور «یوقوهاما» محروم ساخته باعث بای‌دادن شرط اومیشود . مستر س آعودا ، وپاسپارتو خیلی غمگین ومتأثر بودند .

اما در نظر فیکس مسئله بدیگر صورت دیده میشد . طوفان آنقدر بروخوش می آمد که حدوحساب ندارد . علی الخصوص که اگر واپور بطوفان طاقت نیاورده واپس بگردد خشنودی ومسروریتش صد چندان خواهدشد . چونکه درانحال فلیاس فوق را بهمه‌حال گرفتار میتواند . وبه اینواسطه هم شهرت وهم ثروت را مالك میشود . باوجودیکه ازطوفان مجال سربالاکردن را نداشت بازهم درحق زیاده شدن طوفان دعاها میکرد .

خوب ، پاسپارتو چه‌حال دارد ؟ حال قهر وغضب اورا خودشما نیز بهتر میدانید هرلحظه باموجهای دریا ، وشدّت هواهزاران کفرهای غلیظ برزبان آورده جدل مینماید تابه اینه‌دم ، ریل ، واپور ، دریا ، هوا همه باافندی اویار ودمساز شده آمده است . امّادرینوقت گویا دریا وهوا اعلان عصیان باو نموده بیسته‌هزار طلای اورا بحریفهای مقابل او

خورانیدن میخواهد • بیچاره پاسپارتو نه بر زمین نشسته میتواند ، نه براه رفتن، و نه بدویدن آرام میگیرد گویا این بیستهزار طلا از پوست و گوشت پاسپارتو سکه شده میبراید •

تا بمدتیکه طوفان دوام نمود ، پاسپارتو از سطح واپور بکمرهٔ خود فرو نیامد • و با طـایفه های کشتی از مدد رسانی فرو نه نشست • در کشیدن ریسمانها و برامدن بردکلها ، و جمع کردن بادبانها طایفه های واپور را بمهارت و چالاکی خود حیران نمود • هرگاه درین وقت پاسپارتو بداند که فیکس از دوام و وزیدن طوفان ممنون و مسرور است وای بر حال او !

نهایت در چارم قوس باد از شدت و تندی که داشت فرو نشست • دریا قدری آرامی پیدا کرد • باد باز از جهت جنوبی بوزیدن آغاز نهاد • بادبانها باز گردید • واپور رونگون بسرعت فوق العـاده بقطع مسـافه آغاز کرد • لکن چه فایده که زمان غائب شده را تلافی نکرد • بوقت صبح خشکه نمودار گردید • بموجب دفتر فلیاس فوق ، واپور میبایست که در ٥ قوس به هونغ قونغ برسد • چرا که دران روز واپور بسوی یوقوهاما از هونغ قونغ حرکت میکند • حالانکه واپور رونگون بواسطهٔ این طوفان بلانشان در ٦ قوس به هونغ قونغ واصل میشود •

پس معلوم شد که واپور رونگون یکروز پس مانده، لهذا واپور یوقا

هاما حرکت کرده است که میباید هشت روز درهونغ‌قونغ برای داك دیگر انتظار کشیده شود ! چه مصیبت ! ! !

بوقت صبح قلاووز یعنی رهنما برای آنکه واپور را از راههای تنك و پر خطر بلیمان یعنی به بندر هونغ‌قونغ داخل کند بواپور آمد . و بجای کپتان بر نشست . فلیاس‌فوق به قلاووز نزدیک شده بطور مخصوصی که دارد از و پرسید که :

— واپور یوقاهاما آیا چه وقت حرکت میکند ؟

قلاووز — فرداصبح .

فلیاس — خیلی خوب .

فلیاس‌فوق ، از این سخن فرحت اثر قلاووز هیچ آثار سرور و تعجب نشان نداده بکمرهٔ خود فرو آمد . پاسپارتو از فرحت بی‌اندازهٔ که به او دست داد بی اختیار بگردن قلاووز دست انداخته از دهنش بوسید و پرسید که :

— اسم این واپور چیست ؟

قلاوز — قارناتیق .

پاسپارتو — آیا وقت حرکت او دیروز نبود ؟

قلاووز — بلی ، دیروز بود ، ولی دیك واپور بعضی تعمیر آتی بکار داشت از آنرو بفردا معطل ماند .

پاسپار تو — تشکر هامیکنم قلاووز افندی ! حقیقتاً شما خیلی نیك فال آدم هستید .

قلاووز ازین تشکر ها و ممنونیتهای پاسپارتو هیچ ندانست که مقصدش چیست . لهذا بکار خود مشغول شده واپور را براندن آغاز نهاد .
پیش از وقت ظهر بیکساعت واپور رونگون به بندر هونغ قونغ رسیده لنگر انداخت . زهروان و مسافران برامدند .

حالا اینرا هم بگوئیم که طالع فلیاس فوق درینبار نیز بااو خیلی مددکاری نمود . هرگاه دیك واپور قارناتیق محتاج تعمیر نمیبود و از هونغ قونغ بسوی یوقاهاما حرکت میکرد ، برای واپور دیگر هشت روز انتظار کشیدن شان لازم می آمد که بدینصورت بهمه حال شرط را بای داده میبود . درینوقت فلیاس فوق از وقت حرکت خود از لندن ، و وعدهٔ وقت معین ؛ بحساب گویا یك روز پس مانده است که این یکروز زیان خودرا امیدوارد که در سفر بحر محیط کبیر درمابین یوقاهاما . و امریکا تلافی مافات بتواند .

واپور (قارناتیق) چون فردا بوقت صبح حرکت میکند . برای فلیاس فوق شانزده ساعت فرصت موجود است که درین فرصت خویشاوند مستر س آعودا که پیش ازین خود او حکایت کرده بود که « ژیپهو » نام دارد ، ودرهونغ قونغ سوداگری میکندو او در نزد آن

خویش خود ماندنرا خیال دارد جستجو نماید . لهذا اولا دریك ارابهٔ بامسترس آعودا و پاسپارتو سوار شده بواسطهٔ رهنمایانی که در بندر بود بیك (اوتل) یعنی عمارتیکه برای مسافران آماده است رفته یك دایرهٔ مخصوصی بکرا هه گرفت . و استراحت مسترس را بر پاسپارتو و صاحب اوتل تنبیه کرده خود برای جستجوی موسیو « ژیپهو » برامد . دریکی از تجارت خانه‌های بزرك آمده از دلالان آنجا پرسید که باین نام یك سوداگری میشناسندیانی ؟ دلال موسیو ژیپهو را میشناخت ولی خبرداد که دوسال پیش ازین با اهل و تعلقات خود در ممالك فامنك به اوروپا رفته در انجا اقامت گزین شده است .

فلیاس فوق ، بعد از گرفتن اینخبر به اوتل برگشته خبر مذکور را به مسترس آعودا بیان نمود . مسترس آعودا یکقدری ساکت و متحیر ماند . بعدازان بصدای آهنگدار لطیف خود پرسید که :

— موسیو فوق ! من حالا چه کنم ؟

فوق — شما آزاد و مختارید ، اما اگر با من به اوروپا بروید خود را در رفاقت شما مختار میشمارم .

آعودا — اما بلکه بر شما زحمت خواهد شد .

فوق — نی ، بودن شما با من خط حرکت مرا زیانی نمیرساند .

اینرا گفته پاسپارتو را آواز داده گفت :

— برو در واپور « قارناتیق » سه تکت کمرهٔ اول را گرفته بیار ۰
پاسپارتو — بسر و چشم افندی من ! گفته بطرف بندر روانه شد ۰

— ۱۷ —

بر پاسپارتو در کجا چکونه فلاکت می آید و از آن چه نتیجه میبراید ؟

«هونغ قونغ» یك جزیرهٔ کوچکیست که بعد از محاربهٔ ۱۸٤۲ که باچین وقوع یافت باعهدنامه در زیر قبضهٔ تسخیر حکومت انکلیز در امد ۰ در ظرف یکچند سال انکلیزها در ینجا یك شهر بسیار بزرگی آباد کردند ، و « ویکتوریا » نام یك بندرگاه تجارتی بسیار مهمی کشادند ۰ اشیای تجارتی اوروپا که بچین میرود همه گی از ین بندر میگذرد ۰ کسانیکه حوض کشتی سازی ، وکلیساها ، وخسته خانه ها ، وعمارتها ، وبازار های منتظم اینشهر را می بیند چنان کمان میبرد که یکی از شهرهای اوروپا کرهٔ زمین را از غرب بشرق شکافته در اینجا بر امده است ۰
پاسپارتو ، دستهای خود را در جیب پتلونخود در اورده بسوی سرك سنك بست بندر روانه گردید ۰ بسوی مردمان مختلف قیافت چینی وژاپانی ، وهندی ، ومالیزی ، وجاوه لی ، واوروپایی که بندر پر از انها بود نظرهای حیرت آمیز والهانه کرده براه میرفت ۰ وقتیکه به

بندر رسید حوضهٔ لیمان را از واپورها ، وکشتیهای باد باندار هرملت پر و مملو یافت . حتی واپور های جنگی بعضی دولتهانیز موجود بوده .

پاسپارتو در اول امر دریك دکان دلاك او روپی درامده وسر وروی خودرا شست و شو و تراش کرده به طرف جای تکت گرفتن روانه شد . درانجا دیدکه خفیه فیکس بروتهای خودرا جویده جویده ، وسر به پیش افگنده بکمال اندیشه قدم میزند . پاسپارتو چون ازدور او رادیدباخود گفت :

ـــ واخ ، واخ ! بیچاره جاسوس اعضای کلب رهفورم ! بسبب رسیدن ما بواپور چقدر غمگین و اندوهناکست !

بواقعیکه اندوهگین بودن خفیه فیکس نیز جادارد . زیرا امرنامهٔ توقیف در ینجانیز به او نرسید . ودزد بنك نیز از دست او بجهید ، طمع وعدهٔ اکرامیه نیز هبا گردید .

پاسپارتو متبسمانه ، وریشخند کنانه به او نزدیکشده پرسید که :

ـــ خوب موسیو فیکس ! حالا چه میکنید آیاباماتابه امریکامیرویدیائی ؟

فیکس به ترشرویی جوابداد که :

ـــ بلی .

پاسپارتو قهقههٔ کرده گفت :

ـــ من محقق میدانستم که شمااز ماجدانمیشوید . پس بیائیدکه باهم

تکت بگیریم ۰

هردوی شان رفته چار قطعه تکت گرفتند ؛ پاسپارتو ۳ تکت از کمرهٔ اول ، و فیکس یك تکت از کمرهٔ دوم را گرفته درجیب کردند ۰ اما تکت والا به ایشان خبر داد که اگرچه وابور « قارناتیق » رفتن خودرا بفردا صبح اعلان کرده بود اما چون تعمیراتش تمام شده از امروز بوقت شام حرکت میکند ، و اینسخن بواسطهٔ اعلان چاپی و منادی بهر طرف شهر خبر داده شده است ۰

پاسپارتو ازینخبر زیاده تر مسرور شده گفت :

— اینهم از خوش بختی ماست ۰ بزودی رفته افندی خودرا خبردار سازم ۰

فیکس ، درین اثنا باخود قرار قطعی داد که اسرار خودرا به پاسپارتو بگوید ۰ بلکه به اینصورت یکچند روز فلیاس فوق را درینجا تأخیر داده امرنامهٔ توقیف به او برسد ۰ زیرا این آخر مرحله است ۰ بعدازین باز تا بخاك انگلیز داخل نشود اگرهز ار امرنامهٔ توقیف هم بدست داشته باشد اورا گرفتار کرده نمیتواند ۰ لهذا بعدازانکه از تکت گرفتن فارغ شدند ، فیکس تکلیف کرد که دریك میخانهٔ رفته یکدو قدح شراب باهم بنوشند ۰ پاسپارتو چون دید که هنوز وقت بسیار است این تکلیف را قبول کرده دریك میکدهٔ که بکنار بندر بود داخل شدند ۰

این میکده یك میکدهٔ بود که بغیر از شراب نوشی افیون کشی نیز در ان میشد و در آخر این میکده نهالین ها و بالین ها انداخته بودند که بسیاری از مردمان چینی بر انها افتاده افیون کشی میکردند، و بسیاری بیهوش شده بخواب رفته بودند در وسط میخانه یك میز درازی گذاشته شده و بیبی میکشان در اطراف آن بباده گساری مشغول بودند •

فیکس و پاسپارتو دانستند که بمیکدهٔ افیون کشان داخلشده اند • سوداگران انکلیز ، در هر سال بر اینگونه تریاکیان بقیمت دوصد و شصت ملیون فرانك افیون میفروشند که آنها نیز آنرا کشیده کشیده از انسانیت برامده احمق شده میروند •

در چین افیون کشی در اوایل مخصوص صنف اکابر و توانگران بود . اما درینوقت بعموم مردم سرایت کرده زن و مرد به این درد بیدرمان گرفتار آمده اند • حکومت چین اگر چه برای جلوگیری این بلای خانمانسوز خیلی کوشش ورزیده است ولی موفق و کامیاب نشده است • زیرا یك شخصیکه یکبار به افیون کشی عادت گرفت ترك کردن آن برای او ممکن نیست • چونکه اگر ترك کند از بیراحتی معده ، و اگر ترك نکند از زهریت افیون در مدت بسیار کمی بحیات سفیلانهٔ خود خاتمه میکشد •

اینست که فیکس و پاسپارتو به اینچنین میکدهٔ افیون کشان تصادف

کرده اند . دریك گوشهٔ نشسته یك شیشه شراب و دو قدح ، و چیزی دهن مزه خواستند ، و بنو شیدن آغاز کردند . پاسپارتو بنابر تشویق فیکس درشراب نوشی افراط نمود . ولی فیکس خودداری کرده آهسته مینوشید .

هم مینوشیدند ، و هم از هر در و رهگذر مکالمه میکردند . نهایت پاسپارتو برپاخواسته گفت :

— بس است . برویم افندی خودرا خبر بدهم .

فیکس — یك قدری صبر کنید . چیزی گفتنیهادارم میخواهم بشما بگویم .

پاسپارتو — آیا سخن مهمیست ؟ باشد فردا در واپور باهم میگوئیم . حالا بروم که وقت تنك است .

فیکس — نی ، بنشینید مسئله درباب افندی شما ست .

بنابر این سخن فیکس ، پاسپارتو بدقت بروی مخاطب خود نظر کرد . چون دید که وضع و حال او جدیت دارد بنشست و گفت :

-- بگوئید ، چه میگوئید ؟

— اول این را میگویم . که شما مرا شناختید که من کیم ؟

— البته ، درین هیچ شبهه مکنید .

-- چون چنینست حالا بشما از هر چیز خبر بدهم .

— من همه را میدانم ، بازهم شما نیز بگوئید ، امّا اینقدر بگویم که حریفان برای فرستادن شما در عقب افندی من خرج بیجا کرده اند .

— چسان خرج بیجا ؟ ازین معلوم شد که شما از کلی بودن اصل مبلغ آگاهی ندارید .

— چرا آگاهی ندارم . بیست هزار طلا !

— نی ، بیستهزار طلا نیست ، پنجاه و پنجهزار طلا .

پاسپارتو — چه میگوئید؟ پنجاه و پنجهزار طلا؟ اما افندی من از ینخبر ندارد که حریفان شرط را تا به پنجاه و پنجهزار طلا بالا برده اند . بروم خبر بدهم .

فیکس — بلی بلی ، پنجاه و پنجهزار طلاست که اگر منهم موفق و کامیاب شوم دو هزار طلا میبرم ، و اگر شما هم بامن معاونت بکنید سوگند میکنم که پنجصد طلا شمارا بدهم .

پاسپارتو — چه میگوئید ؟ بشما معاونت کردن ؟

فیکس — بلی ، برای تأخیر کردن سفر فلیاس فوق را تا یکچند روز در هونغ قونغ باید که بمن معاونت کنید .

پاسپارتو — چه میگوئید ؟ اینچه فکر واهیست ؟ حضرات جنتلمین های شما به این یك قناعت نکردند که از ناموس و شرف افندی من شبهه

کنند وشما را در عقب او بیندازند . بر سر آنهم میخواهند که مانع سفر او هم بشوند . بحقیقت که این عمل اعضای کلب رهفورم خیلی دنائت ، ومخالف قاعدهٔ جنتلمینیست .

فیکس از پاسخن پاسپارتو بحیرت افتاده ندانست که او چه میگوید . و نظر خودرا بدقت بسوی او دوخته گفت که :

— شما چه پنداشته اید که من کیستم ؟

پاسپارتو — بابا ! هنوز میپرسید که من کیستم ، کیستید ؟ یك آدمی هستید که از طرف اعضای کلب رهفورم در پی تحقیق وتفتیش سیاحت افندی من افتاده اید که من اینحرکت شما را از بسیار وقتست که درك کرده ام ، وبسببی که افندی خودرا مکدر نسازم تابحال بهاو خبر هم نداده ام .

فیکس — وای ! افندی شما خبر ندارد ؟

پاسپارتو — نی ، هیچ خبر ندارد .

اینرا گفته قدح خودرا بسر کشید . خفیهٔ پولیس بملاحظه وتفکر افتاد . دانست که فکر پاسپارتو در حق او بخطا رفته است . اما این خطای او کاررا زیاده تر بمشکلات انداخت . واینرا هم دانست که پاسپارتو خیلی صاف وصادق یك آدمیست ، وشریك جنایت فلیاس فوق هم نیست . لهذا امیدوار شد که چون شریك جنایت او نیست وخیلی ناموسکار

آدمست چون از بی ناموسی دزدی او خبر گردد بلکه بمن معاونت کند ، از انرو گفت .

— برادر ، بشنوید ! من چنانچه شما گمان کرده اید جاسوس اعضای کلب رهفورم نیستم . بلکه یکی از خفیه های پولیس نظارت ضبطیه لندن میباشم .

پاسپارتو — وای ! شما خفیهٔ پولیس ؟

فیکس — بلی ، هم اثبات میکنم .

خفیه فیکس اینرا گفته و یکدسته اوراق رسمی از جیب خود کشیده به پاسپارتو نشانداد . پاسپارتو بحیرت فوق العاده بسوی او مینگریست . فیکس گفت :

— بخوبی بدان ، که این مسئلهٔ شرط عبارت از یك حیله و دسیسه ایست که فلیاس فوق در پیش گرفته . شما هم مانند احمقان آنرا باور کرده بازی خورده اید . اعضای کلب هم مانند شما بازی خورده اند .

پاسپارتو — امّا برای چه ؟

فیکس — بشنوید ! در بیست و هشتم ماه میزان از بنك لندن بقیمت پنجاه و پنج هزار طلا بانگنوت سرقت شده است اشکال معلوم سارق بتمامها حرف بحرف به موسیو فوق مشابهست .

پاسپارتو یکمشت محکمی بر میز زده فریاد بر اورده گفت :

— بروپی کارت ! اینسخنانرا مانند تو کسی باور میکند که موسیو فوقرا بحقیقت نشناخته باشد ۰ افندی من ناموسکارترین آدمهای دنیاست ۰

فیکس — تو از کجا میدانی که ناموسکار است ؟ چونکه تو او را نمیشناسی روز اول که بخدمت او داخلشدی همانروز این شرط غیر معقول را وسیله کرده ، و بانکنوت بسیاری باخود برداشته براه افتاده ، و هم بچه سرعت که اشیا نیز باخود نبرداشته ۰

پاسپارتو ، از ینسخن یکقدری بملاحظه فرو رفته گفت :

— بلی ، این همچنینست که شما میگوئید ! حالا مقصد شما چیست ؟

فیکس — مقصد من اینست : که تا به اینجایی آنکه امر توقیفنامه بمن برسد فلیاس فوق را عقب گیری کردم ۰ لهذا درینوقت از شما امیدوارم که درباب مانع شدن سفر او ، و چندروز در هونغ قونغ ماندن او با من معاونت و یاری نمائید ۰ منهم اکرامیهٔ که بمن از طرف بانک لندن وعده شده است با شما تقسیم میکنم ۰

پاسپارتو از ینسخن فیکس به قهر و هیجان عظیمی افتاده بصدای خفه ولرزانیکه دندانهای خود را برهم میفشرد گفت :

— من ! ۰ ۰ ها ! من باتو معاونت ! ۰ ۰ درباب محو شدن ولینعمی خود ! ۰ ۰ ها ! اصلا ! اصلا ! هیچگاه ! ۰ ۰

اینرا گفته برپاخواست . امااز شدت قهر و نشهٔ بسیار قوتش زایل شده پس به نشستن مجبور شد . و گفت :

— موسیو فیکس ! این یك را محقق بدان که اگر اینسخنان تو صحیح هم باشد ، و افندی من همان دزدی باشد که تواور امیجویی ؛ باز هم من قطعیاً انکار میکنم . زیرا من درخدمت او داخلشدم ، اورا خیلی عالی جناب و بنهایتدرجه ناموسکار وذی شرف دیدم . بنابرین اصلا به او خیانت نخواهم کرد . حتی اگر طلاهای تمام دنیـارا در پیشم بریزند بخیانت او راضی نخواهم شد واسلام ! !

فیکس — معلوم شد که تکلیف مرا ردمیکنید ؟

پاسپارتو — بکمال شدت ردمیکنم .

فیکس — پس چون چنینست چنان فرض کنیدکه من بشمـا هیچ چیزی نگفته‌ام ، وشماهم چیزی نشنیده‌اید ، بفرمائید ، بنوشیم .

پاسپارتو — بلی بنوشیم .

اینرا گفته ، وهردو رفیق قدحهـای خود را باهمدیگر زده بسر کشیدند . پاسپارتو بحال خود دانست که شراب اورا خراب کرد . و بحقیقت که نشهٔ پاسپارتو خیلی دوبالا گردیده بود . زیرا فیکس ، برای آنکه پاسپارتو به افندی خود نرسد ، واورا از کیفیت حرکت امشب واپور « قارناتیق » خبر نکند در قدح او به پنهانی قدری افیون انداخته بود

که از تأثیر آن بعد از لحظهٔ پاسپارتوی بیچاره بیهوش شده از سر چوکی بزیر میز غلطیده از خویش گذشت •

فیکس ، چون دید که حیلهٔ او کارگر آمده پاسپارتو بیهوش شد باخود گفت :

ــ کامیاب شدم ، کامیاب ! پاسپارتو به افندی خود نمیرسد ، و از حرکت امشبهٔ واپور آگاه نمیشود ، تا واپور دیگر برسد ، توقیفنامه بمن میرسد ، منهم او را توقیف کرده صاحب ثروت و سامان میشوم ! آه ! چه نعمت ، چه موفقیت ! اگیرم که از حرکت امشبهٔ واپور خبر شده باشد و برود ، باز هم اینقدر کردم که این فرانسوی منحوس صادق او را از وجدا کردم •

این سخنان را بادل خود به آهنگ سرور سروده و پیسهٔ شراب را داده از میخانه بر امده پی کار خود برفت • میفروشان ، پاسپارتو را برداشته بریك بستری از بسترهای افیون کشان انداختند •

— ۱۸ —

فیکس در کجا بدون واسطه با فلیاس فوق آشنا یکجا میشود ؟

هنگامیکه این واقعه در میکده بوقوع میآمد فلیاس فوق با مسترس آعودا

دربازارهای شهر گردش میکردند . چونکه از وقتیکه مستر س آعودا برفتن او روپا با مخلص خود فلیاس فوق راضی شده، فلیاس فوق لازم دانسته است که برای اینقدر سفر دور ودراز بعضی اشیای لازمهٔ که برای زنها بکار است خریداری وتدارك نماید زیرا اگرچه مانند فلیاس فوق یك انگلیزی با یك بکس دستکی میتواند که دور عالم بکند ولی یك زن بدون اسباب واشیا به اینقدر سفر دور ودراز رفته نمیتواند . بنابرین فلیاس فوق بکمال سکونت و آرامی اسبابهای لازمی مستر س شیرین ادا را اشترا نمود که بمقابل اینهمه حسن معامله وتلطف فلیاس فوق ، هرانقدر شکرگذاری که مستر س مینمود او بجواب میگفت که :

— حاجت ندارد ! این از واجبات سیاحت من است ! در پروگرام من همچنین نوشته شده است !

بعد از انکه اشیارا خریداری نمودند به اوتل آمدند . ودر دالان بزرك طعامخوری اوتل باهم طعام شام را خوردند بعد از طعام باهم مصافحه کرده مستر س به اوتاق خود درامده بسبب مانده گی راد، و صبح وقت برخواستن برای وایور بخواب رفت . فلیاس فوق تا به نیمشب بخواندن اخبارها در دالان اوتل مشغول گردید .

هرگاه فلیاس فوق از آدمانی میبود که از هرکار متحیر میشد، و برای هرچیز به اندیشه می افتاد از سبب نیامدن خدمتکار خود که تا بحال برای

خوابیدن به‌اوتل نیامده بود اندیشناك میشد ، و بحیرت می افتاد !
حالانکه فلیاس‌فوق آدمی نیست که به‌اینگونه چیزها صرف ذهن
نماید . حاشا !

مادامیکه واپور فردا بوقت صبح حرکت میکند ، دیگر حادثات چه
وظیفهٔ اوست ؟ فردا چون فلیاس فوق پاسپارتو را آواز داد و
اوظهور نکرد بکمال راحت و بی‌پروایی بکس خودرا خود بدست
گرفته و مسترس آعودا را فریاد کرده ، و در یك عرابهٔ نشسته بسوی
بندر روانه شد .

بعد از نیم ساعت قطع مسافه به‌بندر آمدند که در انجا فلیاس‌فوق بر
رفتن واپور « قارناتیق » که پیش از دوازده ساعت حرکت کرده بود
آگاه و واقف گردید . درحالتیکه فلیاس‌فوق ازین یك خاطر جمع
بود که پاسپارتو و واپور را در بندر حاضر خواهد یافت یکی از انهارا
در انجا ندید . پس اگر بجای او دیگری میبود ازین حادثهٔ ناگهانی خیلی
مضطرب میگردید حالانکه در جبهه و رخسار او هیچ علایم اضطراب
و پریشانی پدیدار نگردید . بلکه مسترس آعودا را که از حسرت بسیار
چشمان جادو مثالش پراشك گردید تسلی داده گفت :

ـــ غصه مکنید مسترس ! این یك حادثهٔ بود پیش شد ! باك نیست .
درین اثنا فیکس که از دور فلیاس فوق را در زیر نظر داشت به‌او

نزدیکشده، و بکمال تواضع و نزاکت سلام داده گفت :
— گمان میبرم کذات عالی شما نیز مانند این عاجز خود باواپور «قارناتیق» میخواستید که سفر بکنید .
فلیاس — بلی ، امّا واپور قارناتیق میگویند دیشب بشب حرکت کرده است !
فیکس — همچنینست افندی من ! عاجز شما نیز تکت برای رفتن به «یوقوهاما» گرفته بودم ، ولی چون حالا آمدم که بواپور سوار شوم شنیدم که واپور رفته از ینخبر خیلی متأثر شدم . اینچنین خیانت را در حق مسافران رواداشتن بحقیقت که از قباحتهای بزرك کمپنی شمرده میشود .
حالا میباید که هشت روز دیگر برای واپور در اینجا انتظار بکشیم !
فیکس هنگامیکه این کلمهٔ هشت روز را بر زبان میراند ، از خشنودی باطنی خود بر میجهید . زیرا در اینمدت بهمه حال امر نامهٔ توقیف باو میرسید . امّا چون از زبان فلیاس اینکلمات را شنید که :
فلیاس — گمان میبرم که در بندر «هونغقونغ» بغیر از واپور قارناتیق دیگر واپور یا کشتی بادی مفقود نخواهد بود ؟
رنك از روی خفیه برید ، و چون دید که فلیاس فوق مسترس آعودا را در بازوی خود انداخته بسوی بندر کشتیها روانه شده وجودش بلرزه درامد . و بی اختیار در پی آنها روانه شد . گویا فلیاس فوق یك

آهن ربای بود و فیکس یك سوزنی که ازو انفکاك نمیتوانست !

در اوّل امر ، کار باز بمراد فیکس جریان یافت ، زیرا در حالتیکه فلیاس فوق بقدر سه ساعت در بندر بهر طرف سر زد هیچ یك کشتی که بسوی « یوقوهاما » در حرکت باشد نیافت ، باوجود آنهم این جنتلمین غریب الاطوار از جستجو فارغ نمیشد ، تا آنکه یك کشتیبان پیر در پیش روی جنتلمین برامده پرسید که :

— گمان میبرم که جنتلمین را کشتی بکار است ؟

فلیاس — بلی ، آیا شمارا کشتی هست که همین دم بحرکت حاضر باشد ؟

کشتیبان — بلی ، افندی من ! کشتی بادی متین نمبر ٤۳ مال منست ، و بخدمت شما حاضر و مهیاست .

فلیاس — آیا تیز رفتار است ؟

کشتیبان — درساعت هشت نه میل میرود . اگر میخواهید که به بینید بفرمائید که نشان بدهم .

فلیاس — بلی . میخواهم به بینیم .

کشتیبان — از کشتی من ذات عالی شما خیلی ممنون خواهند شد . آیا ذات عالی شما خیال هواخوری دریارا دارند ؟

فلیاس — نی ؛ من خیال سفررا دارم .

کشتیبان — چه میفرمائید ؟ خیال سفر را دارید ؟

فلیاس — بلی ! آیا شما در عهده میگیرید که مرا تا به « یوقوهاما » ببرید ؟

کشتیبان — گمان میبرم که جناب جنتلمین لطیفه و مزاح میفرمایند !

فلیاس — نی لطیفه نمیکنم . بوابور « قارناتیق » نرسیدم . و مجبورم که در تاریخ چهاردهم ماه حال در یوقوهاما موجود شوم تا آنکه بوابوریکه بتاریخ مذکور از انجا بسوی « سان فرانسیسقو » حرکت میکنند خودرا برسانم .

کشتیبان — بسیار تأسف میکنم . اما چه چاره که اینچنین سفر غیر ممکنست .

فلیاس — شما را در روز صد طلا میدهم . واگر در وقت معین حرکت وابور برسید دو صد طلا شمارا اکرامیه هم میدهم .

کشتیبان — آیا اینسخن را جدی وحقیقی میگوئید ؟

فلیاس — من بجز جدیت وحقیقت دگر چیزی نمیدانم .

کشتیبان بیك گوشهٔ رفته نظر خودرا بطرف دریا بدوخت ، و به تفکر وملاحظه فرو رفت . گویا در باب اینقدر کاهی عظیم با دریا مشاوره مینمود . فیکس درین وقت از دیدن بود . همه امیدهای فیکس بدو لب این کشتیبان در ینوقت مربوط مانده است !

کشتیبان ، باز در پیش فلیاس فوق آمده ایستاده ، فلیاس پرسید :

— برچه قرار دادید ؟
— افندی من ، بندهٔ شما بایك کشتی کوچك بادی درچنین موسم طوفانها تابه یوقوهاماکه ازینجا هزار وششصد وپنجاه میل دوراست رفته نمیتوانم ، وخودوکشتی وطایفه های خود رابه تهلکه نمی اندازم .
فیکس ، ازشنیدن اینسخن به آزادی وفراخی یك نفسی براورد .
ولی کشتیبان باز بسخن آغاز کرده گفت :
— باوجوداینهم ، دیگریك چارهٔ سازش باشماپیداکرده میتوانم .
نفس فیکس باز تنك شد .
فلیاس — چسان ؟
کشتیبان — ازینجابه «ناغازاکی» که درمنتهای جنوبی ژاپان واقعست ، یاآنکه به «شانغهای» میرویم . شانغهای ازینجاهشتصدمیل مسافه دارد . به اینصورت هم ازساحل دور نمیشویم . وهم بسبب که آبهای ساحل بسوی شمال روانی دارد زودمیرویم .
فلیاس — کشتیبان افندی ، مقصدمن اینست که بوابوریکه بسانفرانسیسکوی امریکا میرود سوارشوم . حالانکه آن وابور ازیوقاهاما بحرکت می افتد نه ازشانغهای .
کشتیبان — افندی من ! شمارا غلط فهمانیده اند . وابوریکه بسانفرانسیسقو میرود اول ازشانغهای برمیخیزد . وباز به ناغازاکی می آید

واز انجا به یوقوهاما رفته راه امریکارا میگیرد .
فلیاس — آیا اینرا بتحقیق میدانید و از این سخن خاطر جمع هستید ؟
کشتیبان — بلی ، تحقق میدانم که همچنین است .
فلیاس — واپوری که شما میگوئید آیاچه وقت از شانغهای حرکت میکند ؟
کشتیبان — در روز یازدهم همین ماه بوقت شام . بنابرین تابه آنوقت چهار روز در پیش داریم . چهار روز مانود وشش ساعت میشود . کشتی را خوب میرانیم هرگاه بادهم از جنوب شرقی بوزیدن باما معاونت کند در هر ساعت هشت میل قطع کرده درظرف اینمدّت هشتصد میل را بیساری باری میپیمائیم . و بواپور سانفرانسیسکو خود را میرسانیم .
فلیاس — مقصد همینست که مرا بواپوریکه بسوی سانفرانسیسکوی امریکا میرود برسانید . خواه شانغهای باشد ، خواه ناغازاکی خواه یوقاهاما هیچ فرقی ندارد . منهم در روز صد طلا ، واگر بواپور رسیده بتوانم غیر ازین یومیه دوصد طلا اکرامیه بشما میدهم ، آیا راضی شدید ، میروید ؟
کشتیبان — بلی میروم . بعد از یکساعت که بادبانهارا درست کنم ، وخوراکهٔ خورا بردارم بحرکت مهیامیباشم .

فلیاس — بسیار خوب، این شد . آیا خود شما صاحب کشتی میباشید ؟
کشتیبان — بلی ، نام من « ژون نسلی » ، نام کشتی من « تانقادر » است .
فلیاس — بیعانهٔ پیشکی میخواهید ؟
کشتیبان — خیلی مهربانی خواهد بود .
فلیاس — بگیرید ، این دوصد طلا بیعانه .
بعد از ان به فیکس رو گردانیده گفت :
— اگر شما میروید . بفرمائید شما را هم در کشتی خود جا داده میتوانم . . .
فیکس — منهم از ذات عالی شما این را نیاز میکردم .
فلیاس — هیچ ممانعت نیست . بعد از نیم ساعت در کشتی خواهیم بود .
بعد از ان از مسترس آعودا پرسید که .
— آیا از ینسفر ترس بدل راه نخواهید داد ، نی ؟
آعودا — چون باشما باشم از هیچ چیزی نمیترسم . امادلم برای پاسپارتوی بیچاره خیلی پریشانست . آیا آن بیچاره کجا ماند ؟ چه شد ؟
فلیاس — هیچ اندیشه مکنید مسترس ا چارهٔ آنرا حالا بدرستی میکنم .
اینرا گفته یك عرابه والارا فریاد داد . بامسترس یکجا در عرابه نشسته اولا بدایرهٔ پولیس ، و از انجا پیشه بندر خانهٔ فرانسوی رفته اشکال وصفات پاسپارتو را یکان یکان بیان کردند ، ومقدار کافی پیسه

که بعد از یافت شدن، او را تا بمملکتش برساند گذاشتند، و باز پس به بندر آمدند. کشتیبان ژو نسلی را حاضر و آمادهٔ سفر دیده، بافیکس بکشتی سوار شدند.

کشتی «تانقادر» از همه جهت مکمل، و متین، و توانا یك کشتی دیده شدباد بانهای بسیار منتظم و بادگیری داشت. سطح بالائی و طبقهٔ زیرین آن بکمال نظافت و پاکیزه کی بوده طایفه‌های کشتی بغیر از کپتان ژو نسلی چار نفر دیگر بودند که همه کی توانا، و دلاور و در فن کشتیبانی خیلی ماهر بودند. خود کپتان، چهل و پنج، پنجاه ساله یك آدمی اسمر اللون تیز بین تنومند پر قوتی بود که عمر خود را در موجهای بحر بسر آورده، و در پیش رفقای خود بعنوان «نهنك دریا» ملقب شده است. از سطح کشتی بریك زینهٔ تنك و دو پته‌ئی بزیر فرو آمده یك کمرهٔ کوچك بسیار پاك و پاکیزهٔ بی زینت و سادهٔ موجود بود که فلیاس فوق بکمال نزاکت بمهمان خود یعنی فیکس گفت:

— چکنم غیر از همین جابرای راحت شما دیگر منزلی ندارم عفو بفرمائید!

خفیه فیکس یك عرض شکر گذاری کرده، بدل خود گفت:

— اگرچه این حریف دزد است، اما خیلی دزد با نزاکت و کرم شعار یست.

بساعت سه بادبانها را کشاده کپتان ژو نسلی تانقادر را براه انداخت .
مسافران بر سطح کشتی نشسته بودند . مستر فلیاس فوق ، و مستر س
آعودا باز بطرف بندر به امید آنکه بلکه پاسپارتو بیاید نظر دوختند .
فیکس به اندیشه و اضطراب عظیمی بود . چونکه میترسید که اگر دفعةً
پاسپارتو ظهور نماید همهٔ خیانتهای او را عیدان کشیده خفیه را از کشتی
بیرون خواهند انداخت ، و او نیز از گرفتاری دزد خود محروم مانده
اکرامیه را ضایع خواهد نمود . ولی و اسفا که پاسپارتوی بیچاره ظهور
ننمود . مگر تا بحال در زیر تاثیر بیهوشی افیون در میکدهٔ افیون کشان
افتاده خواهد بود ! ! . .

— ۱۹ —

صاحب کشتی طانقادر چگونه اکرامیهٔ موعودهٔ خود را بدست میآرد ؟

کپتان ژو نسلی ، سکان کشتی را بدست گرفته و بادبانها را کشاده کشتی
بکمال سرعت بپاره کردن موجها آغاز نهاد .
در ینموسم سال بایك کشتی کوچك بادی بسفر هشتصد میل مسافه در
بحر بر امدن الحق که یك تشبث تهلکه ناکی شمرده میشود . علی الخصوص
که دریاهای سواحل چین همیشه بطوفانهای بسیار شدیدی معروضست .

موسم ظهور این طوفانها نیز ماههای تشرینها وکانونهاست که فلیاس فوق نیز در اوایل قوس بکشتی « تانقادر » سوار شده است . صاحب کشتی ، چون اجرت خودرا روزانه کوتاه کرده است میبایست که تابه یوقاهاما رفتن را تعهد میکرد ، ولی کپتان ژون سلی از مردمان طمعکار چشم گرسنهٔ بی بصیرت نیست از انروشانقهای را ترجیح نموده که اگر چه اینهم از تهلکه خالی نیست اما کپتان بر قطع اینقدر مسافه بر کشتی خود اعتماد کرده میتواند .

فلیاس فوق پایهای خودرا از همدگر دور گرفته و مانند یك کشتیبانی ایستاده بسوی دریای کف برلب آورده نظر دوخته بود . مسترس آعودا ، در طرف دنبالهٔ کشتی بر یك کنارهٔ نشسته بکمال حیرت به این دریای پرشور وشر عطف نظر مینمود . کشتی آنقدر سریع وچابك میرفت که گویا باد در باد بانهـا درامده کشتی را از سطح بحر برداشتن میخواهد .

شب شد . کرهٔ قمر نیز چون در اوایل ماه قمری بود ، در پردهٔ افق پنهان گردید . بحر . وسما را یك تاریکی کشیفی فرا گرفت . ابراهای مظلمی که از جهت جنوب شرقی بی همدیگر هجوم مینمودند جو سما را مملو میکرد .

فیکس در طرف سر کشتی بر دیوار کشتی تکیه زده بگرداب ملاحظه

فرو رفته بود و چون میدانست که فلیاس فوق کم سخن افتاده است با او
بگفتگو کردن جسارت نمیکرد . هم با آنچنان دزدیکه بنك لندن را دزدیده
است سخن گفتن را برای خود عیب میشمرد . اگر چه در سایهٔ او ، و کشتی
او سفر کردن را نیز موافق حیثیت خود نمیدانست اما چون بجز آن چاره
نداشت چشم پوشی را در انباب او لازم میشمرد . باوجود اینهم از تفکرات
و ملاحظات نیز فارغ نبوده این یك از مسایل بدیهیست که فلیاس فوق
خود را در واپور یوقوهاما انداخته یکسر به امریکا میرود .
و در انجا مالك ازادی کامله میشود . بفکر و تصور فیکس اینست که بعد
از انکه فلیاس فوق آن مبلغ جسیم را از بانك لندن دزدیده است بجای
اینکه مانند دزدان عادتی یکسر از لندن به امریکا فرار کند برای پوشا
نیدن چشم های پولیسها سه حصهٔ کرهٔ زمین را دور کرده ، و بجماهیر
متفقهٔ امریکا رفته بکمال راحت طلاهای بانك را نوش جان کند . پس
وقتیکه به امریکا برسد و در انجا اقامت گزین گردد آیا فیکس چه خواهد
کرد ؟ چونکه در انجا حق گرفتاری او را ندارد . آیا او را در انجا ترك
خواهد کرد ؟ نی نی ، فیکس چنان با خود قرار داده که او را هیچ ترك
نکنند . در انجا به این کوشش کنند که از طرف دولت انگلیز برای
حکومت امریکا یك طلبنامهٔ اعادهٔ مجرم بدست آرد .

مسترس آعودا ، در خصوص غائب شدن پاسپارتو خیلی اندوهگین

و اضطراب داشت ، فلیاس فوق نیز از ین اندیشه خالی نبود ، بعد از انکه اندیشهٔ بسیاری در ینباب دوانید، بر ین یك قرار دادکه، پاسپارتو غلط خورده به واپور قارناتیق سوار شده رفته است ، مسترس آعودا نیز اگر چه این فکر را قبول کرد ولی باز هم از حسرت و افسوس خالی نبود . و دل خود را به این تسلی میداد که اگر براستی باو اپور قارناتیق رفته باشد در یوقوهاما البته آن رهائی دهندهٔ عالیجناب صادق خود را خواهد یافت !

نزدیك به نیمشب باد خیلی شدت نمود ، فلیاس فوق و مسترس آعودا یکمرد فرو آمدند ، فیکس پیشتر از انها فرو آمده بیك گوشهٔ بخواب رفته بود ، روز دیگر چون آفتاب طلوع نمود بواسطهٔ آلتی که سرعت کشتی به آن مقیاس میشد دانسته شد که از صد میل بیشتر قطع مسافه شده است ، و هم معلوم گردید که کشتی در ساعتی ما بین هشت و نه میل سرعت رفتار دارد ، پس اگر بهمین رفتار دوام ورزد حاصل شدن مطلوب ظاهر و آشکار است ،

روز تمام روز «تانقادر» از نزدیکهای ساحل دور نگردیده جریان بحر نیز برفتار کشتی مدد میرسانید ، ساحل چون پنج شش میل از کشتی دور بود اکثر اوقات دیده میشد ،

در وقت پیشین باد یکقدری آرامی پیدا کرد ، کپتان، همه باد بانها را کشاد ، ولی بعد از کمی باز کسب شدت کرده بجمع کردن بعضی از انها

مجبور گردید •

فلیاس فوق، و مسترس آعودا را چون سر چرخی دریا تاثیر نمیکرد بکمال اشتها طعامی را که از هو نغ قو نغ باخود برداشته بودند تناول کردند ولی خفیه فیکس از تاثیر سر چرخی بدعوت طعامیکه فلیاس فوق باو نمود عذر خواست • بوقت شام باز آلت سرعت معاینه گردید • معلوم شد که دو صد و بیست میل قطع مسافه شده است • هرگاه رفتار کشتی بهمین صورت دوام نماید فلیاس فوق بوقت و زمان معین خود به شانغهای رسیده در واپوریکه بسوی یوقوهاما و سانفرانسیسقو حرکت میکند سوار میشود • واین مانعهٔ پرخطریکه در هو نغ قو نغ در راه او پیش آمد باینصورت مندفع میگردد •

یکساعت بعد از نصف شب کشتی تانقادر از ابنای « فورگین » که در مابین جزیرهٔ بزرك « فورموز » و ساحل چین واقعست گذر نمود • در آبنای مذکور بسبب شدت جریان بحر ، و شدت جریان باد بحر خیلی متموج و پرشور بود • ازان و کشتیرا بجنبش شدید دراورد ، و بپاایستادنرا بر سطح کشتی محـال نمود • در وقت طلوع شمس باد آنقدر شدت نمود که کشتی را مانند خسی برروی آب میدوانید • در جو هوا علایم ظهور یافتن طوفان موجود بود • آلت بارومترو ، یعنی میزان الهوا که در سفینه موجود بود یك تغیر عظیمیرا درهوا نشـان

میداد ، واز جهت شرق جنوبی موجهای بسیار بزرك بزرگی پدیدار میگردید .

کپتان ژونسلی ، درهوا بدقت مخصوصهٔ نظر کرده درمیان لبهای خود بعضی سخنها گفتن گرفت . و بفلیاس فوق نزدیکشده گفت :

— آیا بشما هرچیزی را گفته میتوانم .

فلیاس — بلی ، میتوانید .

کشتیبان — چون چنینست آگاه باشید که بیك طوفان دهشت نشانی دوچار میشویم .

فلیاس — آیا این طوفان از شمال می آید ، یا از جنوب ؟

کشتیبان — از طرف جنوب می آید ، وهم بشکل یك ریح عاصف ، و گرد باد مهلکی می آید .

فلیاس — از طرف جنوب اگر باشد هیچ پرواندارم چرا که مارا به پیش میراند .

— هرگاه شما به این دلاوری باشید من هم هیچ پروا ندارم .

سخن ژون بونسلی دروغ نبود . بعد از کمی طوفان ظهور یافت . علی الخصوص که گرد باد هـای دریای چین درینموسم خیلی شدید و تهلکه ناکست .

کپتان سفینه وسایط احتیاطیهٔ خود را از اول اجرا نمود ، همهٔ بادبانهارا

پیچانید ، ودکلهارا محکم باطنابها به بست . تنها بادبانهای سر دکل سوم را حاضر باش گذاشته بود که اگر سر کشتی در آب غوطه خورد در یسمان بادبان مذکور را کشیده سر کشتی را بالا برارد . بادبانهای دیگر را بدکلها محکم به پیچانیدند شکافها وراه زینه ودیگر سرپوشهای سطح کشتی را محکم به بستند . ویك موم جامهٔ بزرگی را بر تمام سطح کشتی هموار کرده از هر طرف بخوبصورت محکم کردند که به اینصورت یکقطره آب در داخل کشتی در امدن محال مینمود .

در ساعت هشت باران بسیار شدیدی باریدن آغاز نهاد ، بادهم لحظه بلحظه شدت خود را می افزود . ژون بونسلی ، مسافران را بداخل شدن کمره دعوت کرده ولی فلیاس فوق، ومسترس آعودا ، وفیکس از بندی ماندن در ان غار بیهوا بر سطح کشتی بودن را مرجح دانسته قبول نکردند . لهذا خودشان را بریسمانها محکم بدکلها بستند تا آنکه موج ایشان را نرباید . باد بلا بنیاد رفته رفته آنچنان شدت ورزید که سفینهٔ کوچك را مانند مرغ به پرواز انداخت . موجها کشتی را گاه بر فلك وگاه در قعر نایاب بالا و پایان مینمود . هر موج که مانند یك کوه بزرگی تشکیل مییافت کشتی را بقدر یك فرسخ دفعتهً به پیش بر میجهانید . سرعت سیر باد از ریل بسیار سریع السیری نیز چابکتر بود .

تا به شام کشتی تانقادر بسبب سرعت باد ، وجهیدن موجها بسوی

شمال که منزل مقصود داست مسافهٔ بسیاری پیموده بود ، بسیار بارها موجهای کوه آسا میخواست که از سر کشتی در گذشته کشتیرا در زیر موج بگذارد ، ولی استعمال ماهرانهٔ سکان که بدست ژون بونسلی مهارت کار بود جلوگیری اینهاکه را مینمود ، از سر تا بپا مسافران در آب تر بودند ، بلکه آب بسیاری در حلق و کلوی هر کدام نیز فرو رفته بود ، فیکس از خیال بخوف و هراس عظیمی افتاده بود ، ولی فلیاس فوق آنچنان صبور و توانا ، و بی پروا مینمود که مسترس آعودا چون به اینوضع بی پروائی او میدید کمان میبرد که این طوفان نیز در پروگرام سفر او داخلست از از و او نیز بکمال بی پروایی و توانایی بمهاجمات امواج دریا مقابله و توانایی مینمود ،

اگرچه تا بشام تانقادر بنابر سوق باد یکسر بسوی شمال رفتار نمود ولی بعد از شام جهت وزش باد تبدیل یافته موجها تانقادر را از بغل بکوفتن آغاز نهادند ، کشتی آنقدر بجنبش و لرزه در امد که لحظه بلحظه از شدت موج بیم پاره پاره شدن داشت ، در نیمشب طوفان زیاده تر کسب شدت نمود ، ابرها ، دریا ، موجها ، ظلمت باهمدیگر چنان عزج و آمیخته شده بودند که تفریق آنها قابل نبود ،

ژون بونسلی چون رفته رفته شدت طوفانرا در افزونی دید به تفکر واندیشه در افتاد ، و با طایفه های خود مشاوره نموده به نزد فلیاس

فوق آمد ، و گفت :

— افندی من ! طوفان رفته رفته کسب شدت مینماید ، و بیم هلاك در پیشست . لهذا میپندارم که اگر بیك ساحلی خود را بکشیم بدنخواهد بود .

فلیاس — منهم چنان میپندارم !

ژون — خیلی خوب ، چون شما راضی هستید بیکی از ساحلهای نزدیك کشتیرا میرانم .

فلیاس — من یك ساحلی میشناسم که اگر کشتیرا به آنطرف بکشید امید نجاتست !

ژون — خدا از شما راضی باشد ! بفرمائید کدامست ؟

فلیاس — شانغهای !

اگرچه در اول امر مقصد فلیاس فوقرا ژون بونسلی خوب درك ننمود ، ولی پسان فهمیده گفت :

— آری ! حق دارید به شانغهای میرویم .

شب حقیقتاً خیلی مدهش شد . غرق نشدن کشتی درین شب از احتمال و عقل بعید بود . چند بار کشتی بیك بغل بخوابید ، ولی باز از قبیل معجزه پس بر ادافتاد غیر از فلیاس فوق دیگر همه مردمان قطع امید از حیات نمودند . فیکس بیهوش شده بود . مسترس آعودا

بکمال متانت پایدار بود • باوجود اینهمه شر و شور پر آشوب دیدار فلیاس فوق اورا قوت و متانت می بخشید •

صبح شد • طوفان هنوز بشدت دوام داشت • اما باوجود آنهم باد باز حالت اصلی خودرا گرفته سرعت و تیز روی کشتی را باعث گردید • موجهائیکه از وزش باد شبینه حاصل شده بود باموجهای این باد نو صبحینه بهم خورده چنان شور رستاخیزی در دریا برپا کرده بود که اگر کشتی تانقادر صلابت و متانت کامله را مالك نمیبود پاره پاره میگردید •

گاه گاهی از بسیار دور درمیان ابرها خشکه بنظر میخورد • اما بر سطح دریا هیچ یك کشتی و واپوری دیده نمیشد • تانقادر بر روی بحر تنها بود • بوقت ظهر یکقدری هوا کسب اعتدال نمود • به اینسبب رهروان یکقدری استراحت کرده طعام خوردند •

شب سوم یوم حرکت و دوم یوم طوفان نسبت بدو شب اول خفیفتر گذشت • کپتان ، باد بانهای زیرین کشتی را باز کرده سرعت «تانقادر» خیلی افزونی گرفت روز دیگر یعنی یازدهم ثوث بوقت صبح ژون بونسلی خبر داد که از شانغهای بقدر صد میل دور هستند • پس لازم بود که این صد میل مسافه را بهمه حال امروز تا بشام قطع نمایند • و بوقت شام بشانغهای برسند تا آنکه بواپور «یوقوهاما» برسند و اگر

این طوفان ظهور نمیکرد درینوقت بشانغهای رسیده بودند .
حالا نکه بادرو به آرامی نهاد . دریانیز کسب سکونت نمود . جمله باد بانهارا کشادند . بساعت دو تانقادر از شانغهای چهل و پنج میل دور بود . لهذا شش ساعت برای حرکت واپور باقی مانده ، و ضرور است که پیش از حرکت واپور بهمین شش ساعت خود را به لیمان شانغهای برساند .

در کشتی هر کس بخوف و بیم بود . غیر از فلیاس فوق دل هر کس بطپش و خلجان بود . برای رسیدن بو اپور میباید که کشتی در ساعت نه میل رفتار نماید . حالا نکه رفته رفته باد کسب سکونت مینماید ! کشتی نیز آهسته آهسته از راه می افتد . چه باید کرد ! چاره نیست ! حاصل کردن باد از قوهٔ بشر خارجست !

بساعت شش بقدر ده میل بشانغهای باقی مانده بود . ولی وقت حرکت واپور نیز خیلی نزدیک شده بود . بساعت هفت در سه میل مسافه بودند . کشتیبانان کفرهای مشهورهٔ خود را بر زبان راندن گرفتند زیرا وعدهٔ اکرامیهٔ که فلیاس فوق نموده بدست آورده نمیشود ، و بوقت معین حرکت واپور رسیده نمیشود !

ژون بو نسلی و دیگر طایفه ها حیران بودند که چه کنند . فیکس در دل خرم و خندان بود . مستریس آعودا به پنهانی اشک حسرت میبارید

فلیاس فوق بقدر ذرهٔ علایم تأثر در چهره اش دیده نمیشد . آیا اینشخص پیروحشیت یادیوانه ؟

در ین اثنا در نقطهٔ که چراغهـای شهر مانند ستارگان از دور میدرخشید یك دود سیاه کثیف پدیدار گردید که این دود از یك سفینهٔ درازی میبرامد . این سفینه وابوریست که بوقت معین خود برای رفتن یوقوهاما و امریکا حرکت کرده است . ژون بونسلی بمجرد یکه آنرا بدید زمام سکان کشتی رارها داده فریاد براورده گفت :

— وای ! لعنت بر شیطان ! وابور رفت از دست :!! ...

فلیاس فوق بی آنکه تغیری در وضعش بهمرسد گفت :

— اشارت بر کشید ! طوپ کشتی را پر کرده آتش کنید . بیرق اشارترا در وسط دکل بیاویزید که علامت فلاکت معلوم شود .

ژون بونسلی بچابکی تمام بطرف طوپ کوچکی که بطرف دماغهٔ کشتی موضوع بود دوید . طوپرا پر کردند . بیرق علامت فلاکت ومدد رسانی اویختند چون همه حاضر گردید فلیاس فوق امر بزدن طوپ داد .

طوپ کوچك برنجی صدا کرده در اطراف طنین انداز گردید :

دیدند که وابور مذکور بطرف کشتی تانقادر متوجه شد .

کتتیبا نان تانقادر : « هورا ! هورا ! » گفته فریادهای شادمانی کشیدند . ! !

— ۲۰ —

پاسپارتو راقدر پیسه‌درکجا معلوم میگردد ؟

حالا یکقدری از احوال پاسپارتو خبر بگیریم که آن بیچاره در میکدهٔ افیون کشان بندر هونغ قونغ چه کرد ؟

بعدازانکه فیکس از میکده برامد خدمتکاران میکده پاسپارتوی بیچاره رابریکی از بسترهای افیون کشان بخوابانیدند . بعدازسه‌ساعت یکقدری هوش بسر پاسپارتو آمده برای رهایی دادن خوداز انحال کوشش ورزیدنرا آغازنهاد . نهایت‌الامر بهزار زحمت برخواسته‌وبعد ازانکه چند بار پس بسر غلطیدبدویدن رونهاد . گاه‌سرش بیک‌دیوار میخورد ، وگاه پایهایش بهم پیچیده بسر میغلطید . والحاصل بیک حال فلاکتی « قارنانیق ! قارنانیق » گفته خودرا به‌بندر رسانید . سر بیچاره نیز برهنه بود چونکه‌کلاهش درمیکده‌مانده بود .

واپور هاندم بحرکت کردن حاضر شده بود . بهر صورتیکه بود خودرابه واپور انداخته‌ودرسطح واپورباز ازپادرامده بیهوش بیفتاد . طایفه های واپورکه‌باینگونه بدمستیهای مسافران آموخته‌شده‌بودند پاسپارتوی بیچاره را گرفته دریکی ازاو تاقهـای نمبردوم واپور بخوا

بانیدند • واپور قارناتیق که درهفتم ماه قوس از «هونغ قونغ» باپاسپارتو حرکت کرده بود بکمال سرعت بسوی بندر یوقوهامای ژاپان بقطع مسافه آغاز نهاده بود • واپور از مسافرین واموال سوداگری مالامال بود • تنها دو کمرهٔ که یکی برای فلیاس فوق ، ودیگری برای مستر س آعودا گرفته شده بود خالی و بیصاحب مانده بود •

یکروز بعد حرکت واپور بوقت صبح مردم واپور نشینان دیدند که یك آدم سر برهنهٔ سرسام شدهٔ ابلهانه حرکاتی از زینهٔ کمرهای دوم بر سطح واپور بر آمده دریك گوشهٔ بنشست •

این آدم پاسپارتو بود • که وزش نسیم صبح عقل او را بسرش آورده بود • آهسته آهسته سرگذشت دیروزهٔ خود را بخاطر خود آوردن گرفت • به بسیار مشقت حالت بدمستی میکده وحیله کاری پاسپارتو را بابعضی سخنانی که او گفته بود بخاطر آورده توانست بدل خود باخود گفت :

— بلی ، من بسیار بدمست شده بودم • حالا بموسیو فوق من چه خواهم گفت واو که مرا به بیند چقدر بقهر خواهد شد !

باز خود را خود تسلی داده گفت :

— نی نی ; موسیو فوق خوب آدمست • هرچه که باشد مرا عفو میکند • چرا هرچه که بودم بود ، امّا واپور را از دست نداده خود را

رسانیدم نی ! اینست که اساس خواهش موسیو فوق هم همینست والسلام !

بعدازان فیکس بخاطرش آمده گفت »

وای ، وای ملعون ! شکرکه از دست تو رهایی یافتیم ! البته که درین واپور باما سوار نشده خواهی بود ، البته ! چراکه با من اینگونه خیانت روا داری باز چگونه دران واپوری که من باشم بسوار شدن جرات و جسارت خواهی ورزید ؟ محقق میدانی که اگر یکبار به پیشم بر ابر شوی کلو یت را گرفته رها نخواهم کرد ، مانند فلیاس فوق افندی مرا تو دزد بانك میخوانی ، و مانند تو خبیث بصفت جاسوسی در پی او می افتی ، ها ! وای کافر وای ! !

اینسخنان را بادل خود گفته ، و تهدیدات و کفرهای بسیاری ، در حق فیکس بزبان آورده باز گفت :

— که ازین خفیه گیری این ملعون به افندی خود هیچ آگاهی نمیدهم ، بگذار که مثل سك در پی ما بدود ، ولی چون بلندن برسیم آنوقت افندی را ازینواقعهٔ عقب گیری فیکس آگاه میسازم ، تا موجب خندهٔ او بشود اما حالا ازهمه پیشتر باید که به پیش افندی خود بروم ، و از و در باب این بدمستی دیروزهٔ خود عذر بخواهم ،

پاسپارتو اینرا گفته برپا خواست ، و بهزار زحمت خود را تا به کمرههای

نمبر اول طرف دنبالۀ کشتی رسانیده توانست • بر چوکیهای بام وابور افندی و مستر سن راندید • لهذا آهسته آهسته از زینه ها بدالان کمره هافرو آمد • در دالان اگر چه چند نفر موسیو ها نشسته بودند ولی افندئی خودرا درمیان آنها ندید لهذا مجبور شد که از خدمتکار کمره ها بپرسد • چون پرسید خدمتکار گفت :

— که اینچنین افندی که تو میگوئی درین کمره ها نیست •

پاسپار تو — اما عفو بفرمائید ! بهمه حال موجود خواهد بود • افندی که من میپرسم یك جنتلمین قد بلند خوش چهرۀ نازك اندا میست که باهیچ کس سخن نمیگوید حتی • یك زن نیز با او هست •

خدمتکار — درین کمره هاهیچ زن موجود نیست • اگر باور نداری بگیر این دفتر اسامی مسافرانرا بخوان •

پاسپار تو دفتر اسامی را بتمامها از نظر بگذرانید • نام افندی خودرا دران نیافته بحیرت افتاد . و ندانست که چه بکند • یکبار بخاطرش گذشت که مبادا بغلط در کدام وابور دیگری سوار شده باشد • لهذا پرسید که :

— آیا اسم این وابور « قار ناتیق » نیست ؟

خدمتکار — آری . قار ناتیقست •

درین اثنا یکبارگی حقیقت حال در پیش نظرش پدیدار گردید •

وواقعهٔ دیروزینهٔ میکده بخاطرش آمد . لهذا « واخ » گفته بر یکی
از دراز چوکیهای دالان افتاد ، وچنانچه یك صاعقهٔ بر سرش رسیده
باشد مبهوت و پر الم گردید . زیرا بیاد آورد که واپور زمان حرکت
خود را تبدیل داد ، ولازم بود که او رفته به افندی خود از ینواقعه خبر
دهد ، حالانکه او در میکده بیهوش ماند و افندی خود را از حرکت
کردن شام واپور با خبر نگردانید ، حتی تکت های واپور نیز در پیش
خود او بود . وازینست که فلیاس فوق ومسترس آعوداباین واپور
سوار نشده اند . لاجرم قباحت وگناه بسیار عظیم خود او این بلا را
پیش آورده است .

بلی قباحت خود اوست . اما درین قباحت دخل کای فیکس خبیث نیز
موجود است که بیچاره پاسپارتو را بیهوش کرده نگذاشته است که به پیش
افندی خود رفته او را آگاه گرداند . بیچاره پاسپارتو از غصه والم بسیار
زار زار بگریستن آغاز نهاد ، ودانست که مقصد فیکس ازین بیهوش
کردن او همین بود که افندی او را از واپور محروم کرده گرفتار نماید .
وبه اینواسطه البته که افندی او شرط خود را بای داده همهٔ ثروت
وهستیش محو وزایل میگردد .

بعد ازانکه ازین غمها و غصه ها تمام وجودش را آتش گرفت حال خودش
بیادش آمد که آیا درین مملکتهای دوردست غربت بی افندی خود چه

کنند ؟ دریتوقت به ژاپان میرود ، درچنان ملك اقصای مشرق زمین بی پیسه و پول چه خواهد کرد ؟ چونکه یکچند طلایی که در جیب داشت آنرا نیز افیون کشان یاخدمتکاران میکده از جیبش دزدیده اند ، پس از سرزمین دور به اوروپا چسان خودرا رسانیده خواهد توانست . اینقدر جای شکر است که در واپور تکت او با نان و آب گرفته شده است و گرنه از حالا از گرسنه گی هلاك میشد ، « این هم اندر عاشقی بالای غمهای دگر » ، پاسپارتوی بیچاره را غم و اندوه مفلسی و گرسنه گی بخوف و بیم بزرگی انداخت ازبیم گرسنگی طعامهائیکه بحساب مستر فلیاس فوق و مسترس آعودا در کرده گرفته شده بود و تکت های شان بران ناطق بود آن طعامهارا نیز میخورد ، تا باشد که زخیره در معده اش گردد !

در دوازدهم ماه قوس بوقت صبح واپور قارناتیق به لیمان یوقوهاما داخل گردید ، یوقوهاما چون یکی از مهمترین بندرهای بحر محیط کبیر شمرده میشود از انرو همه واپورهائیکه درمابین امریکا و چین و ژاپان سیر و سفر میکنند درین بندر توقف می نمایند ، یوقوهاما در دریاچه « یدو » واقعست که از شهر یدو که بندرگاه دوم ایمپراطوری ژاپانست یکچند فرسخ دورتر مبنا شده ،

واپور قارناتیق درکنار سرسنك بست بندر نزدیك شده رهروان

ومسافران واپور برامدن گرفتند ۰ پاسپارتو نیز از واپور برامد ۰ چون نمیدانست که چه کند ، و بکجا برود از ان وبجز اینکه کوچه بکوچه و بازار ببازار سرسریانه بگردد دگر کاری نداشت ۰

پاسپارتو اینشهررا نیز مانند کالکته ، وهونغ قونغ به اصول اوروپا یکشهری یافت ۰ دکانها ، خانه‌ها ، بازارها را مانند شهرهای خود بدید . اما مردمان اینجا را از اجناس مختلفه . و قیافتهای گوناگون مرکب دید ۰ چینی ، ژاپانی ، فلمنکی ، امریکایی انکلیزی باهم آمیخته در کوچه‌ها و بازارها گردش داشتند ۰

بعد از انکه محله‌های فرنگی شهررا گردش کرد بمحله‌های بومی وملتی شهر داخل شد ۰ محلهٔ ژاپانی شهررا « نیتون » مینامند که این اسم نام آلههٔ دریاها و جزیره‌های ژاپانست ۰ درین محله کوچه‌ها اکثر با درختهای بانس ، وصنوبر مزین است ۰ بعضی دروازهای معبد های عجیب و غریبی بنظر پاسپارتو برمیخورد که واقعهٔ معبد بمبئی بخاطرش آمده بدرامدن داخل معبد جرأت نمیورزید بعضی بابهای بسیار مزین ولطیفی که از چوبهای بانس به بسیار نازکی و خیلی متینی ساخته شده بود بنظرش برمیخورد که اطراف آنها با درختستان بانس و صنوبر و چمنزار های لطیف مزین بود که در بعضی ازین چمنزارها اجتماعگاههای مذهبی مذهب « بودا » و « قونفوچیوس » موجود بود ۰

کوچها . وبازارهااز خلایق پر و مالامال مینمود ، بصدهازنان مردان اطفال ویك نوعی از گربه های بیدم درین کوچه هاوبازارها گردش دارند . زنان اینجا را خیلی نمکین، و خوشچهره ولی خیلی عجایب لباس یافت .

پاسپارتو رفته رفته‌ازشهر بیرون برامد ، ودر کشتزارهای برنج‌سر راست گردید . اطراف این کشتزارهابا اشجار لطیفه ،وازهار نادیده مزین شده بود . درمیان این گلها گل « قاملیا » که‌دراوروپاخیلی مقبول و نادیده شمرده‌میشود درینجا آنقدر بکثرت موجود بود که ازسبزه های عادتی فرق نمیشد . درختان گلاس، و آلوبالو ،وناك نیز که‌شکوفهٔ آنراخیلی مقبول ومبارك‌میشمارند موجودبود .درمیان کشتزارها بسی چشماورهای عجیب‌وغریبی وضع نموده بودند که‌مرغان رنگا رنگی که‌در اطراف آن‌درپرواز بودند از بیم آنهاهیچ بکشتزار نزدیك شده نمیتوانستند .

پاسپارتودر اثنائیکه در اطراف کشتزارها گردش‌میکرد دریکجایی بنفشه‌های بسیاری رادید که‌روئیده‌بود ، چون شنیده بود که‌گل بنفشه غذائیت بسیاری داردهاندم‌بخوردن آن آغازنهاد . ولی‌چون درین‌بنفشه‌هااز بوی وطعم بنفشه‌های خود اثری‌ندید بابطلع ازخوردن آن فراغت‌نمود .

شب شد ، پاسپارتو باز بشهر برگشت ، از گرسنگی اگرچه روده هایش بقراقر افتاد ، وذخیرهٔ که در واپور در معدهٔ خود کرده بود هیچ فائدهٔ برای او نرسانید ولی باز هم بجز صبر دگر چارهٔ نیافت ،

— ٢١ —

بینی پاسپارتو در کجا از حد افزون درازه میشود ؟

روز دیگر پاسپارتو به بدصورت گرسنه گردید ، لهذا قرار داد که چارهٔ دفع این گرسنگی را بهر صورتی که باشد جستجو نماید ، اولا خواست که ساعت خود را فروخته بدان دفع جوع کند ، ولی فروختن آنچنان ساعتی که را از پدر پدرش برای پدرش مانده باشد و از پدرش برای او رسیده باشد بر خود هیچ گوارا ندانسته بمردن خود از گرسنه گی راضی گردید ولی بفروختن ساعت خود راضی نشد ، چون یکقدری خوش آوازی را مالك بود خواست که از صدای خود فائده مند شود ، و به بیت خوانی و غزلسرایی یکچند پیسه بکف آورده سد رمق نماید ، اما چون هنوز صبح خیلی وقت بود از بیم آنکه مبادا مردمانرا بیرا حت کند ، و از عوض پیسه لت و کوب بخورد بصبر کردن مجبور گردید ، باز به این فکر افتاد که به این لباسهائیکه او پوشیده اینغزلسرایی چندان

مناسبتی بهم نمیرساند . پس هرگاه لباسهـای خودرا تبدیل دهد بهتر خواهد بود . بنـابرین برهمین قرار ثابت قدم شده بهاجرای اینکار اقدام نمود .

بعدازکمتری جستجو یك دکان کهنه فروش ژاپانی راپیدا کرده در باب تبدیل دادن البسهٔ خود بااو گفتگو نمود . کهنه فروش لباسهای پاسپارتو راپسندید . و بایکدست لباس کهنهٔ ژاپانی لباسهای او را تبدیل داده یکچند روپیه سرهم بهاو بخشید . بعدازیکچند دقیقه پاسپارتو بقیافت گروه گدا یان ژاپانی ازدکان کهنه فروش بیرون برامدکه یکچند پیسه سکهٔ نقره هم درجیب داشت . پاسپـارتو چون بسوی قیافت خود نظر کرد خودش را نیز برحال خودش خنده آمده باخود گفت :

ـــ چه ضرور دارد ! خودرا در موسم « قارناوال » که عید مسخرهٔ نصاراست وهرکس خودرا بهانواع گوناگونی قصداً مسخره میسازند فرض میکنم والسلام !

بعدازتبدیل دادن قیافت اول کاریکه پاسپارتو کرداین بود که بیك چایخانهٔ درامدیك نانی راهمرای یکدو پیاله چای درشکم خود انداخت ، وازانجا برامده بفکرکارخود افتاد ، وباخود گفت :

ـــ حالا چه باید کرد ! اصل کار اینست که بهرصورتیکه باشد باید خودرا ازژاپانیا کشیده بهامریکا برسانم . اماچسان برسانم ؟

پاسپارتو توکل بخدا گفته در پی جستجوی یك واپوریکه بطرف امریکا رفتنی باشد افتاد ، ومقصدش این بود که در ان واپور بخدمت جاروب کشی ، ویا زغال اندازی آتشخانه تنها بیك شکم نان خود را قبول بکناند ، وتا به آنجا خود را برساند بعدازان الله کریم !

پاسپارتو همین فکر ورأی را زده بسوی بندر روانه گردید . در اثنای راه نظرش بر یك اعلان نامهٔ که یك شخصی بر یك تخته چوبی آنرا چسپانیده ، وبر شانهٔ خود میگردانید برخورد . برین اعلان یعنی اشتهار بزبان انگلیزی چنین نوشته شده بود :

کمپنی ناتك بازیگران شعبده های

ژاپانی

تیاتروی مشهور ویلیام بالتوقار امریکی

بینی درازان — بینی درازان

این بازی آخرینست که این کمپنی میبازد وبعداز اجرای این بازی کمپنی به امریکا میرود کسیکه این بازی بینی درازانرا تماشا نکنند بسیار افسوس خواهند کرد : بیائید بیائید

پاسپارتو چون این اعلانرا بخواند خود بخود فریاد براورده گفت :

— اوخ ! صد شکر که جستنی خود را یافتم ! چون این کمپنی به امریکا میرود منهم خودرا باین کمپنی بهر صورتیکه باشد تا به آنجا رسانیده میتوانم .

بنابرین در پی آدمیکه اعلان را میگردانید افتاده او از پیش ، و پاسپارتو از پی او رفته رفته تا به پیش دروازهٔ تاتك خانهٔ شعبده بازی رسیدند .

پاسپارتو در تیاتر خانه درامده از آدمان تاتك پرسید که :

— رئیس تیاتر جناب ویلیام بالتوقار کجاست ؟

یك شخصی به پیش رویش برامده گفت .

— منهم : چه میخواهید ؟

پاسپارتو — آیا خدمتکار لازم دارید ؟

ویلیام — من دو خدمتکار دارم که بمن بکمال صداقت خدمت میکنند . حتی تنخواه آنها نیز تنها شکم شانرا سیر کردنست و دیگر هیچ .

پاسپارتو — مرا بخدمتکاری قبول نمیکنید ؟

ویلیام — نی ! اما شما ژاپانی نیستید چرا لباس ژاپانی پوشیده اید ؟

پاسپارتو — انسان بهر صورتیکه کامیاب شود بهمان صورت میپوشد . چه باید کرد ؟

ویلیام — گمان میبرم که فرانسوی هستید ؟

پاسپارتو — بلی ، هم تام پاریسی میباشم .

ویلیام — چون چنینست ، معلوم میشود که شما شعبده بازی ومسخره گی خواهید دانست ؟

اینسخن ویلیام بکبر وغرور پاسپار تو تایکدرجه برخورده گفت :

— بلی میدانم ، امّا بدرجهٔ شما امریکائیان نی ! . . .

— چون چنینست ، شما را بصفت خدمتکاری نی امّا بصفت شعبده باز درخدمت خود قبول میتوانم .

— عجیب ! . . .

— آیاقوتمند وتواناهستید ؟

— بلی ، اگر شکمم سیر باشد !

— آیابیت خوانی وغزلسرایی هم میدانید ؟

— بلی ، اینرا خوب میدانم .

— آیا وقتیکه بکله ایستاده شوید ، وبهر دست شما هم یك یك شمشیر باشد غزلسرایی کرده میتوانید ؟

— میتوانم !

— تمام ! چون چنینست شمارا قبول کردم .

پاسپار تو ، هم قبول کرد ، بیچاره هرچه که بگویند قبول میکند . بس بشرطیکه تابه امریکا برسد .

بازی « بینی درازان » که ویلیام باتو لقار آنرا اعلان کرده امروز

بساعت سه اجرا میشود . لهذا از حالا در پیش دروازهٔ تیاترو خانه یعنی ناتك دهلها و طبلکها و دنبلکها بنواختن آغاز کرده است . وظیفهٔ پاسبان تو درین بازی اینست که شانه‌هـای خود را بمقام ته‌دای برجی که از انسانها بعمل می آید قایم گرداند .

تیاترو خانه ازسیر کنندکان پر گردید . اوروپایی ، چینی ، ژاپانی ، خورد ، کلان زن ، مرد در تماشایك بر دیگر سبقت میورزیدند . دنبلکها ، طبلکها ، توله‌ها ، سرناها بنواختن آمد .

در صحنهٔ تماشا شعبده بازیهای گوناگونی اجرا گردید . یك زنی بیکدست خود بادزنی گرفته و بدست دیگر هزارها پروانه‌های کاغذی رنکارنکی را بهوا افشانده بواسطهٔ بادزن به آنها انواع حرکتها و بازیها اجرا نمود . یك شخص دیگری بدهن خود یك سیکاری گرفته با دود آن در روی هوا یك عبارت فصیحی در خوش آمدی حاضرین نوشت که حقیقتاً خیلی مهارت شمرده میشد . والحاصل ازینگونه مهارتها و شعبده بازیهای بسیاری اجرا گردید . ولی نظر همهٔ خلایق بطرف پردهٔ آخرین تیاترو بود و به آن بازی انتظار میکشیدند . چرا که بموجب اشتهار و پلیامبا تولقار پردهٔ آخرین ناتك عبارت از بازی « بینی دراز ان » است که مردم نیز محض برای تماشای همان بازی آمده‌اند .

بینی درزان بفکر و اعتقاد ژاپانیان گویا بعضی مخلوقات متخیلهٔ تصوری

ایست که در زیر حمایهٔ «تنغو» نام آلههٔ شانست . بازیگران تیاترو بر شانه های خود بالهای بزرگی از پرهای مرغان می بندند، و از پرهای مرغ جامه‌ها میپوشند، و بینیهای بسیار دراز دراز منقار مانند ساخته گی بر بینیهای خود می بندند . این بینیها از چوب بانس بشکل بینی ساخته شده و بر روی آن رنگهای گوناگون مالیده شده است . و هر بینی بدرازی هفت هشت وجب است ، و بچنان صلابت و محکمی ربطه شده که بقدر ده دوازده نفر از بینی درازان بر زمین در از می کشند و دیگر بینی درازان بر بینی‌های آن دراز افتاده کان بر امده انواع بازیها اجرا میکنند .

در آخر این بازیهای بینی درازان یك برجی از بینی درازان ساخته میشد که بازیگران بینیهای خود را بر زمین نهاده و یکی بر دیگر بالا بر امده از بیست و یك نفر بینی دراز یك منارهٔ بسیار بلندی بعمل می آمد . و چون از دو نفر آدمی که در زیر همه بمقام ته‌دای ایستاده میشدند یکی بیمار شده بود پاسپارتو را بجای او گرفته بودند .

اگر راستی گفته شود ، هنگامیکه پاسپارتو البسهٔ مرغی را پوشید ، و بالهای بزرك را بخود ربط داد بینی را بر روی خود محکم کرد ، این قیافت مسخرهٔ عجیب و غریب خود خیلی متأثر و متأسف گردیده ولی بیچاره چه کند ؟ همین است که از پهلوی همین بینی و همین قیـافت شکم

خودرا سیر کرده میتواند ، و به امریکا رسیدنش ممکن میشود .

پاسپارتو به صحنهٔ تماشا بر امد ، و بادیگر رفقای خود بساختن برج شروع نمود . او ورفیق دیگر او بینی های خودرا بر زمین نهاده چند نفر دیگر بر پشتهای شان بالا شدند، و بر انها یکچند نفر دیگر بر امدند ، وهمچنین چهار پنج صف یکی بر دیگری بالا بر امده یك منارهٔ بلندی تا بسقف بعمل آوردند . درین اثنا سازها و موزیکه ها بکمال گرمی نواخته میشد . ومردمان صداهای تحسین و آفرین بر میآوردند . وکفها بر هم میزدند که دفعتهً مناره بلرزه آمد ، وموازنهٔ آن ضایع شد ، ومانند خانهٔ که بچه ها از کاغذ قطعه بازی میسازند دراز بینیهایکی بر دیگری افتاده غلطان غلطان آن منارهٔ به آن بزرگی ویران گردید .

سبب اینحال مدهشه پاسپارتو گردیده بود . چونکه او در حالتیکه بمقام تهدای مناره بینی خودرا بر زمین نهاده ، وچشمانش بطرف مردمان سیر بین معطوف بود دریکی از لوجها یعنی کمره های تیاتر افندی خود فلیاس فوق ومسترس آعودا را نشسته دیده بود . پس بمجرد دیدن از جائیکه بود بر جهیده واز صحنهٔ بازیگاه خودرا درمیان سیر بینان پرتاب کرده ، وچند نفر سیر بین وچوکیهارا غلطانیده در پیش لوج افندی خود خودرا رسانیده فریاد بر اورد که :

— آه ! افندی من ! آه ! افندی من ! . . .

— این شمائید ؟

— بلی منم .

— بسیار خوبشد که شما راپیدا کردیم . توقف مکنید ، برویم در واپور .

پاسپارتو فرصت کشیدن بینی ولباسهاو بالهای خودرا نیافته ازپی افندی ومسترس ازتیاتر و برامد . دردروازهٔ تیاتر وصاحب تیاتر ایستاده دعوی ضرو زیان بزرکی رابافلیاس فوق ادعانمود . ولی فلیاس یك مشت طلایی درپیش او انداخته ، واورا ساکت ساخته برراه خود روان گردید . بعدازچند دقیقه هرسه نفر در واپور بودند .

— ۲۲ —

سفر بحر محیط کبیر آیا چسان میگذرد ؟

درکشتی بادی که ما فلیاس فوق را درنزدیکی « شانغهای » گذاشته بودیم البته که قارئین گرامی پی برده باشند که بعدازان چه شد . بنابر امر فلیاس فوق اشارتهائیکه از کشتی کشیده شد واپور یوقاهاما آنرا دیده دانست که کشتی قضازده ایست . لهذا به آنطرف متوجه شد که بعدازچند دقیقه فلیاس فوق کپتان « ژونسلی » صاحب کشتی بادی

«تانقادر» را پنجصد طلای موعودهٔ خود را داده بامسترس آعودا ، وخفیه فیکس در واپور یوقاهاما در کمرهای خود بکمال راحت نشسته بودند .

در چار دهم ماه قوس واپور به یوقوهاما واصل گردید . بمجرد توقیف کردن واپور در بندر یوقاهاما فلیاس فوق و مسترس آعودا از واپور یوقوهاما بر امده بواپور قار ناتیق که دو روز پیشتر در انجا واصل شده بود در فتند . و از پاسپار تو جویا شدند . از انجا خبردار گشتند که پاسپار تو نام شخصی در واپور بود ، و در یوقوهاما بیرون بر امده است . مسترس آعودا ازین خبر آنقدر مسرور و ممنون گردید که حد ونهایت ندارد . فلیاس فوق نیز ممنون گردید امادر ظاهر حال هیچ اظهار ننمود . پس بمجرد گرفتن این خبر بی مکث و درنك بجستجوی پاسپار تو بر امدند . وچون واپور در نیم شب حرکت کردنی بود بلا توقف در عرابه سوار شده هر طرف شهر را گردیدند . نه شهبندر خانه های انکلیز ، و فرانسیس ، و نه داخل شهر ، و نه خارج شهر را نگذاشتند هر طرف شهر را زیر و زبر کردند ، ولی هزار افسوس که از پاسپار تو خبر واثری نیافتند . در اثنای برگشتن بسوی بندر از پیش روی تیاتر وی ویلیام باتولفار گذشتند . مسترس آعودا راخیلی هوس تماشای تیاتر و در دل افتاد . لهذا بنا بر خواهش مستر آعودا بامستر فلیاس

بهتیاتر داخل شدند . اگرچه فلیاس فوق خدمتکار خودرا درزیر آنچنان قیافت عجیب وغریب نشناخته بود ، ولی پاسپارتو افندی خودرا از زیربینی خود دیده بشناخت وهماندم ازانجا برجهیده ومنارد راغلطانیده خودرا به افندی خود رسانیده است .

پاسپارتو نیز از مسترس آعودا حکایت آمدن شانرا از هونغ قونغ تابه شانغهای ، باکشتی بادی « تانقادر » وازانجا تابه یوقوهاما ورفاقت فیکس بشنید .

وقتیکه نام فیکس راشنید اگرچه قهر وغضب بسیاری دردل پاسپارتو بجوش وخروش آمد ولی آثار آنرا ظاهر نساخت. ودردل نگاهداشت واعتذارهای بسیار ، وناله‌های زار زاری درباب عفو خود که بغلط دریك میکدهٔ افیون کشان درامده وبیهوش شده بود از افندی وخانم طلب نمود .

فلیاس فوق اینحکایهٔ اورا بی آنکه جواب بدهد بشنید . ویکمقدار پیسه به او برای بدست آوردن یك دست دریشی بداد . پاسپارتو بچابکی از نزد طایفه های واپور یکدست دریشی مکملی برای خود تدارك کرده قیافت مرغانه . وبینی دراز منقارانهٔ خودرا برکشید .

این واپوریکه فلیاس فوق درآن نشسته ، وبسوی سانفرانسیسقوی امریکا روانست « ژنرال گرانت » نام دارد . وبیك کمپنی امریکایی

منسوبست . واپور خیلی بزرك و چابك رفتار ، و قوتمند واپوریست که در هر ساعت دوازده میل مسافه می پیماید که باینحساب بحر محیط کبیر را در مدت دوازده روز قطع نموده در دوم ماه کانون اول به «سان فرانسیسقو» ودریازدهم کانون اول به «نیورك» ودر بیستم ماه کانون اول به لندن میرسد که از روز وعدهٔ شرط منحوسی که کرده است یکروز پیشتر فلیاس فوق گویا بلندن خواهد رسید .

در واپور رهروان و مسافران بسیاری بودند . غیر از مردمان تجار و سیاح اوروپائی و چینی و ژاپانی بسی افسرهای اردوهای هند انکلیزی نیز بودند که ایام مأذونیت خود شانرا بیهوده نگذرانیده بسیاحت دور عالم صرف مینمودند .

در اثنای راه هیچیك حادثهٔ ظهور نیافت . واپور بکمال انتظام برفتار خود دوام میورزید . مستر فلیاس را اگر شناخته باشید میدانید که برهان تمکین و وقار مستر بجا نهٔ ساکتانهٔ خود وقت خود را میگذراند . بیائیم بر مسترس آعودا : این خانم لطیف نزاکت ردیف خوش منظر پری پیکر غیر ازینکه روز بروز حسیات شکر گذاری و به جنتلمین افزونی میگیرد . یك حس عجیب جاذبانهٔ دیگر ، و یك مربوطیت قلبی غریب شوق آور نیز در دل خود بمقابل حامی نجات دهندهٔ خود حس میکند ! چهرهٔ تمکین ، وضع پرتمکین ،

طبیعت ساکتانه ، همت عالیجنابانهٔ جنتلمین روز بروز در شهرستان قلب خانم هندی فطرت اوروپی تربیت احکام قانون عشق و محبت را جاری کردن میخواهد ! تا دیده شود که چه میشود !

بعد از چهار روز از حرکت واپور از بندر یوقوهاما ، فلیاس فوق تمام نصف کرهٔ زمین را قطع کرده بود ۰ چونکه در روز ۲۳ قوس واپور « ژنرال گرانت » از یکصد و هشتادم دایرهٔ نصف النهار در میگذشت که جهت دیگر همین دایرهٔ نصف النهار تام از سر اندن که در دیگر نصف کره است گذر کرده است ۰ یعنی از تقسیم ۳ صد و شصت دایره های نصف النهار تمام کرهٔ زمین نصف آنرا که یکصد و هشتاد باشد قطع نموده است ۰ پس از این ره پیمائی فلیاس فوق که از ابتدای حرکت خود تا به اینم کرده ، از هشتاد روز موعودهٔ خود پنجاه و دو روز آنرا صرف نموده است ۰ حالا آنکه در ینقدر ایام نصف کره را به اتمام رسانیده که به اینحساب برای قطع کردن نصف باقی مانده کره باز میباید که پنجاه و دو روز دیگر صرف نماید حالا آنکه برای پوره شدن هشتاد روز تنها بیست هشت روز دیگر بدست فلیاس فوق باقی مانده است برای رفع این شبههٔ قارئین کرام گفته میشود که تا به اینجا فلیاس فوق بر خطوط منحنیه و منکسره یعنی راهای کج و پیچ آمده است ، و بعد از این یکسر بر یک خط مستقیم یعنی راه راست ره پیمای منزل مقصود میشود

که به این حساب دو حصهٔ راه را از دهاست یك حصهٔ آن باقی مانده است .
هرگاه ممکن میبود که بر خط دایرهٔ عرض تحاهمین کرهٔ زمین که لندن بران واقعست یکسر دور عالم میشد . و از ان انحراف نمیشد . درانوقت مسافهٔ که قطع کردن آن لازم می آمد تنها از دوازده هزار میل عبارت میماند . حالانکه بنابسبب کج و پیچی راه اجرای دور عالم به پیمودن بیست و ششهزار میل متوقف میشود که فلیاس فوق تابه اینندم هفده هزار میل آنرا قطع نموده است .

پاسپارتو امروز بیك مسرت و خوشی فوق العادهٔ بود . زیرا ساعت او که تابه اینندم دایما برابر نمیرفت . و خفیه فیکس ملعون اورا درسویس به عیار کردن آن تشویق و ترغیب مینمود واو قبول نکرده هیچ غرض نگرفته بود امروز خود بخود برابر گردیده . یعنی از وقت حرکت شان از لندن . روز بروز پس مانده مانده تابه اینجا تام دوازده ساعت کامل فرق کرده باز برابر شده است . یعنی در وقتیکه در لندن ساعت او پنج روز بود . درینوقت در جائیکه وا پور ژنرال گرانت است تام ساعت پنج شب است . اما اگر ساعت هایك اشارتی درباب نشاندادن شب و روز هم میداشت این فرحت و سرور پاسپارتو باینندرجه نمیبود . چونکه درینجا ساعتیکه پنج شب را نشان بدهد . در لندن همانوقت پنج روز است .

بهر صورت پاسپارتو به برابر شدن ساعت خود خیلی ممنون شده باخود میگفت :

— آن فیکس خبیث حیله‌کار همیشه بمن از دایره‌های طول و عرض بحثها میراند ، ومرا بخراب کردن ساعت من ترغیب میکرد . اگر من بسخن آن حیله‌کار صاحب غرض حرکت میکردم حالاساعت من خراب شده بود . چونکه من میدانستم که آفتاب یك روزی از روزها بساعت من موافقت وبرابری خواهد کرد .

آیافیکس دراینوقت کجاست ؟ فیکس درهمین واپور است . ولی در یك گوشهٔ خزیده خودرا هیچ نشان نداده بود . چونکه از دیدن پاسپارتو حذر مینمود . اما اینهم نمیشدکه تابه امریکا درکمره پنهان بنشیند . لهذا به تنك آمده امروز برامده . بمجرد برامدن ، باپاسپارتو روبرو بیامد .

پاسپارتو بمجردیکه فیکس رابدیدبی گفت و بی شنیدهماندم بگردن او در آویخت ، وچنان یك مشت کوبی نمود که سیر بینانرانیز بر غالبیت خود قایل ساخت ، وبعد ازانکه فیکس را بوجه دلخواه خود میده وکوفته نمود راحت گرفت ، فیکس به بسیار دشواری خودرا اززیر دست وپای پاسپارتو رهانیده گفت :

— آیادلت خالی شد ؟

— بلی ، حالا یکقدری خالی شد .

چون چنینست بیاکه حالا باهم قدری گفتگو و صحبت کنیم .

— عجب آدم بیحیایی هستی . باز بچه روی بامن صحبت کردن میخواهی . آیاهیچ شرم نداری ؟

— دریندبار صحبت ما درباب منفعت افندی تست نه درباب ضرر او .

پاسپارتو به این بیحیایی وصبوری خفیه حیران مانده درپی او روان گردید . هردوی شان درطرف دماغهٔ کشتی رفته در یکجای نشستند .

فیکس گفت :

— مرا خوب لکدکوب کردی حالا یکقدری هم بشنو . تابحال من دشمن فلیاس فوق بودم بعدازین نیستم .

— نهایت توهم قایل شدی که او چه سان ناموس کار آدمی هست .

— نی ، من میدانم که او چه گونه خبیثیست . امّا . . .

پاسپارتو از شنیدن اینسخن بی آنکه کلام اورا بتمامها بشنود یك مشتی باز بسینهٔ او زده برپا خواست . فیکس از دست پاسپارتو گرفته پس بنشاند و گفت :

— تو بنشین که من سخن خودرا تکمیل نمایم . تابحال ازبهر آنکه اورا توقیف و گرفتار نمایم کوشش میورزیدم ولی بسبب نرسیدن امر نامهٔ توقیف کامیاب نشدم امّا بعدازین اگر امر نامه هم بدست داشته باشم

او را در امریکا توقیف کرده نمیتوانم ، و به اینهم دانسته ام که او به لندن میرود . لهذا برای زودتر رسیدن او بخاک انکلستان هر قدر سعی و کوششی که لازم باشد صرف میکنم و چنانچه تا بحال در باب مانع بر انگیختن سفر او سعی میکردم بعد ازین در رفع موانع تا جان داشته باشم میکوشم . چسان ؟ خوشت آمد یانی ؟ آیا حالا باهم دوست هستیم یانی ؟

— دوست نی . امّا متفق هستیم . امّا به این شرط که اگر اد نا خیانتی از تو به بینم همان دم کاویت را خواهم فشرده .

— بسیار خوب .

در روز دوم کانون اول ، واپور « ژنرال گرانت » به سانفرانسیقو واصل گردید که فلیاس فوق تا به ایندم از وعدهٔ ایام موعود خود نه یکروز سود . و نه یکروز زیان کرده است .

— ۲۳ —

در سانفرانسیقو یکروز چسان میگذرد ؟

هنگامیکه فلیاس فوق . و مسترس آعودا . و پاسپارتو بخاک امریکا قدم نهادند ساعت هفت بوده موسیو فلیاس بمجرد یکه از واپور بر امد

اول از وقت وزمان حرکت راه آهنی که بسوی نیورك میرود جویا گردید . وخبر شد که بوقت شام روان میشود بنابرین چون تا بوقت شام چار پنج ساعت وقت باقیست از انرو فلیاس فوق یك عرابهٔ گرفته باهستر س آعود اسوار شد . و پاسپار تو نیز در پهلوی عرابه چی بنشست . عرابه را بسوی اوتل بزرك ومشهور شهر برفتن امر نمودند . پاسپار تو از جای بلند پهلوی عرابه چی بکمال دقت هر طرف شهر را تماشا میکرد . بازارهای بسیار معمور و فراخ ، و عمارتهای یك طرز و یك نسق خوش منظر ، وکلپ های بزرك و دیگر بناهای شهر نظر دقت پاسپار تو را یکان یکان جلب مینمود . در کوچه ها و بازارها بزارها عرابه ها و اومنیبوسها وتراموایها که در میان آنها غیر از مردم اوروپایی و بومی بسی مردمان چینی و ژاپانی و هندی نیز دیده میشد در رفت و آمد بودند .

پاسپار تو ازین دیده نیهای خود بحیرت افتاد . زیرا او چنان گمان میبرد که امریکا با مردمان وحشی برهنه ؛ و مودرازی مسکون خواهد بود . حالانکه در شهر از چنان مردمان آثاری هم نیافت .

به اوتل بزرك عرابه واصل شد . پاسپار تو درین اوتل که در جادهٔ بازار بزرك « مونتغومری ستریت » واقعست خود را چنان پنداشت که هنوز از لندن بیرون نبرامده است . در حولی اوتل یك طعامخانهٔ بسیار جسیمی موجود است که بر سر یك میز بسیار بزرك وسط طعامخانهٔ مذکور

هرگونه شراب ومیوه ودهن مزه دائما موجوداست که مسافران اوتل درهر وقت وهر لحظهٔ که بخواهند بنوشیدن وخوردن آن مأذون ومختار میباشند .

موسیو فوق ، بامسترس آعودا درطعامخانهٔ اوتل مذکور که بنهایت انتظام وآراسته کی بودیك طعام بسیار مکمل ولذیذی خوردند . خدمت سفره را زنگیان بسیار خوش لباسی اجرامیکردند . بعداز طعام فلیاس فوق ومسترس آعودا برای قیدوثبت کردن تذکرهٔ رهداری خود یکسر بسوی شهبندرخانهٔ انکلیز روانه شدند . دردروازهٔ اوتل پاسپارتورا دیدند که ایستاده بود . وبیك طور مخصوصی به افندی خود نزدیك شده پرسید :

— افندی من ! چنان شنیده میشود که این راه آهن امریکا که ازسانفرانسیسقو تابه نیورك میرود خیلی تهلکه ناکست . چونکه اکثر اوقات وحشیان برریل هجوم میبرند ، وقتل وغارت روامیدارند . لهذا هرگاه پیش ازسوار شدن ریل یك چند دانه طپانچهٔ شش میله وچند دسته کارتوس بگیریم بدنخواهد بود .

فلیاس فوق پاسپارتورا دریناب مختار مانده براه افتاد . یکچند قدم چون از اوتل دورشدند بافیکس تصادف نمودند . فیکس سلامهای بسیار متواضعانه ، وازین تصادف خود بافلیاس فوق اظهار ممنونیتهای

بی اندازه کرده و بر عدم تصادف خود در واپور تأسف ها خورده ،
و بعد از ین تا به او روپا از خدمت فلیاس فوق جدا نشدن خود را بیان ،
و در ینوقت یکجا گردش شهر را تکلیف نمود . فلیاس فوق جواب
بسیار مختصری داده تکلیف گردش شهر را با او قبول نمود .
هر سه نفر بگردش کوچه ها و بازارهای شهر آغاز کردند . بازارها
را خیلی منتظم یافتند . در هر چار راهی یك میدان و حوض بسیار مزینی
میدیدند که در گوشه های این میدان نمونه های مصنوعی مجسمه های شهر
های مشهورهٔ امریکا را به اصول کار چین ساخته بودند . رفته رفته
بیك بازار بسیار بزرك و فراخی رسیدند که این بازار را از هجوم مردم، و
کثرت عالم چنان مملو و خنجاخنج یافتند که راه گذر خیلی مشکل مینمود.
صداها و قیل و قالهای بسیار و لوله انگیزی از مردمان بر میخواست .
و بر چوبهای بلندی بسی اعلاننامه هایی دیده میشد که بر دوش گرفته
بودند . گاهی از مردم این صدا بلند میشد که :
— برای قامس فیلدهوررا !!...
و گاهی اینصدا که :
— برای ماند یبویی هوررا !!...
از هر طرف بلند میشد . مگر مردم یك « متینغ » تشکیل داده بودند .
یعنی برای انتخاب یك مأمور بزرگی جمهور گرد بودند . فیکس گفت :

— هرگاه به این انبوه عالم نیامیزیم بهتر است . چونکه مبادا بعضی ضربه های بما برسد .

— راست میگوئید، کناره شویم .

بنابرین مسترس آعودا و فلیاس فوق، و فیکس در کنار جاده بر یك زینهٔ سنك مرمر یك عمارت خود را کناره کردند . درین اثنا در میان مردمان یك حرکت عظیمه و قیل و قال مدهشهٔ حاصل گردید . سبها، و شتمها از زبانها برامدن گرفت، و هر کس دستهای خود را بلند کرده فریاد ها و فغانها بفلاك بلند گردید . یك فرقهٔ از مردمان برای « قامس فیلد » نام مبعوثی، و یك فرقهٔ برای « ماندیبویی » نام مبعوثی هورراها و فریادها بر میکشیدند . رفته رفته کار ازسب و شتم به لت و کوب منجر شد . دستهای تجاوزکارانه برهمدیگر بلند گردید . مشتها و لگدها بزد و کوب افتاد . بوتها و موزه ها بهوا بالا شده برسر یکدیگر برتاب میشد . این انبوه و هجوم رفته رفته بجائیکه اینها ایستاده بودند تقرب میورزید . از روش حال چنان معلوم میشد که ازین دو فرقه یکی غالب میشدند امّا معلوم نبود که کدام فرقه است . فیکس از بیم آنکه مبادا بر فلیاس فوق یك قضایی برسد، و یا تلف شود و او به آنسبب از اکرامیهٔ موعوده محروم بماند گفت :

— هرگاه ازینجا سر اسر دور شویم بهتر است . چونکه اگر درینمسئله

در حق انکلیزها یك بد فکری باشد بعجر دیکه ما را بشناسند در تهلکه خواهیم ماند .

مسترس آعوداو فلیاس فوق بنابر تشویق و ترغیب فیکس اگر چه از زینه فرو آمده رفتن خواستند، ولی چه فایده که در مابین یو ریش، و هجوم دو فرقهٔ جمهوریان مانده به تضییق و فشار عظیمی معروض شدند . فلیاس فوق مسترس آعودا را در پشت سر خود داشته از ضربه‌های چوب دست ، وسایبان و مشت و لگد طرفین که بر همدیگر میریختند محافظه و بدو دست خود مدافعه میکرد . درین اثنا یك مرد رخ سرخ ریش زرد کلفت و تنومندی از مدافعهٔ فلیاس فوق بغضب آمده بهر دو دست خود چنان دو مشتهٔ بر سر فلیاس فوق حواله نمود که اگر خفیه فیکس برای صداقت (!) سر خود را فدای سر فلیاس فوق نمیکرد و آن دو مشته را بر سر خود نمیخورد فلیاس فوق خیلی متضرر میشد .

فلیاس فوق به شخصی که دو مشته را بر سر فیکس حواله نمود بقهر گفت :

— ای ، امریکایی وحشی !

— ای ، انکلیزی بیمعنا !

— باهم بیابیم .

— هر وقت که بخواهید .

— نام شما ؟

— فلیاس فوق . از شما ؟

— برگید ستامپ پروقتور .

بعد از ینمکالمه که اعلان « دو ئللو » یعنی همدیگررا بجنك وقتال دعوت کردنست انبوه گروه عالم درگذشته بود . در اثنای مرور و هجوم مردمان فیکس یکبار دیگر باز بیك جنگجویی گرفتار آمده لباسهایش پاره پاره گردید .

وقتیکه از گروه انبوه رهایی یافتند فلیاس فوق خفیه را گفت :

— تشکر میکنم .

— تشکر لازم نیست . مهربانی کرده بیك دکان البسه فروشی برویم تا لباس خودرا تبدیل دهیم .

براستی که زیارت کردن یك دکان البسه فروشی برای هر ۳ نفر از ضروریات بود . زیرا لباسهای فلیاس فوق نیز پاره پاره شده بود ومسترس آعودا نیز لباسهایش پرکال و لای شده بود .

والحاصل بعد از چند دقیقه هر ۳ نفر در حالتیکه لباسهای شان نو و تازه شده بود به اوتل عودت نمودند . پاسپارتو در حالتیکه بقدر ده طپانچه در دست و کمر داشت بر دروازهٔ اوتل ایشانرا انتظار میکشید . وچون فیکس را با افندی خود بدید در اول امر اگرچه چین بر جبین

افگند ولی چون ازمسترس آعودا برحقیقت واقعهٔ امروزینه واقف گردید خاطرجمعشده دانست که فیکس برسخن خودایستاده ، و بعد ازین دشمن نی بلکه یك شریکست •

بعد از طعام شام یك عرابهٔ خواسته به ایستکاه راه آهن روانه شدند. هنکامیکه در عرابه می نشستند فلیاس فوق خفیه فیکس را پرسید :

— آیا شما این برگید پروقتور راندیدید ؟

— نی ندیدم !

— حساب ماباا و پاك نشد • اما من باردیگر از لندن محض برای دوئللو باا و خواهم آمد . یك انکلیزی هیچگاه حساب خودرا باکسی تاپاك نکند راحت نخواهد کرد !

خفیه خندیده هیچ جوابی نداد • و بدل خود محقق دانست که فلیاس براستی از همان انکلیزهائیست که حکماً باز از لندن برای دوئللو بابرگید مذکور به امریکا خواهد آمد •

بساعت شش به ایستکاه رسیدند که قطار نیز حاضر و آمادهٔ حرکت بود • در وقتیکه میخواستند به ریل سوار شوند فلیاس فوق از یك مامور ریل پرسید که :

— برادر ! امروز در شهر خیلی هیجان عظیمی برپاشده بود آیا برای چه بود ؟

— هیچ ، یك جمهوری انتخاب بود ۰
— آیا از بهر انتخاب رئیس جمهور بود ؟
— نی نی ؛ برای انتخاب یك قاضی بود ۰
این جواب را گرفته فلیاس فوق در ریل سوار شده ۰ ریل بکمال سرعت بحرکت افتاد ۰

— ۲٤ —

درقطار ریل آیا چه واقعه پیش میشود ؟

خط راه آهن بسیار بزرگی که سواحل بحر محیط کبیر را باسواحل بحر محیط اطلسی ربط میدهد ، و « پاسیفك رای رود » نام دارد بر دو خط بزرگی تقسیم میشود که یکی از سانفرانسیسقو به « اودژن » ، و یکی از اودژن به « اوماها » میرود ۰ در اوماها بر پنج خط بزرك دیگر تفریق یافته یکسر به « نیورك » میرود ۰
اینست که تمام قطعهٔ امریکارا از یکسر تا بدیگر سر بعرض ، این خط راه آهن بهمدیگر ربط داده است ، و بحر محیط کبیر و اطلسی را یکی کرده است که درازی مسافهٔ این خط سه هزار و هفصد و هشتاد و شش میل است ۰

خط راه آهنی که از اوماها تا به باسفیلك میرود در اثنای راه از یك قطعهٔ میگذرد که آنسرزمین تا بحال با اهالی وحشیهٔ اصلی امریکا مسکونست • در اوایل برای رفتن از سانفرانسیسقو تا به نیورك در هوای بسیار مناسبی نیز کم از کم به ششماه سفر محتاج بود که درینوقت اینمسافه بهفت روز قطع میشود •

اینست که فلیاس فوق بواسطهٔ این ریل قطعهٔ امریکا را از یکسر تا بدیگر سر میخواهد که قطع کرده در یازدهم ماه کانون اول به نیورك برسد • و به واپوریکه در انروز از نیورك بطرف «لیوورپول» حرکت میکند سوار بشود •

این قطار ریل امریکا بسبب درازی سفریکه درو میشود خیلی مکمل و از همه جهت اسباب استراحت مسافران دران آماده و مهیاست • هر واغون یعنی خانهٔ ریل جای خواب، و جای نشستن، و خانهٔ توالت یعنی روی شستن و آرایش کردن آن جدا جدا است، و باراههای مخصوص برنده مانند از سر قطار تا به آخر قطار رفتن و گردش کردن ممکنست • برای مطالعه و تنفس کردن مسافران دالان بسیار بزرگی دارد • واغون باغچه، و اغون لوکانته یعنی طعامخوری، واغون قهوه خانه نیز در این قطاره وجود است که تنها واغون تیاتر هنوز ساخته نشده است • در برنده های این ریل کتاب فروشها، میوه فروشها، و سیکاره فروشان

شربت فروشان گردش کرده بصداهای بلندمالهای خودرا میفروشند .

این قطار که شهریست سیار بساعت شش از ایستگاه راه آهن بحرکت افتاده بود شب خیلی پرابر و تاریك وسرما نیز شدت داشت . و از علایم هوا چنان معلوم میشد که برف هم ببارد . بعد از یکساعت برف باریدن آغاز نهاد . بساعت ۷ مأمور ریل آمده بسترهای خواب مسافر ان تیار کرده هر کس بخواب خوش و شیرینی فرورفت زمینهائیکه در مابین «سانفرانسیسقو» و «ساقرامانتو» واقعست خیلی صاف وهموار است . لهذا ریل بکمال سرعت درین شب بقطع مسافه پرداخته بوقت صبح هنگامیکه ریل در ایستگاه «سیسقو» توقف نمود مسافران از خواب بیدار شده بنظاره اطراف مشغول گشتند .

ریل از وادی نهر «سیررانوادار» درینوقت درمیگذشت ، و بسبب رفتار مجرای این نهر کج و پیچهای بسیاری در راه ریل پیدا ست . بعد از طعام صبح مسافران کاهی در واغون دالان ، وکاهی در واغون باغچه وکاهی در واغون قهوه خانه بگردش ، و از پنجره ها بنظارهٔ مناظر لطیفهٔ وادیها وصحراهای اراضی واسعهٔ این سرزمینها وقت گذرانیدند . گاه گاه گله های گاوهای دراز بوکان وحشی جنگلی که مخصوص قطعهٔ امریکاست در پیش روی ریل برابر میشدند که بقدر ده هزار بیست هزار

عدد میبودند که ساعتها ریل را از حرکت باز میداشتند .

این گاوهای امریکا صداهای بسیار مهیبی میبرارند . و با همدیگر شانه بشانه چسپیده مانند یک نهر سیاه جوشان و خروشان آرام جریانی براه می افتند . این گاوها از گاوهای عادتی بزرگتر . پاها و دمهای شان کوتاه و بر پشت شان مانند بوکان شتر یک بوکان بزرگ و شاخهای بسیار کلانی را مالک میباشند . گردن و گاوی آنها با موهای بسیار دراز درازی پوشیده شده است . این گلهٔ گاوهای دشتی چون یکبار دو سه هزار آنها شانه بشانه شده برفتار آیند ایستاده کردن آنها غیر ممکنست اینها چون یکبار بحرکت آیند آنچنان یک شلالهٔ جانداری تشکیل میکنند که هیچ قوت در پیش روی آنها ایستاده نمیتواند شد .

مسافران از ریل بر امده بکمال حیرت این منظرهٔ عجیبه را تماشا کردند اما در میان رهروان و مسافران ریل . فایلاس فوق بکمال استراحت در یک گوشهٔ خانهٔ ریل خزیده گذشتن گلهٔ مدهشهٔ گاوها را انتظار میکشید . حالانکه از همه بیشتر عجله کردن اولا زم بود ؛ اماپاسپارتو برای حیوانات منحوس که موجب تعطیل سفر افندی او گردیده آنقدر بقهر و غضب آمده بود که اگر بگذارند در هر لحظه برای آتش کردن جبه خانهٔ که با خود دارد برایشان حاضر است . و الفاظ مستهجنه سب و شتم بر زبان آورده گفت :

ـ اینچه گونه مملکت است ! گاوها بیایند قطار ریل را از رفتار منع کنند ! و چنان بعظمت و حشمت راه بروند که ریل را بنظر هم نیارند .
آیا انحال نیز در پروگرام موسیو فوق محرر بود یانی ؟ ماکینیست ریل را چه بگوئیم که او نیز ریل را توقف داده برانها نمیراند و از گاو میترسد !
اما بحقیقت که ماکینیست به ایستاده کردن ریل حرکت عاقلانه کرده است . زیرا اگر قطار را برگاه براند اگرچه در اول امر یکچند دانهٔ آنها را پامال میتواند ولی همهٔ آنکاهٔ سیلاب مانند را که روگردانی از رفتار ندارند بدفع و رفع کردن ؛ ماشین ریل مقتدر نمیشود . لاجرم ریل از خط برامده موجب تهلکهٔ عظیمی میگردد . پس بهتر آنست که بکمال صبوری مرور آنهارا انتظار بکشد .
اینست که به اینصورت تام سه ساعت کامل برای گذشتن آنها انتظار کشیدند . بساعت هشت قطار از نهر « هومبولد » گذشته به مملکت « اوتاه » که با اقوام « مورمون » مسکونست داخل گردید .

— ۲۵ —

یاسپار تو در کجا تاریخ قوم « مورمون » را بسرعت ساعت بیست میل میخوانده ؟

در پنجم ماه کانون اول ، قطار ریل بعد از انکه بقدر پنجاه میل بسوی جنوب

بغیر از پاسپارتو که دستهای خود را در زیر چنهٔ خود گرفته بکمال حیرت و دقت سخنان یاوه های واعظ عجایب الطوار غرایب گفتار را میشنید در واغون هیچکسی باقی نماند واعظ از ین استماع و التهانهٔ پاسپارتو امید وار گشته گفت :

— ای مستمع دیندار صادق من ! از وضع صادقانه ، وجبههٔ دیندارانه ات چنان معلوم میشود که سخنان صافیانهٔ من در تو اثر کرده است . آیا درین مذهب پاك ما داخل میشوی ؟

پاسپارتو بیك وضع تلاش و هولکی یك « خدا نکند » گفته از واغون بر امد و واعظ را تنها گذاشت .

در اثنای وعظ ملای مورمونها ، قطار ریل بسرعت تمام قطع مسافه کرده به جهت شمالی تالاب « ساله » واصل شده بود . بنابرین از پنجرهٔ ریل تماشای این تالاب عظیم بحر مانند ممکن بود . علی الخصوص تماشای شلاله های طبیعی که در اطراف تالاب تشکیل یافته بود براستی که خیلی نظر ربایانه جلوه مینمود .

این تالاب از سطح بحر ۳۸۰۰ قدم بلند است ، و درازی آن ۷۰ میل و عرض آن ۳۵ میل است . و آبش خیلی نمکین ، و اطراف آن به انواع زراعتها و کشتزارها خیلی رنگین است . زیرا اقوام مورمون که در اطراف این تالاب ساکن میباشند بزراعت و آبادی خیلی دسترس دارند . اما

چون درینوقت هر طرف با برف مستور است از زراعت و کشتزاری چیزی دیده نمیشود .

ساعت دو بود که قطار ریل در ایستگاه شهر « اوزدهن » توقف نمود ، و چون درینجا ریل یکچند ساعت توقف دارد موسیو فوق و مستر س آعو دا بقدر یکدو سه ساعت بگردش و نظارهٔ شهر مذکور کامیاب آمدند .

اینشهر که مقر مورمونهاست بسبب که نو ساخته شده است کوچه‌ها و بازارها ، و تقسیمات خانه‌ها کاملاً بر خطوط مستقیمه بنا یافته است . حتی یکی از نکته گویان گفته است که : « در امریکا شهرها ، کوچه‌ها حتی دیوانه گیها نیز خیلی راست و برابر ساخته میشود » .

شهر خیلی بزرك ، و بسیار پر مردم نبود . بناها و عمارتهای بسیار جسیم نیز در ان دیده نمیشود . مگر معبد عزیز مورمون . و « قورت هاوز » نام دار الحکومه ، و « لاق سولت هاوز » نام تجارتخانهٔ نمك خیلی بناهای خوبی بود . در کوچه‌ها از مردان کرده زنان بیشتر بودند که اینهم از سبب عادت مذهبی مورمونها که بر تعدد زوجات مبنی ست پیش آمده . یعنی بنا بر قواعد مذهبی مورمون یك مرد میتواند که هر قدر زن که دلش بخواهد بگیرد . حتی زنان قصبهٔ « اوتاه » اگر شوهر نکنند و چند انباق نداشته باشند مظهر عنایات ربانی بفکر و اعتقاد مورمونها

نمیگردند ۰

پاسپار تو بسوی این زنان دیده از زنان زیاده بر مردان آنهـا دلش بسوخت ۰ چونکه دید که یك مرد بقدر ده دوازده زن درپی او افتاده که قیل وقال آنهارا شنیدن وخواهشات آنهارا بسر رسانیدن حقیقتاً یك عذاب تحملفرسائیست ۰

— ۲۶ —

پاسپارتو در کجا بفهمانیدن یك فکر درست ، ورأی صحیح خود موفق وکامیاب نمیتواند شد ؟

قطار ریل چون از ایستکاه « اوژدەن » حرکت نمود یکسر بجهت شرقی متوجه شده در وادیهای کوههای « واهساج » و « روشوز » تحریك چرخ عزیمت نمود ۰ مهندسهـای امریکا که این خط جسیم را میساختند از همه جا بیشتر درهمینجا بمشکلات عظیمه برخورده اند ۰ حتی حکومت امریکا در حالتیکه در دیگر جاهـای اینخط برهر میل شانزده هزار « دولار » تخصیص کرده بودند درینجاها برهر میل چهل و هشت هزار دولار مقرر نموده اند ۰ [دولار سکهٔ امریکاست که تقریباً یك دولار دو روپیه میشود]

مهندسها در نجا بزحمت بسیاری یك تونل یعنی نقب ، یاسوف کنده توانسته اند و ریل را از آن گذرانیده اند که درازی این تونل چارده هزار قدمست .

در نحوالی نهرها نیز خیلی بسیار است . بوقت شام از پلهای آهنین مشهورهٔ معلق « مودی » و « غری » گذشته به ایستگاه « قورت برید ژر » قطار توقف نمود . اگرچه در شب برف بسیاری باریده بود ولی چون بعد از آن باران هم باریده بود راه ریل را برف مسدود نتوانسته بود . پاسپار تو برفها و شدت سرما را دیده با خود میگفت :

— این افندی ما هیچ عقل ندارد ، چون بسیاحت میبر امدی ؛ باری هیچ نمیبود در موسم تابستان این شرط منحوس را می بستی !

درین اثنا مستر س آعودا از پاسپار تو بیشتر بیك اندیشه و اضطرابی گرفتار آمده بود . چونکه در اثنای توقف ریل در ایستگاه ، بعضی از مسافران ریل برای قدم زدن فرو آمده بودند که در میان این فرو آمدگان برگید « ستامپ پروقتور » که در سانفرانسیسقو بر سر فیکس مشت زده بود ، و فلیاس فوق با او اعلان « دوئللو » یعنی جنك و قتال همدیگر را کرده بوده موجود بود ، مستر س آعودا نامبرده را دیده بشناخت .

دیدن این حریف خانم بیچاره را خیلی متأثر و جگر خون ساخت .

زیرا مسترس آعودا روز بروز دردل خود یك علایم عشق و محبت شدیدی دربارۂ فلیاس فوق حس میکند ، واگر این برگید منحوس را که او هم از سانفرانسیسقو تصادفاً درین قطار سوار شده است به بیند درحال باو به دوئللو بر میخیزد که در تحرکت بیم تهلکۂ بزرگی در بارۂ محبوب او میباشد ؛ یعنی اگر بر خصم خود غالب هم شود سفر او در تعطیل خواهد افتاد ، حالآنکه حیات او نیز درین دوئللو در خطر است ، و مسترس حیات جنتلمین را از حیات خود بار بار مرجح میشمارد ؛ چارۂ یکانۂ بر طرف شدن تهلکه را نیز درین می بیند که این دو شخص همدیگر خود را باید که نه بینند ؛

مسترس بر خواسته اینمسئله را به فیکس و پاسپارتو بفهمانید که درین اثنا فلیاس فوق بخواب رفته بود ؛ فیکس گفت :

— شما هیچ اندیشه مکنید مسترس! برگید خبیث چون مرا مشت زده و مرا تحقیر کرده حق دوئللو را من باو دارم ؛ لهذا بعوض فلیاس فوق من رفته باو دوئللو میکنم . و وجود خبیثش را از عالم میبردارم ؛ پاسپارتو — نی نی ! من رفته باو یك عربدۂ برمی انگیزم و او را بر دوئللو مجبور کرده جانش را بجهنم اسفل السافلین میفرستم ؛

مسترس — شما هم به این میدانید که موسیو فوق از ان اشخاصی نیست که از دوئللوی خود در بگذرد ، و انتقام خود را بدوش دیگری افگند ؛

حتی برای دوئللوی او از لندن و پس آمدن خود را نیز بچشم گرفته است • بنابرین چارهٔ یگانهٔ برطرف شدن این تهلکه همینست که همدیگر خود را نه بینند والسلام •

فیکس — راست میگوئید ، درینباب حق بدست شماست • بهمه حال میباید که همدیگر خود را نه بینند • چونکه بمجرد دیدن دوئللو درمیان شان محققست •

پاسپارتو — بلی چاره همینست • ازینجا تا به نیورك چار روز داریم • درهمین چار روز میباید که چارهٔ بیرون نبرامدن موسیو فوق را از ریل بیندیشم • وچون از ریل نبراید البته اورا نخواهد دید ، ودوئللو هم بوقوع نخواهد آمد •

درین اثنا موسیو فوق از خواب برخواست ، ومحاورهٔ ایشان نیز منقطع شد پاسپارتو آهسته بگوش فیکس گفت :

— آیا براستی تو برای افندی من به دوئللو حاضر هستی ؟

فیکس — بلی ، برای سالم رسانیدن او را به انکلستان بهرگونه فداکاری حاضرم •

ازین سخن خفیهٔ پولیس پاسپارتو بر اقدامات و تشبثات خفیه های پولیس انکلیز حیران ماند •

خفیه فیکس دریاب اندیشیدن چارهٔ بیرون نبرامدن فلیاس فوق

از واغون تأمل میکرد که چه کنند . بعداز لحظهٔ تأمل بفکر خود یك چارهٔ پیدا کرده ، وموسیو فوق را مخاطب نموده گفت :

— افندی ، براستی که ساعتهائیکه در ریل میگذرد انسانرا خیلی دق وتنك میکنند .

فلیاس — بلی همچنینست ، امامیگذرد .

فیکس — در واپور شمارا میدیدم که قطعه بازی « ویست » میکردید؟

فلیاس — بلی به این بازی خیلی ذوق دارم ، ولی چه چاره که در یخانه قطعه موجوداست ، نه بازیگر .

فیکس — من قطعه پیدامیکنم . درین ریل هر چیزی میفروشند . امابازیگر ، هرگاه مسترس صاحب قبول بفرمایند ....

مسترس — بلی ، بازی میکنیم . یکقدری ویست میدانم ، چونکه دانستن این بازی داخل تربیه و آداب انگلیزیست .

فیکس — منهم این بازی را خوب میدانم . هر سه ما بازی میکنیم .

فلیاس فوق اظهار ممنونیت کرده قبول نمود .

پاسپارتو برای بدست آوردن لوازمات بازی بیرون برامد . بعداز کمی یکدسته قطعه بایك میز و میز پوش گرفته بیامد . ببازی آغاز شد . مسترس آعودا خوب ویست بازی میکرد که مستر فوق چند باراورا تحسینها و آفرینها نمود . پاسپارتو خود بخود گفت :

— کار شد ! بعد از ین از جای خود حرکت نمیکنند .

بعد از وقت ظهر مسافران باز یراترك كرده طعام خوردند . درین وقت مسافران از پنجرهٔ ریل قلعهٔ « هاق » را دیده توانستند که باینصورت هرگاه بقدر دو ساعت دیگر بروند کوههای « روشوز » رامیگذرند ، وصعب المرورترین راه قطع میشود ، ودر چنین راه صعب المرور گویا هیچ مانع ومشکلاتی پیش نیامده قطار ریل از حرکات اوقات معینهٔ خود هیچ پس وپیش نمیماند .

بعد از طعام فلیاس فوق ورفقـای او باز بربازی نشستند ، وهنوز ببازی آغاز نکرده بودند که صداهای پی هم تولهٔ انجن ریل برامده ریل توقف نمود . پاسپارتو سرخود را از پنجره بیرون براورد ، ولی سبب توقف را ندانست چونکه نه ایستگاهی بود ، ونه دیگر راهی .

مسترس آعودا ، وفیکس بداین اندیشه بودند که مبادا فلیاس فوق برای دانستن سبب توقف ریل بیرون براید ، وبابر گید منحوس سردوچار شود . ولی مسترفوق از جابر نخواسته پاسپارتو را برای خبر آوردن فرستاد .

پاسپارتو از واغون بیرون برامد . بقدر چهل نفر از رهروان دیگر نیز بیرون برامده بودند که درمیان آنها میرالای یعنی برگید ستامپ پروقتور نیز موجود بود .

قطار بسببی که یك بیرق سرخ در سر سرك به پیش روی قطار برافراشته شده بود توقف نموده است ، این بیرق علامت این بود که راه خراب است ، ماکینیست انجن ، و مأمور قطار با دو نفر آدمی که از ایستگاه « مه دیسا ین » فرستاده شده بود بشدت گفتگو داشتند .

این دو نفر آدم برای توقف دادن قطار از طرف مدیر ایستگاه « مه دیسـاین » آمده بود ، رهروان ریل نیز در گفتگوی مأمورین بیا میختند ، پاسپارتو وقتیکه به آنها التحاق نمود اینسخن مأمور محافظ راه را اشنید که بمأمور وماکینیست قطار میگفت :

— نی نی ، یکقلم چارهٔ گذشتن نیست ، چونکه پل « مه دیساین » خراب شده است ، و به ثقالت قطار تحمل ندارد .

این پل که از خرابی آن گفتگو میشود از جائیکه قطار توقف کرده بقدر یك میل در پیش رو بر یك کندی واقع میباشد که بسبب شکستن بعضی زنجیر های آن که پل را معلق گرفته است گذشتن قطار از روی آن تهلکه ناکست ، پاسپارتو از کمال قهر و غضب دندانهای خود را برهم میفشرد بر کید بر و قتور گفت :

— گمان میبرم که بسبب خراب بودن پل ما بر سر این کوه بمیدان داك ماندنی نخواهیم بود ، نی ؟

مأمور راه — برای فرستادن یك قطار دیگر اگر چه به « او ماها »

تلگراف کشیده شده است امّا پیش از ششساعت رسیدن قطار مذکور محال مینماید .

پاسپارتو — چه میگوئی ؟ آیا ششساعت ؟

مأمور — بلی ، اگر پیاده برویم بششساعت تا به ایستگاه « مه دیساین » میرسیم .

مسافران — چه ؟ آیا پیاده برویم ؟

پاسپارتو — ایستگاه از نجا چند ساعتست ؟

مأمور — دوازده ساعت .

برگید — چه بد میکنید ؟ دوازده ساعت راه بر سر این برفها پیاده برویم ها !

برگید ستامپ پروقتور اینرا گفته ، و بالفاظ غلیظه مأمورین ریل را شتم ها ولعنت کردن گرفت ، پاسپارتو نیز با برگید دمساز شده بدورد گفتنهار ادو بالا کردند . چونکه درینوقت چنان مانعی ظهور کرد که بانگ نوطهای افندی او نیز از دفع آن عاجز است .

صداها ، وبدها ، وردها رفته رفته بلند گردید . اگر فلیاس فوق مستغرق دریای بازی نمیبود البته که اینصداها نظر دقت اورا جلب مینمود . در اثنائیکه پاسپارتو بکمال مأیوسیت میخواست برای خبر دادن ایحادثه به پیش افندی خود برگردد « فو روستر » ماکینیست

ریل رهروانرا خطاب نموده گفت :

— افندیان ! من یك چارهٔ گذشتن اندیشیدم •

مسافران — آیا از سر پل ؟

ماکینیست — بلی از سر پل •

مسافران — آیا باقطار ؟

ماکینیست — بلی باقطار •

مأمور راه — اما این تشبث تهلکه ناکست • پل میغلطد •

ماکینیست — برو بابا ! من قطار را یکبار بسرعت حداعظم یعنی به آخر ترین درجهٔ تیز رفتاری حرکت بدهم . باز به بینید که چسان میگذرد •

پاسپارتو — آفرین برین جرأت • اما • • •

همهٔ رهروان حیران ماندند ! بعضی این تکلیف ماکینیست را شایان قبول دیدند • علی الخصوص برگیدرا خیلی خوش آمد • این امریکایی دیوانه • اینحرکت مجنونانه‌را خیلی پسندید • دیگر مسافران نیز رفته رفته رأی ماکینیست را پسندیدند • ومیگفتند :

— درصدی پنجاه میگذریم •

دیگری — بلکه درصدی شصت •

دیگری — نی درصدی هشتاد •

دیگری — خیلی خوب • من در صدی نود حتی در صدی صد را

ادّعامیکنم .

پاسپارتو ازین قمار بازی مجنونانهٔ امریکائیان بحیرت افتاده بود ، اگرچه پاسپارتو نیز از چنان جرأتکارانی بود که چشمش از هیچ چیز خم نمیخورد اما این تشبث را یکقدری « جرأت امریکائی » یافت . لهذا بیکی از حاضران خطاب نموده گفت :

— افندی اگرچه این گذشتن یکقدری تهلکه ناکست ، اما اگر . .

— اما اما نمیخواهد . درصدی هشتاد میگذریم والسلام .

باز بیك دیگری خطاب نموده گفت :

— این همچنینست ، اما اینقدر هست که . . . . .

— نی نی ، اینقدر و آنقدر نمیخواهد . ماکینیست که میگوید میگذریم ، میگذریم والسلام .

— بلی ، هیچ شبهه نیست که میگذریم ، ولی اگر . . . .

— بابا ، تو چه میگویی ؟ اگر مگر درینجا نیست . بسرعت حد اعظم میگذریم ، نمیدانی ؟

— بابا ، میدانم اما اگر اینچنین میشد که . . . . . .

— جان من ، اینچنین و آنچنان را بگذار اگر میترسی سوار مشو .

— چه ؟ من میترسم ؟ منکه فرانسیس باشم بترسم ! چون مرا بسخن نمیگذارید بسم الله سوار شویم .

— بلی بلی ، سوار شویم ، سوار شویم !

هر کس به واغونها سوار شدند . پاسپارتو بواغون سوار شده باخود گفت که :

— این امریکائیان خر مستهام را بسخن زدن نگذاشتند که سخن خود را بهایشان بفهمانم . تا میخواستم که فکر خود را بایشان بگویم سخن مرا بدهن من خشك میکردند . حالا نکه فکر من معقول بود . چونکه من میخواستم بگویم که اولا قطار بسرعت اعظم ، معظم ، مفخم هر بلائی که میداند از پل بگذرد ، و مایان پیاده از پل گذشته باز بقطار سوار شویم .

والحاصل زهروان بواغونها نشستند . پاسپارتو برفقای خود هیچ نگفت . چونکه ایشان سرگرم بازی بوده بهیچ چیزی نمیپرداختند .

لوتوموتیف ، یعنی انجن یك فریاد بلندی کشید . ماکینیست قطار را اینقدر یك میل بطرف پس بزاند . باز یکصدای شدیدی بر کشیده به پیش حرکت نمود .

حرکت ، کسب سرعت نمود . سرعت کسب دهشت ورزید . از عرابه های واغونهای قطار که بر خط راه آهن تماس مینمود شرارهها میپرید . در خارج هیچ چیزی تفریق نمیشد . قطار در ساعتی صد میل سرعت پیدا کرد . وچنان معلوم میشد که عرابهها بر روی خط هیچ

تماس نمیکند بلکه بر هوا میرود . زیرا بقرار قاعدهٔ حکمت سرعت فوق العاده ثقلت را محو مینمود .

قطار . از پل بسرعت حد اعظم گذر کرد . امّا مانند برق طیار گذر کرد . حتی رهروان پل را نیز ندیدند . چنان پنداشتی که قطار از پل دفعتهً بر جهیده است .

ماکینیست سرعت قطار را بعد از پنج میل بحد عادتی خودش فرو آورده توانست . اما گذر کردن قطار از پل همان بود . و غلطیدن پل نیز همان .

— ۲۷ —

یک حادثهٔ که بغیر از پل امریکا در دیگر جا دیده نمیشود چسان است ؟

قطار بلا مانعه بر راهیکه داشت دوام ورزیده در همانشب از قلعهٔ « سو درس » گذر نموده . و از درّهٔ « شه ین » مرور نموده به گذرگاه « اوان » واصل گردیده . اینست که در نجا راه آهن از سطح بحر (۸۰۹۶) قدم بلندی پیدا میکند که بلندترین نقطه های خط راه آهن امریکاست . بعد ازین نقطه یکسر بسوی بحر محیط اطلسی رو به نشیب میرود .

اینست که تا به انجا از « سانفرانسیسقو » در مدت سه روز و سه شب

تام ۱۳۸۲ میل مسافه پیموده شده است . و برای رسیدن به « نیورك »
چهار روز وچهار شب دیگر باقی مانده است .

صبح بساعت ۸ قلعهٔ « ماق فرسون » درعقب بماند . از نجاتا به « او
ماها » ۲۵۸ میل مسافه باقی مانده است .

موسیو فوق و رفقای او امروز بنا بر اصرار خود موسیو فوق به
واغون باغچهٔ ریل رفته ببازی مشغول شده اند . اگرچه دربناب رفقای
او اعتذارها و ممانعتها نموده بودند ولی فائده نکرده بود .

در واغون باغچه در یك گوشهٔ میز بازی خود را نهاده مستغرق دریای
ویست گردیدند . هیچکس از درازی راه بحث نمیکرد . فیکس امروز
طالع باو در بازی یاری نمیکرد . کاغذهای خوب همه بدست موسیو فوق
آمده بود . و فیکس را خطاب نموده گفت :

— بسه دست ، بازی میکنم .

بجواب این سخن موسیو فوق از عقب سر او یکصدائی بر آمده گفت :

— نی . من بچهار دست میبازم .

موسیو فوق ، مسترس آعودا ، فیکس چون سر خود را بالا کردند
بر کید پروقتور را دیدند که او این جواب را داده بود .

پروقتور . و فلیاس فوق در حال همدیگر خود را شناختند . برکید
گفت :

— وای ! انگلیز افندی ، این شماستید که سه دست میبازید ؟
اینرا گفته و قطعه ها را از دست فلیاس فوق پرانده گفت :
— شما این بازی را خوب یاد ندارید .
فلیاس فوق برپا خواسته گفت :
— اگر این بازی را یاد نداشته باشم بلکه از دیگر بازی چیزی بدانم .
پرگید — تجربه بکنید .
مسترس آعودا بلرزه درافتاد ، رنگش سراسر پرید . چیزیکه خون در بدنش بود همه گی در دلش هجوم نمود . پاسپارتو خواست که بکلوی پرگید در آویزد . فیکس از جای خود برخواسته به پرگید گفت :
— افندی ! گمان میبرم که باشما من حساب خود را پاك کردنی هستم . زیرا فراموش نکرده باشید که مرا هم تحقیر و هم لت و کوب کرده اید .
فلیاس فوق — موسیو فیکس ! عفو شمارا طلب میکنم . زیرا اینمسئله تنها بمن تعلق دارد چونکه غیر از تحقیری که پیش ازین از جناب پرگید بمن صادر شده درینوقت نیز به پراندن کاغذ را از دستم بر گستاخی جرأت ورزیده . بهمه حال باید بمن حساب بدهد .
پرگید — حاضر ! هر وقت که دلت میخواهد ، در هر جائیکه میخواهی ، وهم بهر سلاحی که خودت آرزو کنی .

نلیاس فوق از واشون برآمد . برگید نیز اورا تعقیب کرد . فلیاس فوق گفت :

— افندی ! برای رسیدن به اوروپا بسیار عجله و چابکی دارم . هرگاه یك تأخر و معطلی جزوی پیش شود موجب ضرر و زیان کلی من میگردد .

برگید — بمن چه ؟

فلیاس — معاملهٔ که در میان ماو شما در سانفرانسیسقو بوقوع آمد من بشما گفته و قرار داده بودم که از اوروپا واپس به امریکا آمده باشما حساب خودرا پاك کنم .

برگید — آقای من ! اینسخنان گریزپایی را بر دیگری بخوان . من از آنها نیستم که نقدرا به نسیه سودا کنم . یا حالا ، یا هیچ !

فلیاس — بسیار خوب ! چون چنینست آیا شما به نیورك میروید ؟

برگید — بشما چه که میروم یا نمیروم . قطار بعد از یکساعت به ایستگاه « پلوم قریق » میرسد . و بقدر ده دقیقه در انجا توقف میکند در ظرف این ده دقیقه ماو شما بیك چندکلهٔ طپانچه حساب خودرا پاك میکنیم والسلام .

فلیاس — خیلی خوب ! من در پلوم قریق از ریل فرو می آیم .

برگید — بسیار بهتر ! از حالا بدان که تا به ابد در همانجا خواهی ماند !

فلیاس — که میداند ؟

اینرا گفته بکمال وقار واعتدال از برندهٔ ریل به واغون در امد • و به مسترس آعودا خاطر جمعی داد که برگید چندان آدمی نیست که ازو کسی بترسد • بعداز ان به فیکس رجا نمود که شاهد او بشود • زیرا برای دوئللو از طرفین یکیك شاهد لازمست • فیکس قبول کرد • لهذا فلیاس فوق بکمال راحت باز ببازی که ناتمام مانده بود شروع نمود •

بساعت یازده صفیر انجن ، رسیدن قطار رابه « پلوم قریق » اعلان نمود • فلیاس بیدرنك برخواست • بافیکس یکجا به برنده برامد • پاسپارتو نیز ازعقب یك جوره طپانچه گرفته برامد • مسترس آعودا بیخود شده درواغون بماند •

درین اثنا در وازهٔ یك واغون دیگر نیز باز شده ، برگید با یکنفر شاهد خود برامد • هردوی شان از قطار فرو می آمدند که درین اثنا مامور ریل دویده فریاد براورد که :

— افندیان فرو میائید !

برگید — چرا ؟

مامور — چونکه قطار درینجا نمی ایستد •

برگید — امامن درینجا با این افندی به دوئللو کردن قرار داده ایم •

مامور — بسیار افسوس میکنم • ولی چه چاره ؟ اینست که زنك حرکت

زیل نواخته شد .

براستی که زنك زیل نواخته شده قطار بحرکت افتاد . مأمور گفت:

— از مانع شدن دوئللوی شما بحقیقت که خیلی متأسف شدم . اما باوجود آنهم از خدمت کردن در چنین امر خیر قصور نخواهم کرد . چونکه اگر آرزو بفرمائید در نفس قطار برای شما جای دوئللو را حاضر میتوانم .

فلیاس — بسیار مهربانی میکنید . زیرا این خدمت شما موجب منفعت منست .

پاسپارتو خود بخود گفت :

— بگیر یك دیوانگی دیگر امریکایی را !

هردو خصم و شاهدها در پی مأمور افتاده ، واز واغون به واغون گذشته تا به واغون آخرین قطار رسیدند . درین واغون بجز چار پنج نفر مسافر دیگر کسی نبود . مأمور بکمال نزاکت بمسافران واغون بفهمانید که این دو جنتلمین در یجا میخواهند دوئللو بکنند . آیا بقدر یکچند دقیقه بیرون برامده میتوانند یانی ؟

مسافران در چنین امر خیر خدمت کردن را مدار فخر خود شمرده در حال واغون را خالی کردند .

این واغون که بقدر پنجاه قدم درازی دارد برای دوئللو خیلی موافق

و مساعد یکجائیست • موسیو فوق بابر گید درحالتیکه هریك یکیك تفنکچهٔشش تکه بدست داشتند در واغون داخلشدند • شاهدها بیرون ایستاده ماندند • شرطشان برین یك قرار گرفت که اول بار که صدای تولهٔ انجن بر اید هردو خصم برهمدیگر آتش میکنند • بعدازدو دقیقه شاهدها بداالان در امده نعش یکی از دو خصم باهردو خصم را بیرون میبرارد •

آیا ازین کار آسانتر چیست؟ چقدر ساده و بسیط دو تللو هردو خصم بمقابل همدیگر بایستادند و همدیگر خودرا نشان گرفته منتظر صدای انجن شدند • از دلهای این دو خصم مقابل خبر نداریم • اما از دل پاسپارتو و فیکس که در بیرون دروازهٔ واغون باشاهد بر گید ایستاده اند آنچنان بیتابی و بیصبری مشاهده میشود که صدای طپش آن مارا خبردار میسازد!

درحالتی که پاسپارتو و فیکس بکمال انتظار گوش به آواز تولهٔ انجن بودند بناگهان صداهای بسیار مدهش ، وهایهو یهای عجیبی از طرف پیش قطار شنیده شد • در عقب آن صداهای سلاح و تفنك اندازی نیز بسیار شدت گرفت • حالآنکه اینصداهای سلاح از داخل واغون دوخصم نی بلکه از طرف واغونهای پیش روی قطار و وسط قطار میآمد • از واغونها صداها و فغانهای خوف و دهشت بلند گردید •

والحاصل هر کس دانست که بر قطار وحشیان «سیو» نام طایفه امریکا هجوم کرده است ٭

بر گیدیر وقتور ، وتلیاس فوق خود شانرا فراموش کرده طپانچه بدست از واغون بر امدند . و بطرفیکه صداها از انطرف بیشتر می آمد بدویدن آغاز کردند ٭

این هجوم «سیو» نام وحشیان جنکلی بر ریل ، نه اینست که تنها در ینبار بوقوع آمده است ، نی بلکه بسیار بارها بر قطار هجوم آنها دیده شده است . در حالتیکه قطار بسرعت رفتار داشته میباشد این وحشیان در اطراف راه آهن بسخو گرفته دفعتهً بصدها نفر بر واغونها بر جهیده از بجره ها میدرانید . و بر بام ریل بالا شده هر کس که سر خودرا بیرون براورد آنرا بقتل میرسانند ٭

وحشیها اول بر لوقوموتیف یعنی انجن هجوم برده اند ٭ ماکینیست و آتش کار انجن را با گرز بسرشان زده غلطانیده اند ٭ و پیچ بخار را برای ایستاده کردن ریل تاب داده بخیال آنکه ریل را آرام کنند زیاده تر سرعت داده اند ٭ لهذا قطار بکمال سرعت برفتار افتاده است ٭

وحشیها با مسافران قطار آغوش به آغوش محاربه میکنند ٭ واغونهای مال هارا نیز ضبط کرده بارهارا متصل به بیرون می اندازند ٭ مسافران نیز بکمال جسارت مدافعه میکنند ٭ واغونهارا چنان ساخته اند که در

چنین وقتها مانند استحکام متینی محفوظ میباشد لهذا خیلی کم وحشی درداخل واغونها درامده توانسته‌اند • هرقدر وحشی که هست اکثر در برنده‌ها و واغون مالها موجود هستند •

درابتدای مهاجمه مستر س آعودا آثار شجاعت خوبی نشانداده است چونکه بعداز انکه دروازهٔ واغونرا خوب محکم بسته از پشت پنجره هر وحشی که بنظرش برمیخورد نشان کرده تلف میساخت • بقدر بیست بیست و پنجنفر وحشی باکله‌های مستر س آعوداو دیگر زهروان هدف شدندو بر راه آهن در زیر چرخهای ریل محو و تلف گردیدند •

از زهروان نیز بسیار تلفات بوقوع آمد • مأمور ریل که باموسیو فوق یکجا ایستاده بودند ، وباوحشیان جنك داشتند بیك کلولهٔ تفنك فلیته‌ئیك وحشی زخمدار گردیده بیفتاد • ودر اثنائیکه می افتاد گفت :

— هرکاه ریل بقدر پنج دقیقهٔ دیگر ایستاده نشود از ایستکاه موقع « قارنی » درگذشته سراسر بدست ضبط وحشیان میدراید •

و براستی که همچنین هم بود ، زیرا درموقع مذکور یك قلعهٔ هست که در انجا عساکر محافظ موجوداست • پس هرکاه ریل در انجا ایستاده نشده بگذرد ریل ازدست میبر اید • فلیاس فوق گفت :

— بایدکه بایستد !

اینرا گفته و بد ویدن آغاز نهاد • اما پاسپارتو افندی خودرا مانع آمده و : این کار را من میکنم گفته از واغون بیرون شد ، و بی آنکه خودرا بوحشیها بنماید بکمال مهارت در زیر واغونها که چرخهای عرابه‌های آنها بلند بود در امد ، و از یك واغون بدیگر واغون میلها را گرفته و همه کالات پاسپارتوگری خودرا صرف کرده تا بواغون زغالخانهٔ که به انجن متصلست خودرا رسانید •

در انجا خودرا بر میل زیر واغون بخوبی محکم کرده اولا زنجیرهای را که ریل را به لوقوموتیف یعنی انجن ربط داده بود باز کرد • و بعد از ان به باز کردن پیچ وسطی رابط آغاز نهاد • بسبب سرعت فوق العادهٔ که ریل پیدا کرده بود بعد از انکه یکدو پیچ تابدادلوقوموتیف بکمال شدت از ریل جدا شده به تیز رفتاری فوق العاده برفت و قطار آهسته آهسته در حالتیکه دوصد قدم به قلعهٔ « قارنی » مانده بود توقف نمود •

عسکریکه در قلعه بود صداهای تفنگها و تفنگچه‌ها را شنیده ، گذشتن لوقوموتیف را بی قطار دیده ، بهجوم وحشیان پی بردند • و بچابکی تمام بمعاونت و مددکاری شتافتند •

وحشیان ، پیش از رسیدن عساکر هر قدر مال و بندی که به دست شان آمد گرفته بفرار شتابان شدند • رهروان و مسافران •

وقتیکه در ایستگاه آمدند و عدد نفری را که در ریل بودند حساب کردند

بغیر از کشته شده گان و زخمداران یکچند نفر را ناقص دیدند که در میان این گمشدگان رهائی دهندهٔ جماعهٔ رهروان و قطار یعنی پاسپارتو نیز داخل بود .

— ۲۸ —

فلیاس فوق در کجا وفاداری وظیفهٔ انسانیت را اجرا مینماید ؟

غیر از پاسپارتو چهار نفر دیگر نیز از مسافران کمبودند . آیا این بیچاره گان تلف شدند ؟ اینهم مجهول بود ! چونکه تا بسیار جاها بر خط راه آهن ، بر روی برفهای یخ بسته شده جستجو نموده شد ولی از نعش آنها اثری پیدا نشد . زخمهای زخمداران قطار بسیار سنگین نبود . از همه بیشتر زخم سنگینی که برداشته بود . برگید پروقتور بود که بکمال غیرت و شجاعت با وحشیان جنگ کرده بود .

مسترس آعودا ، و فلیاس فوق باوجودیکه از مجادله پای پس نکشیده بودند ولی زخمدار نشده بودند . زخمیان را به ایستگاه آورده بتداوی آغاز کردند . پاسپارتو و چهار نفر دیگر را هر انقدر که جستجو کردند نیافتند . قطار خیلی حال مدهشی پیدا کرده بود . در میان چرخهای عرابه ها پارچه های گوشت انسان در آمده هیئت یک ماشین گوشت میده

کردنرا گرفته بود . هر طرف قطار با خون انسان ملمع شده بود .

فلیاس فوق دستهـای خودرا بر همدیگر چپراس کرده بیك فکر وملاحظهٔ بسیار عمیقی فرو رفته بود . مسترس آعودا بیك وضع بسیار حزین والم آلودی در پهلوی او ایستاده و بر هیچ گونه تکلمی جرأت نمیورزید مسترس آعودا فکر فلیاس فوق را درك کرده بود که چه خواهد کرد ؟ درین اثنا فلیاس فوق به افسر محافظ قلعه که همه عسکر خودرا جمع کرده یکچند قدم دورتر ایستاده بود نزدیکشده به کمال استراحت و آرامی گفت :

— افندی ، پنجنفر از مسافران غایب شده است .

افسر — کشته شده باشند !

فلیـاس — کشته شدن آنها هنوز ثابت نشده اسیر شدن شان زیاده تر احتمال دارد . چراکه نعش شان پیدا نیست . پس فکر شما برای رهائی دادن آنها بچه قرار است ؟

افسر — درپی وحشیها رفتن ممکن نیست . زیرا آنها تا به جاهای بسیار دور فرار کرده خواهند بود . حالا نکه من درپی آنها رفته قلعه را تنها نمیتوانم گذاشت .

فلیاس — افندی ! آیا به این نمیدانید که درینجا مسئلهٔ حیـات پنجنفر درمیانست ؟

افسر — بلی ، این همچنینست که شما میگوئید . ولی برای حیات پنجنفر ، حیات پنجاه نفر را در تهلکه انداخته نمیتوانم .
فلیاس — این را نمیدانم که میتوانید یا نمیتوانید اما اینقدر میدانم که به رهایی دادن این جانها مجبور هستید ؟
افسر — افندی ! در ینجا کسی حق ندارد که بمن وظیفه تعلیم دهد .
فلیاس — خیلی خوب ! چون چنینست من تنها میروم .
افسر — چه ؟ شما تنها در پی وحشیان میروید ؟
فلیاس — البته ! چونکه چنان یك آدمی را که همهٔ ماو قطار را بفدا کردن جان خود رهایی داده در دست وحشیان ترك کرده نمیتوانم !
افسر قلعه از ین سخن فلیاس فوق متأثر شده گفت :
— نی نی ! من شمارا تنها نمیگذارم . سی نفر عسکر جدا شوند .
عسکرها پیش شدند . افسر بقدر سی نفر از انها جدا کرد . فلیاس فوق به پیش روی عسکر افتاده حکم حرکت را داد .
فیکس ، گفت :
— مستر فوق ! مرا هم اذن میدهد که بهمراه شما بیایم ؟
فلیاس — هر طوری که دل شما میخواهد مختارید . اما اگر آرزوی معاونت کردن مرا دارید همینست که مسترس آعودا را تنها نگذارید . مبادا که یك قضا بر سر من بیاید !

رنك خفیه پرید . چونکه از یتقدر راههای دور ودراز درپی این دزد بیاید ، وحالا از وجدا شود! این مسئله بفکر خفیه چندان موافق نیامد . ولی از بیم آنکه مبادا ، دزد بشبهه بیفتد ناچار بماندن راضی شد .

فلیاس فوق دست مسترس آعودا را فشار داده وبکس سفری قیمتدار خودرا بدست او تسلیم کرده براه افتاد ولی پیش از انکه حرکت کند بعسکرها گفت :

— برادران ! بدانید که اگر اسیرانرا از دست وحشیان رهایی داده بسلامت بیاریم هزار پوند بصیغهٔ انعام بر شما تقسیم میکنم .

درین اثنا از وقت ظهر یکساعت گذشته بود . هوا ابر و خیلی سرد بود برفهای منجمد شکه بکرها افتاده بود اطراف را مانند بحر منجمد شمالی بنظر می آورد . فلیاس فوق بر سر این برفهای یخ بسته با مفرزهٔ عسکری خود بر اثر قدم وحشیان براه افتاد . مسترس آعودا بکس قیمتدار را در دست گرفته در یکی از اوتاقهای ایستگاه در یك گوشهٔ خزیده در خصوص عالیجنابی ، و بلند همتی ، وطبیعت خارق العادهٔ فلیاس فوق بتفکر و تأمل فرو رفت چونکه بر وظیفهٔ وفاداری انسانیت درینوقت برای رهایی دادن رفیق خود غیر از انکه توانگری خود را فدا میکند حیات خود را نیز در تهلکه می اندازد . اینست که این حالها و کارهای

فلیاس فوق اورا در نظر مسترس آعودا بدرجهٔ ذی‌قدر و اهمیت گردانیده که‌او را شایان پرستش یك آدمی میپندارد ۰

اما خفیه فیکس بخلاف این تأمل و ملاحظهٔ مسترس دیگر گونه افکار میپروراند و بیچاره بیك اضطراب و هیجان عظیمی میباشد ۰ زیرا « از کوزه همان برون تراود که در وست » خفیه بسببی که پولیس است همهٔ افکار او بدزد بودن وحیله‌کاری فلیاس فوق چنان قرار یافته‌است که همه حرکات اورا عبارت از حیله وخدعه میداند ۰ لهذا از جهت اینکه چرا فلیاس فوق را تنها مانده که برود خودرا خیلی لوم و توبیخ میکند ۰ وبخیالش چنان میرسد که پاسپارتو افندی خودرا از خفیه بودن او خبردار کرده است ۰ از آن رو در ینوقت این حیله را اندیشیده و گریبان خودشانرا از چنگش رهایی داده‌اند ۰

خفیه از ینسبب آنقدر مکدر و پراضطراب بود که هیچ آرام وقرار نداشت ، چندبار بدلش گذشت که در پی آنها روان گردد ، چراکه اثر قدمهای آنها بر برفها پدیدار است بر آن اثر رفته رفته تا بجائیکه آنها رفته باشند البته خواهد رسید ۰ ولی چون هوا ابری بود از بیم آنکه مبادا در نیم راه برف ببارد ، و اثر قدمهارا پنهان کند و در راه بماند و هلاك گردد از رفتن صرف نظر نمود ۰ فیکس بتحقق دانست که شکارش از دست برامد ، و از ینسبب آنقدر بدریای تأسف فرو رفت که سراسر ناامید

گردید . بعد از وقت ظهر بدو ساعت از جهت شرق یك صدای توله انجن بر امد، بعد از کمی دیده شد که یك لوقوموتیف بکمال سرعت دود و بخار افشانده بسوی ایستگاه می آید . این لوقوموتیف همان لوقوتیف ریلیست که از سانفر انسیسقو فلیاس فوق، و دیگر مسافران را آورده و در راه به هجوم وحشیان گرفتار آمده است. کیفیت بر گشتن و آمدن آن بدینصورتست که لوقوموتیف بعد از آنکه یکدو سه ساعت بسرعت رفتار نموده ، بسبب کم شدن بخار و نرسیدن آتش خود بخود توقف ورزیده است . دران اثنا ماکینیست و آتشچی نیز بحال آمده لوقوموتیف را ایستاده دیده حقیقت حال در نظر شان تجسم نموده . لهذا برای احوال گرفتن قطار لوقوموتیف را واپس گردانیده آمده است .

مسافران از دیدن لوقوموتیف خیلی مسرور شدند ، چونکه تا رسیدن دیگر قطار بیست و چار ساعت انتظار کشیدن شان در ینجا لازم میآید . حالا آنکه برسیدن این لوقوموتیف از بلای این انتظار و امیر هند . لوقوموتیف قطار را بخود بسته به ایستگاه آورد . مسافران بسوار شدن آغاز نهاد . مسترس آعودا بماکینیست نزدیک شده گفت :

— آیا میروید ؟

ماکینیست — بلی ، بعد از پنج دقیقه !

مسترس — اما اسیر افتادگان : و کسانیکه بمعاونت آنها رفته اند ؟

ماکینیست — چه میباید کرد ؛ قطار توقف کرده نمیتواند ! چرا که سه ساعت پس افتاده است ۰

مسترس — قطار دیگر که از سانفرانسیسقو باید از ینجا کی میگذرد ؟

ماکینیست — فرداشب ۰

مسترس — این بسیار دیر است ، آیا اگر صبر بکنید تا آنها پیدا شوند ممکن نیست ؟

ماکینیست — هیچ ممکن نیست مادام ! اگر خیال رفتن را دارید سوار شوید مادام ! چونکه قطار حرکت میکند ۰

مسترس — من نمیروم ۰

فیکس ، این مکالمه را شنید ۰ خودش چون بخیال خود از فلیاس فوق و بدست آوردن او سراسر نومید شده بود یکبار خواست که در قطار سوار شده برود ۰ ولی باز صبر نمود ! دیگر رهروان و زخمداران که بر کید پروقتور هم در میان آن بود در قطار سوار شده قطار بحرکت افتاد ۰ درین اثنا یك طوفان و برف شدیدی باریدن آغاز نهاد ۰ قطار در گردلهٔ برف از نظر پنهان گردید ۰ خفیه فیکس در یك گوشهٔ نشسته بگرداب حیرت فرو رفت ۰ بینندکان چنان کمان میکردند که بخواب رفته است حالا نکه او در عالم خیال بود ۰ مسترس آعودا در هر چند دقیقه یکبار بیرون برامده چشم خود را بطر فیکه فلیـاس فوق به

آنطرف رفته بود میدوخت ، و یکچند دقیقه بهمان صورت میماند وبطوفان وشدت برف پروا نمیکرد . ولی چون مأیوس میشد باز به اوتاق میدرامد ، واشك حسرت از دیده میبارید .

شام نزدیکشد ، حالآنکه هنوز ازرفته کان خبری باز نیامد . آیاچه شدند؟ بوحشیان رسیده توانستند؟ درمیان شان جنك وجدالی پیش آمد؟ نتیجهٔ جنك شان چه شده باشد؟ اینستکه این فکرها واندیشه هاچنانچه مسترس آعودرا جگر خون داشته بود محافظ قلعه رانیز اندیشناك گردانیده بود . ولی فیکس بتحقیق دانسته بود که دزدی بود وگریخت . بغیر ازهمین غم و افسوس دیگر هیچ اندیشهٔ نداشت .

شب شد، باریدن برف اگرچه کمترشد ولی سردی خیلی شدت نموده تاریکی شب دیجور چنان اطراف را فراگرفت که دلاور ترین آدمانرا نیز دوچار خوف وهراس مینمود ، در بیرون سکوت ، وسردی ، وظلمت مطلقه حکمفرماست . باوجود آنهم مسترس آعودا بعد از هر چند دقیقه بیرون برامده گوش به اطراف مینهاد ، وباز نو مید شده بیك گوشهٔ میخزید .

مسترس آعودا امشبرا به الم واضطراب فوق العادهٔ بصبح رسانیده آفتاب جهانتاب طلوع نمود . ولی هنوز از فلیاس فوق وعسکر معیته او خبری واثری پدیدار نشد . رفته رفته چنانچه غم والم مسترس آعودا

افزونی میگرفت محافظ قلعه را نیز پر اندیشه میساخت ، محافظ بحیرت افتاد که چه کند ، آیا یک مفرزه عسکر دیگر در عقب عسکر رفتهٔ خود برای معاونت روانه کند؟ یا آنکه صبر کند ؟ صوبه‌دار خود را طلبیده با او مشورت نمود ، بدین قرار دادند که دوازده نفر عسکر باز برای جستجوی آنها بفرستند ،

هنوز این دوازده نفر بقدر دوصد قدم نرفته بودند که از همانطرفیکه فلیاس فوق رفته بود صداهای تفنگ بگوش قلعه نشینان برخورد ، همه مردم قلعه بیرون جهیدند ، دیدند که یک فرقه عسکر منتظم در حالتیکه فلیاس فوق و پاسپارتو و دو نفر دیگر در پیش روی آنها بودند بنظام می آیند ، صداهای هورا از جانبین بلند گردید مگر این مفرزهٔ عسکر که در زیر افسری فلیاس فوق برای رهانیدن اسیران رفته بودند بقدر ده میل در جهت جنوبی قلعهٔ «قارنی» بو حشیان رسیده بعد از جنگ و جدال اسیرانرا رهائی داده باخود آورده‌اند ،

فلیاس فوق بوعدهٔ خود وفا کرده بقیمت هزار پوند بانکنوت به عسکری که بر فاقت او رفته بود تقسیم نمود ، پاسپارتو چون اینرا بدید خود بخود گفت :

— امامنهم بر افندی خود بقیمت بسیار گرانی تمام میشوم ، ها !

فیکس ، بی آنکه چیزی بگوید بکمال حیرت بروی فلیاس فوق

مینگریست ، و بدل خود میگفت که :

— صد شکر که باز از چنگم رهانشدی ،

مستر س آعودا ، دست فلیاس فوق را گرفته بمحبت میفشرد ، و از شدت هیجان و سرور هیچ یك کلمه گفته نمیتوانست ،

پاسپارتو ، چون اول به ایستکاه رسید قطار را بچشمهای خود جستجو کرد ، چونکه او چنان تصور میکرد که قطار را در ایستکاه قلعهٔ « قارنی » یافته بیدرنك دران سوار شده بسوی « اوماها » متوجه خواهند شد ، و وقتی را که افندی ضایع کرده بواسطهٔ بخششی که باکینیست وعده شود واپس بدست خواهند آورد ، ولی چون در اطراف از قطار اثری نیافت بی اختیار فریاد بر اورده گفت :

— آیا قطار کجاست قطار ؟

فیکس — قطار رفت ،

فلیاس — قطار دیگر چه وقت ازینجا خواهد گذشت ؟

فیکس — امشب یعنی بعد از دوازده ساعت ،

فلیاس فوق بی آنکه تغییری در وضعش پیش شود ، ساکت ماند ،

— ۳۹ —

سفر قزاق روی یخ چسان میگذرد ؟

فلیاس فوق باینحساب بیست ساعت از حساب خود گویا پس مانده است . پاسپارتو چون فکر میکرد که سبب این تأخیر باز او شده است . از تأثر و حسرت بسیار بدرجهٔ دیوانگی رسیده بود . درین اثنا خفیه فیکس به موسیو فوق نزدیکشده پرسید که :

— موسیو فوق ! آیا اگر این حادثه مانع راه شما نمیشد چقدر وقت پیشتر از زمان حرکت واپور از نیویورک به آنجا میرسیدید ؟

فلیاس — پیش از حرکت واپور به دوازده ساعت .

فیکس — پس به اینحساب بیست ساعت گویا پس مانده اید که اگر دوازده ساعتی که پیش از حرکت واپور را ازین بیست ساعت برون براریم هشت ساعت پس ماندن شما از واپور بعمل میآید . حالا نکه چارهٔ بدست آوردن این هشت ساعت را من برای شما پیدا میکنم .

فلیاس — چسان پیدا میکنید . آیا به پیاده رفتن ؟

فیکس — نی ، باقزاق رفتن ! هم قزاق بادبان دار که بقوت باد بر اه میرود . و به این سبب خیلی تیز رفتار است .

خفیه فیکس این قزاق بادی را یعنی عرابهٔ یخ مالی که بر روی برف سر جه شده یا نهرها و تالابهای یخ بسته بقوت بادبان یا کشیدن حیوان براه میرود دیشب به تصادف پیدا کرده بود . چونکه در حالتیکه او بخیالهای فاسد خود درحق فلیاس فوق در گوشهٔ ایستگاه خزیده بود

یك شخصی به او نزدیکشده تکلیف کرده بود که اگر خیال سفر او ما هـار اداشته باشد بهمچنین قزاق او را میبرد • ولی فیکس این تکلیف صاحب قزاق را ردکرده بود • اینست که درینوقت فلیـاس فوق را برین قضیه آ گاه کرده صاحب قزاق را نیز به او نشانداد • فلیاس فوق بی آنکه به فیکس چیزی بگوید یکسر بسوی صاحب قزاق روانه شده • بعد از یکدقیقه فلیـاس فوق باصاحب قزاق که « مودوج » نامداشت درکلبهٔ او در آمدند • قزاق را از نظر گذرانید • این قزاق بیك طرز عجیبی ساخته شده بود که فلیاس فوق تابه اینندم چنین قزاق راندیده بود ، گنجایش شش نفر را داشت ، ودر طرف پیش آن یك دیرکی بلند برافراشته شده بود که دو باد بان محکم و بزرك بران بند بود • در طرف دنبـالهٔ آن یك سکانی مانند سکان کشتی مربوط بود که زمام قزاق را بطرف مطلوب میگردانید • دریناطرفهای امریکا چون در بعضی وقتهـا جاروب پیش روی لوقو موتیف ریل از پاك کردن خط راه آهن عاجز مانده ریل از رفتـار وامی ایستد برای خبر رسانیدن یاسفر کردن از یك ایستکاه تا دیگر ایستکاه اینگونه قزاق استعمال میشود که اگر باده وافقت کند بقدر سرعت ریل رفتار میتواند •

بعداز چند دقیقه فلیـاس فوق باصـاحب قزاق راست آمده • وچنانچه عادت اوست بخشش واکرامیهٔ زیادی به مودوج وعده کرده

قزاق بحرکت آماده گردید ، باد چون بدرجهٔ اعلا و از طرف مطلوب میوزید ، و برفها نیز خیلی سخت شده بود ، مودوج در ظرف یکچند ساعت رسانیدن «اوماها» را به ایشان وعده نمود ، از اوهاما چون در هر وقت ریل مهیاست از انرو به نیورك رسیدن ، و وقت ضایع شده را واپس بدست آوردن ممکن مینماید ،

پیش از وقت ظهر بچهار ساعت قیزاق بحرکت حاضر گردید فلیاس فوق و رفقایش در قیزاق نشسته ، مودوج باد بانهارا کشاده ، و زمام سکانرا بدست گرفته قیزاق بساعت چهل میل بقطع مسافه آغاز نهاد ،

امّا چه سیاحت ! مسافران در لحافها و سمورهای سیاحت خود شانرا خوب پیچانیده ، و بهمدیگر خود را نزدیك کرده مانند بادنی بلکه بعین سرعت باد بر هسپاری میشتافتند ، سرعت قیزاق و شدت سرما مجال سخن گفتن را نمیداد ، خاموشی محض بود ، خفیه فیکس باوجود آمدن فلیاس فوق و اینهمه تیز رفتاری او برای رسیدن لندن باز هم بر همین فکر ثابت قدم بود که فلیاس فوق دزد بنك است ، و این سیاحت او برای برخوابانیدن پولیسان انکلیز عبارت از یك حیله و خدعه ایست لهذا برای رسیدن او زودتر بلندن از خود او بیشتر ساعی میباشد ،

مودوج ، درباب کمایی کردن بخشش درسرعت راندن قیزاق هیچ کوتاهی نمیکرد برای این سیاحت بجز شکستن قیزاق ویاتبدیل یافتن جهت وزش باد دگرهیچ مانعی تصور نمیشد . حالا نکه باد از طالع خوب مودوج ساعت بساعت کسب شدت میورزید . فیکس بخیالات سابقهٔ خود ، پاسپارتو بحسیات شکر گذاری بادارخود که او را از چنك وحشیان رهانیده ، مسترس آعودا بمحبت عشق در بارهٔ حامی خود ، مودوج بفکر کمایی کردن بخشش و عودهٔ خود مشغول بودند . فلیاس فوق نیز به تطبیق کردن و برابر ساختن صداهایی را که از شدت باد از کمانها و بادبانهای قیزاق بر میخواست به بعضی نغمات موسیقی صرف ذهن مینمود !

اینست که در حالتیکه قیزاق سواران هر یك بدا ینچنین ملاحظات و تأملات مختلفه غوطه خوار دریای خیالات بودند قیزاق بکمال سرعت برروی برفها قطع مسافه مینمود . صحرا ، دریا ، تپه ، دره همه کی را از برف یکدریای ژرفی تصور بکنید ، وقیزاق را نیز یك کشتی سریع السیر ! گاه گاهی مودوج از بعضی علامات میدانست که قیزاق از روی بعضی نهرهای بزرك میگذرد . ولی نهر منجمدشده ، وروی یخ آنرا نیز طبقهٔ برف پوشانیده که فرق دریا ، وصحرا را بجز مودوج علایم شناس دیگر که میتواند ؟

گاه گاهی کله‌های گرگ هـای گرسنه از پی قزاق بشتاب می افتـادند وسرعت قیزاق مانع رسیدن آنهـا میشد ۰ ولی اگر در چنین وقت قیزاق را آسیبی برسد واز رفتار بماند براستی که حال سیاحان مابفلاکت عظیمی منجر خواهد شد ! پاسپار تو طپانچه بدست داشت وهر گرگی که از کله به قیزاق نزدیکتر میشد آنرا هدف کرده هلاك مینمود ۰

در وقت ظهر مودوج از بعضی علامات دانست که ازنهر بزرك «پلات ریور» در میگذرد ۰ لهذا دانست که بعداز بیست میل قطع مسافه به ایستگاه «اوماها» واصل میشود ۰

بحقیقت که بعداز یکساعت مودوج زمام سکان را گذاشته بفرو آوردن بادبانها آغاز نهاد ۰ وبسیاحان ازدور بعضی بامهای خانه ها راکه با برف مستور شده بود نشان داده گفت:

— اینست اوماها ۰

قیزاق در نزدیکی ایستگاه شهر مذکور توقف نمود ۰ پاسپار تو وخفیه فیکس بزمین برجهیده بفرو آمدن فلیـاس فوق ومسترس آعودا معاونت نمودند ۰ فلیاس فوق ازوعدهٔ خود زیاده بخششها واکرامها بمودوج کرده به ایستگاه داخل شدند ۰

یك قطار یکه بسوی نیورك میرود بحرکت حاضر بود ۰ فلیاس فوق و رفقای او بیدرنك تکت گرفته سوار واغون درجهٔ اول شدند که به

اینصورت شهر «شهور» و «ماهـار» اکه مرکز قطعهٔ «نبراسقا» میباشد ندیدند . پاسپـارتو از ندیدن این شهر هیچ افسوس نخورد چونکه میدانست که این سیـاحت برای دیدن شهرهـانی بلکه برای گذشتن ازشهر هاست !

قطـار مذکور بسرعت تمام ازشهر هـای «قوسیل - بلوفس» و «موان و» ایپوداسیی» گذر کرده ، ودر موقع «داوینور» ازنهر بزرك «میسیسپی» در گذشته بحکومت «ایلینوا» داخلشد . روز دیگر چارساعت بعد ازشام به شیکاغو» واصل شدند که اینشهر بر کنار تالاب بزرك «میشیغان» واقعشده ، ویکشهر معمور دلفزا ئیست .

درمابین «شیکاغو» و «نیورك» نهصد میل مسافه موجود است قطار های ریل نیز در هرچند دقیقه برای حرکت موجود و آماده است . موسیو فوق و رفیقانش قطار را تبدیل داده به قطار ریلی که بسوی نیورك رفتنی بود سوارشدند . قطار بسرعت تمام براه پیمائی آغاز نهـاد . گویا این قطـار از استعجال موسیو فوق باخبر بود که به اندك مدتی از «ایندیانا» و «پانسیلوانی» ، و «نورژس» بسرعت خارق العـادهٔ مرور نمود . نهایت «هودسون» پدیدار گردید . دریازدهم ماه کانون اول از سـاعت یازده یك ربع گذشته قطار ریل

که در ایستگاه نزدیك بندر بود بشهر شهیر «نیورك» که پایتخت امریکا و بندرگاه بزرك دنیاست توقف نمود .

امّا هزاران افسوس که فلیاس فوق بر مقصد خود کامیاب نیامد . یعنی هنگامیکه با رفقای خود برای سوار شدن واپور به بندر آمد دید که «شینـا» نام واپوریکه بسوی «لیور پول» از نیورك در یازدهم ماه کانون اول حرکت میکند پیش از چهل و پنجد قیقه حرکت کرده است ! ! !

— ۳۰ —

فلیاس فوق در کجا بمقابل طالع خود بمجادله می افتد ؟

گویا واپور شینا که از نیورك رفته ، آخرترین امیدهای فلیاس فوق را نیز باخود برده است . زیرا واپوریکه بدرد فلیاس فوق میخورد همین واپور شینا بود و بس ؛ اگرچه دیگر واپورها نیز در بندر نیورك موجود بود اما هیچ یکی بدرد موسیو فوق بر نمیخورد . چونکه واپور شرکت فرانسوی دو روز بعد ، و واپور شرکت نمسه سه روز بعد ، و واپور شرکت امریکا یکهفته بعد حرکت میکنند . لهذا واپوریکه در راه مقصد فلیاس فوق خدمت میکرد همان واپور شینا بود که رفت ،

و امید های اورا همه‌گی باخود ببرد ! فلیاس فوق از کتابی که در جیب داشت و وقت و حرکت همهٔ واپور های دنیادران محرر بود این نتیجهٔ که مذکور گردید بر اورده، و «ای بسا آرزو که خاک شده» گفته پی هیچگونه بیصبری و عدم اضطراب یک عرابهٔ گرفته به یک اوتلی روانه شد .

فردای امروز دوازدهم ماه کانون اولست که از فردا ساعت هفت صبح تا به بیست و یکم کانون اول ساعت هشت و چهل و پنجدقیقه که میعاد شرط اوست مدت نه روز و ۱۳ ساعت و چهل و پنجدقیقه باقی مانده است . که اگر فلیاس فوق به‌واپور شینا رسیده میتوانست تا به‌وقت معین خود به‌لندن میرسید و شرط را میبرد .

پاسپار توی بیچاره از غم و اندوه بسیار بسر سر خود میزند . و همه قباحتها را بر خود حمل میکند ، و باخود حساب میکند که در تمام این راه هر مانعیکه در راه خط حرکت افندی آمده سبب یگانهٔ آن خود را میشمارد . و چون مصارفیرا که افندی دربارهٔ او کرده با مصارف دیگر که در این سفر خرج شده جمع میکند می‌بیند که ثروت و سامان افندی او سراسر محو شده است ، و چون شرط را هم ببازد البته که بنان پارهٔ محتاج میشود . اینست که این فکرها خدمتکار صادق را بدرجهٔ رسانیده که بقتل خود کمر بسته است .

فلیاس فوق چون یکلحظهٔ در اوتل آرام کرد بر مستریس آعوده
وخدمتکار خود بحاضر بودن تنبیهات مؤکده نموده خودش تنهـ
از اوتل بیرون بر امده بسوی بندر روانه شد ٠ در آنجا یك وابوریکه
دران روز بحرکت باشد جستجو نمود ، ولی هزار افسوس که بمطلوب
خود موافق هیچ یك وابور نیافت ٠ اگرچه کشتیهای بادی بسیاری
اشارت حرکت را کشیده بودند ولی آنها بدرد فلیاس فوق بر نمیخورد ٠
از دور یك وابوری بنظرش خورد که از دود کش آن دود میبر امد ،
و اشارت حرکت را نیز برافراشته بود ٠ فلیاس فوق همانـدم در یك فلوکهٔ
نشسته سر راست بسوی وابور مذکور روانه گردید ٠ باین وابور چون
نزدیکشد در دنبالهٔ آن نام آنرا خواند که «هانریتتا» نوشته شده بود ٠
دیوار های بدنهٔ وابور آهنین و اقسام داخلی آن همه کی چوبین بود ٠
فلیاس فوق بی محابا در وابور بالا بر امد ٠ از کپتان وابور جویا شد ٠
کپتان در حال به پیش روی او آمد ٠ این آدم چهل و پنج ، یا پنجاه ساله
یك آدم فربه چشم بزرك سرخ چهرهٔ بود که از نزاکت و آداب هیچ بهرهٔ
نداشت ٠ فلیاس فوق پرسید که :
— کپتان وابور کیست ؟
— منم ، من ! چه میخواهید ؟
— من فلیاس فوق لندنی هستم ٠

— منهم ، آندره سپیدی قاردینی هستم •
— آیا حرکت سفر را خیال دارید •
— بلی ، بعد از یکساعت •
— بکدام طرف ؟
— بطرف بوردو •
— چه بار دارید ؟
— هیچ بار ندارم • حتی برای سنگین شدن واپور یکچند جوال سنگچل گرفته ام •
— مسافر دارید ؟
— نی ، هم هیچ مسافر قبول نخواهم کرد •
— واپور شما آیا سرعت رفتار را مالکست یانی ؟
— درساعتی یازده دوازده میل میرود •
— مرا ، وسه رفیق دیگر مرا آیا تا به لیورپول میبرید ؟
— من نگفتم که من بهیچطرف کسی را نمیبرم ، من خالی کشتی خودرا به بوردو میبرم شما بمن از لیورپول سخن میزنید ، قاح ، قاح ، قاح ! ! !
— هرقدر اجرتی که بدهم نیز نخواهید رفت؟
— نی ، بهیچصورت نخواهم رفت ؟

— آیا ، این واپور بغیر از شما دیگر صاحبی دارد .

— نی ، صاحب یگانهٔ آن منم .

— چون چنینست واپور خود را به اجاره بمن بدهید .

— نی .

— بفروشید .

— نی .

فلیاس فوق حیران بماند . لکن باز هم نکول ننمود . مسئله خیلی مدهش بود . چونکه کپتان واپور « هانریتا » مانند کپتان تانقادر که در هونغ قونغ بود نیست . در اینجا پیسه حکم وقوت خود را اجرا کرده نمیتواند ! امّا برای فلیاس فوق لازم وضرور است که بهمه حال یك چارهٔ برای گذشتن بحر محیط اطلسی بدست آرد . و آن چاره را بجز واپور دیگر چیزی دفع کرده نمیتواند . زیرا از روی هوا با بالون گذشتن میسر نیست ! در ذهن فلیاس فوق دفعتهً یك چیزی رسیده گفت :

— خیلی خوب . آیا مرا تا به بوردو که واپور شما در انجا رفتنیست میبرید ؟

— نی . نمیبرم . حتی اگر بر آدمی صد دولار هم بدهید نخواهم برد .

— من دو هزار دولار میدهم . که تقریباً بیشتر از چار صد پوند باشد .

— آیا پنجهزار آدم ؟

— بلی ، پنجهزار آدم .

— شما هم چار نفرید نی ؟

— بلی ، چار نفریم .

کپتان سپیدی ، گردن خود را خاریدن گرفت ، چونکه چار نفر را تا بهبور دو بردن که خود او هم رفتنی آنجاست و مبلغ هزار وششصد پوند کمایی کردن چیزی نیست که آسان آسان از آن در گذشته شود .
بعد الملاحظه کپتان گفت :

— بساعت نه حرکت میکنم . بایدکه در واپور حاضر شوید .

— بسیار خوب ، بساعت مذکور حاضر میشویم .

در وقت جریان این مکالمه ساعت هشت و نیم بود . فلیاس فوق از واپور بر آمده یکسر به اوتل رفت . پاسپارتو و مسترس آعوداو فیکس را با خود گرفته بقرار عادت سابقهٔ خود بکمال استراحت و وقار بواپور آمد . واپور بحرکت حاضر و آماده بود . بمجرد رسیدن آنها لنگر برداشت . پاسپارتو چون از مصرف سفر این واپور آگاه گردیدیك آه سردی کشید . فیکس نیز بر ضایع شدن پیسه های بنك به اینصورت خیلی متأسف گردید . چونکه بعدازین اگر هیچ مصرف هم نکنند ، باز هم زیاده بر ده هزار پوند از بانکنوطهای بنك که دزدیده است نقصان یافته

— ۳۱ —

فلیاس فوق در کجا از حد اعتدال بیرون میبراید ؟

بعد از یکساعت واپور «هانریتا» از آبنای «هودسون» بر امده به بحر محیط اطلسی داخل گردید . و بجهت شرق بکمال سرعت به بحر پیمایی آغاز نهاد .

روز دیگر یعنی سیزدهم کانون اول بوقت صبح بجای کپتان یك آدمی بالا بر امده ارتفاع گرفت ، و خط حرکت واپور را تعیین و تصحیح نمود . این آدم کپتان سپیدی نی بلکه خود فلیاس فوق بود !

قارئین گرام البته مراق و وسوسه خواهند کرد که فلیاس فوق چسان وظیفهٔ کپتانی را خودش اجرا میکند ؟ بشنوید که چه شد ؟

معلومست که فلیاس فوق به لیورپول رفتن خواست . کپتان سپیدی مخالفت کرد . لهذا برفتن بوردو راضی شده بقیمتی که مذکور گردید در واپور سوار گردیده بود . از وقت سوار شدن مقناطیس بانکنوط را قوت داده طایفه ها و سکاندار ، و ماکینیست واپور را قانع ساخته بخود بند کرده ، و کپتان سپیدی را در کمرهٔ خودش حبس کرده است .

و در حالتیکه کپتان سپیدی در حبسخانهٔ خود کفرها و لعنتها ، وفر

یادهامیکنند خود فلیاس فوق وظیفهٔ کپتانی را بعهده گرفته و بر موضع کپتان برامده روی کشتی را بجانب لیورپول گردانیده است •

درینهم تعجب مکنید چونکه فلیاس فوق در امر کپتانی خیلی مهارت دارد • و واپور « هانریتا » را از کپتان سپیدی خوبتر میراند ! نتیجهٔ این کار بکجا منجر خواهد شد ؟ پسان پسان خواهیم دانست •

مستر س آعودا این کار را از فلیاس فوق هیچ امیدوار نبود ، و خیلی به‌اندیشه افتاده بود ولی آثار آنرا ظاهر نمیکرد • حالا نکه پاسپارتو این عمل فلیاس فوق را آنقدر لطیف و موافق یافته بود که حد ندارد • علی الخصوص فیکس ، اینکار را خیلی جرأتکارانه و قانون شکنانه یافته باخود میگفت :

— در دزد بودن این خبیث هیچ جای اشکالی باقی نماند • غیر از انکه بنك لندنرا یغما نمود بقوت بانکنوطهای آن یك کشتی را نیز مالك شده حالا به رهزنی دریایی آغاز نمود • حاشا که به لیورپول برود : مقصد او از همهٔ این دوره‌ها همین بود که رهزنی دریایی را پیشه گیرد والسلام •

حتی برسوار شدن خود درین واپور نیز خیلی پشیمان گردید • پاسپارتو بندی وان کپتان سپیدی مقرر گردیده بود ، و آن قدر پر نشاط و پر سرور بود که به‌نشهٔ و نشاط خود همهٔ عمله و طایفهٔ واپور را

در نشاط آورده بود . طایفه های واپور که از بددماغی کپتان سپیدی بجان رسیده بودند ، و چندماهه تنخواه بر وطلب داشتند از نشهٔ باده بانگنوط های نلیاس فوق چنان مست گردیده اند که اصلا بخاطر شان هم نمیگذرد که مادیگر کپتانی داشتیم یانی !

در شانزدهم ماه کانون اول از ابتدای حرکت نلیاس فوق از لندن هفتادو پنجروز مرور نموده است که بوعدهٔ شرطاو پنجروز دیگر مانده . لهذا چندان جای خوف و بیم نیست . زیر اللندن ازین نقطهٔ که حالا واپور « هانریتا » در انجاست بیشتر از پنجروز مسافه ندارد در پنجند روزیکه از نیورك قطع مسافه نموده اند بسبب معکوس بودن بادبادبانهارا باز نکرده هرقوتی که بود بر بخار صرف شده است که ازینسبب در صرف شدن زغال فلیاس فوق اسراف کلی نموده است .

در هفدهم کانون اول ماکینیست واپور در نزد فلیاس فوق در موضع کپتانی او آمده دور ودراز یك مکالمهٔ بااو نمود که ازین مکالمه پاسپار تو خیلی بمراق افتاده هرچه که کرد چیزی نفهمید امادر آخر همین قدر شنید که نلیاس فوق به ماکینیست میگفت :

— آیا صحیح همچنینست که شما میگوئید ؟

ماکینیست — بلی افندی من ! از هنگام حرکت از نیورك تابه اینندم بنا بر امر شما متصل زغال بیسوزانیم . اگرچه ماتقدر زغالی که از نیورك

تابه پور دو بسرعت خفیفه ما را برساند داشتیم ولی چون شما بسرعت شدیده واپور را بسوی لیورپول رانده اید تا برسیدن لیورپول زغال ما بهیچصورت کفایت نمیکند .

— یك چاره برای آن می اندیشیم ، شما در سوختن قصور نکنید ، تا بوقتی که زغال سراسر تمام شود قوت آتش را کم نسازید .

بعد از چند دقیقه باز دود کش واپور بدود افشانی آغاز نمود . واپور باینصورت دو روز دیگر بسرعت تمام برراه خود دوام ورزید .

روز سوم ماکینیست فلیاس فوق را آگاه کرد که امروز زغال ما تا بشام تمام میشود . فلیاس فوق باز امر بر دوام نمودن زغال سوختن داده پاسپارتو را بر حاضر کردن کپتان سپیدی امر نمود .

پاسپارتو چنانچه بغاریك پلنگی درآید دروازهٔ کرهٔ بندیخانهٔ کپتان سپیدی را باز کرد . و کپتان سپیدی را در حالتیکه سب و شتم و کفر های غلیظ بر زبان میراند ، ولکدها بر زمین میزد کشیده بحضور کپتان فلیاس فوق حاضر کرد . کپتان سپیدی اول پرسید که :

— در کجائیم ؟

فلیاس — از لیورپول هفصد و هفتاد میل دور تریم .

سپیدی — ای رهزن دریائی !

فلیاس — شما را برای این خواستم که . . . .

سیپیدی — ای بیدین خاین !
فلیاس — واپور شمارا میخرم ، زیرا که ......
سیپیدی — تو بد میکنی که میخری ، اصلا نمیفروشم !
فلیاس — زیرا که بسوختاندن واپور شما مجبورم .
سیپیدی — تو چه هرزه میگویی ، واپور مرا میسوزانی ؟
فلیاس — بلی ، حتی اقسام چوبین آنرا همه کی میسوزانم ، ویك دندان خلال واز چوب دران نمیگذارم .
سیپیدی — تو چه میگویی ؟ نمیدانی که واپور من پنجاه هزار دولار قیمت دارد ؟
فلیاس — بگیر ! اینست ترا شصت هزار دولار !

فلیاس فوق اینرا گفته ویکدسته بانکنوط بمشت کپتان سیپیدی چسپانید . مگر این بانکنوطها یك آبی بود که درحال آتش حدت وغضب کپتان سیپیدیرا فرو نشاند ، چونکه واپور او بیش از بیست سال نیز به این قیمت گرفته نشده بود حالا نکه مدت بیست سالست که او واپور خود را کار کرده دو مثل قیمت آنرا ازان برداشته است . وحالا نیز یکبار دیگر قیمت آنرا میگیرد ، لهذا گفت :
— شما قسم چوبین آنرا میخرید . آیا قسم آهنین آنرا بمن واگذار نمیشوید ؟

فلیاس — بلی ، ماشین آن ، وبدنهٔ آن بغیر از چوب آن همه کی از شماست !

سیپیدی — قبول کردم •

اینرا گفته وبانگنوطهار اشساریدچون تماما یافت در جیب انداخت • پاسپارتو رنگش پرید ! فیکس از شدت هیجان نزدیك بود که خفه شود ! زیرا دید که نصف بیشتری پسهٔ که از بنك دزدیده است صرف گردید •

فلیاس فوق به کپتان سیپیدی گفت :

— مرا به این حرکتی که با شمـا کردم معذور دارید ! زیرا اگر در بیست و یکم ماه کانون اول بساعت هشت و چهل و پنجد قیقهٔ شب بلندن نرسم بیست هزار پوند بای میدهم • بواپور شینـا در نیورك نرسیدم • شما هم مرا به لیور پول بردن نخواستید • منهم به این گونه حرکت مجبور شدم • • •

سیپیدی — باك نیست افندی ، من شما را عفو کردم •

فلیاس — بسیار خوب ! حالا واپور از منست نی ؟

سیپیدی — های های ! هرجای آن که چوبست از شماست •

فلیاس — پس چون چنینست کمرهها و انبارها . واقسـام داخلی آنرا بغلطانید و دزاوجاغ واپور بسوزانید •

حالا فکر کنید که بخار دیك ماشین را بقوت و تضییق دایمی داشتن

بسوزانیدن چقدر چوب خشك وابسته است . آنروز تمام روز چوبهای کره ها ، وزینه ها ، وانبارخانه های زیرین همه‌گی بسوخت .

روز دیگر بسوزانیدن تخته های سطح وکنار دها ، وسر پوشها ودکلهای کوچك مرور یافت . دربیستم کانون اول دکل بزرك ودیگر نامی چوب چیزیکه در وابور موجود بود سوختن گرفت . وابور مانند یك انسان مرده که همهٔ گوشتها و پوستهای آن محوشده باشد و استخوانهای خشك آن مانده باشد بنظر می آمد .

پاسپارتو بکمال شوق وشطارت کار چارآدم را میکرد . درهمانروز سواحل « ایرلند » مشاهده شد . چراغ دوار « کاستینه » پدیدار گردید . اماباوجود آنهم درحالتیکه بهنیمشب دوساعت مانده بود تنها بهنزدیکیهای کینستوون رسیده بودند . برای فلیاس فوق تنها بیست و چارساعت باقی مانده بود یعنی برای بردن ویاباختن بیست هزار طلا تنها همینقدر مدت باقی بود . حالا نکه اگر چوب وابور کمبودی نکند . درطرف همینقدر مدت تنها بهلیورپول رسیده میتواند که از هم شرط را میبازد . علی الخصوص که برای دوام کردن سرعت بخار لازم است حالا نکه چوبیکه بخار را حاصل‌ کند نیز رو بتمامی نهاده !

دراینوقت دل کپتان سپیدی بر فلیاس فوق سوخته گفت :

— افندی ، چه باید کرد طالع باشما یاری ندارد اینست که چوب هم تمام شد . منزل مقصود شماهم هنوز دوراست . ولی من بشما یك راه نشان میدهم !

فلیاس — چه راه نشان میدهی ؟

سپیدی — این چراغ دوار را که می بینید چراغ بندر « گینستوون » است .

فلیاس — ها! بمقصد شمارسیدم ! همان. وابور را به آنطرف برانید .

سکان وابور به آنطرف دور خورد .

گینستوون ، یك جزیرهٔ کوچکیست ازجزیره هـای ایرلند ، که وابورهای پوسته یعنی داك داماداك لندن را درنجا گذاشته خود بسوی لیورپول میروند . زیرا قطارهای ریل سریع السیر درهر نجدقیقه یکبار از گینستوون بسوی « دوبلن » حرکت کرده داك رامیبرد . ازدوبلن باز وابورهـای کوچك بسیار سریع داك را گرفته بهلیورپول میبرد که باینصورت دوازده ساعت سود برای داك حاصل میشود .

اینست که مقصد کپتان سپیدی این یاد آوری بود که فلیاس فوق را بخاطر داد فلیاس فوق بهر صورتیکه بود اینمسئله را فراموش کرده بود . لهذا یاد آوری کپتان سپیدی این مسئلهٔ نافع را بیادش آورده هماندم به آنطرف وابور را براند .

یکساعت بعداز نیمشب «هاربتا» در لیمسان یعنی بندر گینستون داخلشد فلیاس فوق ورفقایش کپتان سپیدی را بر واپور خشك برهنه که عظام رمیمش باید خواند گذاشته به بندر برامدند .

مسافران بخشکه برامدند . فیکس یکبار خواست که در همین جا فلیاس فوق را توقیف یعنی محبوس نماید . زیرا امرنامه بدست دارد ، خاك هم خاك انکلیز ! پس چه مانع دارد که اورا توقیف نکند؟ امادر نجا فلیاس فوق را توقیف نکرد . آیاچرا؟ بلکه بر دزد نبودن او قانعشده باشد ؛ یا آنکه بازیخوردن خود را دانسته باشد ؟ اینست که این مسئله هنوز معلوم نیست ! ولی اینقدر دیده میشود که فیکس از فلیاس فوق جدانشد . وبافلیاس فوق و مسترس آعودا ، و پاسپارتو بقطار تیزرو دوبلین سوار گردید . دردوبلین باز با آنها یکجا بواپور سریع السیر داك که از جزیرهٔ ایرلند به جزیرهٔ بزرك «بریتانیا» میرود سوار گردید .

بوقت ظهر ده دقیقه مانده بود که فلیاس فوق با رفقای خود بر سر لك سناك بست بندر لیور پول برامد که از نجا تا به لندن شش ساعت مسافه بریل موجود است . اینست که تام درین اثنا خفیه فیکس دست خود را بر شانهٔ فلیاس فوق نهاده . و امر نامهٔ توقیفی که در «یوقوهاما» به او رسیده بود نشان داده گفت :

— آیا نام شما فلیاس فوق نیست ؟

فلیاس — بلی ، فلیاس فوق است •
فیکس — به‌امر قانون شما را توقیف یعنی بندی میکنم !!!

— ۳۲ —

پاسپارتو در کجا یك تحسین بجائی میگوید ؟

فلیاس فوق محبوس است • بیچاره را در بندخانهٔ « قوشتوم هاوز » که در داخل دایرهٔ گمرك است بندی کرده‌اند که در اینجا شب را گذرانیده فردا صبح او را به لندن میبرند ، و تسلیم پنجهٔ عدالتش میکنند •

هنگامیکه پاسپارتو فیکس را دید که افندیش را توقیف نمود ، جهیده گلوی فیکس را گرفت ولی دیگر پولیس ها او را واپس کشیدند • مستر س آعودا از دهشت اینمسئله بخوف افتاده راه سخن زدن حتی ملاحظه کردن را گم کرده • بعدازان چون دانست که به‌این آدم عالیجناب که حامی یگانه و رهانندهٔ جان اوست دربنوقت هیچ معاونت رسانیده نمیتواند دیگر هیچ چیزی برای او نماند مگر اینکه باپاسپارتو یکجا به‌درو ازهٔ بندخانه نشسته قوت را بچشمها داده مانند سیلاب سرشك حسرت را بارانیدن گرفت •

بیائیم بر فیکس : فیکس بنابر وظیفهٔ مأموریتی که‌دارد آدمی را که بر و

بدزدی شبهه کرده بود گرفتار ساخت ، مجرم بودن و نبودن اورا محکمهٔ عدالت میداند .

درین اثنا بذهن پاسپارتو یک خاطرهٔ کدر انگیزی خطور نمود که آنهم این بود که سبب همهٔ این فلاکت را از خود دانست . البته که قباحت پروست ! چرا خفیه بودن فیکس را از موسیو فوق پنهان نمود ؟ اگر پنهان نمیکرد البته که موسیو فوق بلای جان خودرا با خود یکجا نمیگردانید ، و بدست خود اورا با اینقدر مصارف گزاف از نیورک در واپور « هانریتا » تا به اینجا نمیرسانید ، و این توقیف بوقوع نمی آمد !

اینست که پاسپارتو این فکرهارا از ذهن خود یکان یکان گذرانیده بدرجهٔ دوچار الم و اضطراب میگردید که سر خودرا بدیوار هامیزد ، و گریبان خودرا پاره پاره میکرد ، و هایهای میگریست .

فلیاس فوق ، درینبار از روی تحقیق شرط خودرا بای داد . هم چسان بای دادن ؛ تا مدر وقت بردن بای داد ! چونکه به لیورپول بوقت ظهر بیست دقیقه مانده رسیده است . و تا بوقت شرط موعود هنوز نه ساعت دیگر مانده است . حالا نکه از لیورپول تا به لندن ششساعت را هست که اگر این حادثه پیش نمیشد فلیاس فوق سه ساعت پیشتر از وعدهٔ خود به « کاپرد فورم » اثبات وجود کرده بیستهزار طلارا میبرد .

درین اثنا اگر کسی در بندیخانه « قوشتوم هاوز » گمرک لیورپول

داخل میشد ، میدیدکه فلیاس فوق بکمال استراحت ، وتمام سکونت در پیش یك میز چوبی نشسته ، وساعت خودرا بر میز نهاده . ودفتر سیاحت خودرا باز داشته چشمانش را بعقرب ساعت دوخته بود .
جناب فلیاس فوق را این ضربهٔ مدهشهٔ آخرین نیز متأثر وغضبناك نگردانید ! همان سکونت ! همان اعتدال !
ساعت بزرك قوشتقوم هاوز ساعت یك را نواخت ! موسیو فوق دیدکه ساعت او پنج دقیقه پیشی کرده است .
بعد از یکساعت زنك ساعت بزرك ساعت دورا خبر داد که هرگاه درینوقت فلیاس فوق آزاد شود باز هم بوعدهٔ خود بلندن رسیده میتواند . عقرب ساعت چون ده دقیقه از ساعت دو گذر نمود بی اختیار یك چینی بر جبین فلیاس فوق حاصل گردید ! واز علایم رنك چهره اش چنان معلوم شد که یك چیزی خواهد کفانید ! اما چسان هم ! هنوز معلوم نیست ! ! !
از دو سی و پنج دقیقه گذشته بود که در بیرون بعضی صداها و قیل و قالها بگوش فلیاس فوق برخورد . در میان این صداها صدای پاسپارتو . وفیکس را شنید . چشمان فلیاس فوق بدرخشید .
دروازهٔ توقیفخانه بشدت باز شد . فلیاس فوق دید که مسترس آعودا . وپاسپارتو وفیکس بطرف او همیدوند !

فیکس ، بحالی نبود که سخن گفته بتواند ! موهای سرش پریشان بدنش لرزان ، مانند دیوانگان ، ترسان ترسان بصدای خفهٔ خروشان گفت .

— افندی من . . . افندی من . . . مرا عفو بفرمائید . . . . ببخشید شما دزد نیستید ! دزد اصلی سه روز پیش ازین گرفتار آمده است . مشابهت شکل و سیما مرا بازی ناگواری داد . . . عفو بفرمائید . . . شما . . . شما حر و آزادید !

فلیاس فوق آزاد شدها ! بسوی خفیه یکدو قدم نزدیکشد . بروی او تیز تیز نظر کردن گرفت . بعد از ان بیکحرکت سریعهٔ هر دو دست خود را یکجا کرده ، و بسیار بالا برده بر سر فیکس چنان یکدو مشتهٔ بنواخت که بیچاره چار پنج ملاق بخورد

مگر ، بر قهر و غضب موسیو فوق همین بود که بر سر فیکس بکنفید و اینرا هم خبر بدهیم که در مدت عمر خود همین قهر و غضب اوست که دیده شده است و بس !

بیچاره فیکس هیچ صدای خود را نکشید . پاسپارتو ، بی اختیار فریاد بر آورده گفت :

— هزار آفرین ! زنده باد موسیو فوق ! دو مشتهٔ بسیار لایق و ذی حق ! هزار هزار آفرین بر دو مشتهٔ شما !!!

فلیاس فوق ، پاسپارتو ، ومستر س آعوداخفیه را بحال خود گذاشته از توقیفخانه برامدند ، ودر یك عرابهٔ نشسته یکسر بسوی ایستکاه راه آهن روانه شدند . در ایستکاه اول از حاضر بودن یك قطاریکه بسوی لندن برود جویاشدند ، قطار ها ندم حرکت کرده بود ، و بعد از سی و پنج دقیقه دیکر قطار حاضر میشد فلیاس فوق صبر نکرده یك قطار مخصوصی کراهه کرد . وبا کینیست آن بخشش فراوانی وعده کرده بحرکت افتاد .
اگرچه بسرعت فوق العاده ، وقوت اکرامیه به پنج و نیمساعت رسیدن لندن ممکن مینمود ، ولی چون در اثنای راه در بعضی جاها توقف کردن ضروری بود ، از ان وقطار مخصوص فلیاس فوق هنکامیکه به لندن داخل گردید همهٔ ساعتهای شهر ۹ بار زنك نواختند ، لهذا فلیاس فوق بعد از انکه تمام کرهٔ زمین را دور دور گردش نمود پانزده دقیقه پستر از وعدهٔ خود بالندن واصل گردید !

بناءً علیهٔ فلیاس فوق شرط خود را بای داد !!!

— ۳۳ —

پاسپارتو در کجا یك سخن افندی خود را دو تیکنند ؟

فلیاس فوق با رفقای خود از ریل فرو آمده ، ودر یك عرابهٔ نشسته

بکمال استراحت سابقهٔ خود در خانهٔ نمبر ۷ کوچهٔ « ساویل روو » ی خود بیامد .

هرگاه همسایه‌های کوچهٔ مذکور را بگویند که فلیاس فوق بخانهٔ خود آمده است هیچ باور نخواهند کرد ! چرا که پنجره‌ها و پرده های خانه چنانچه درین هشتاد روز مسدود بود همچنان مسدود است . هیچ تبدلاتیکه مردم بدانند که درین خانه کسی هست مشاهده نمیشود !

فلیاس فوق ، بنابر عادت لاتغییر خود این ضربهٔ عدم کامیابی را نیز بکمال اعتدال و آرامی مقابله نمود . حالانکه حربهٔ این ضربه خیلی مدهشست ! بر تمام اطراف کرهٔ ارض دور کن ، هزاران مانعه ها و تهلکه‌ها را بی طرف نما ، به نقطهٔ آخرترین مطلوب خود هم واصل بشو ، در انجااز طرف یك قوتی که هیچ چیز به آن مقابله نتواند محبوس بمان !!!

آیا ازین مدهشتر چه باشد ؟ از مبلغ جسیم بیستهزار طلا بانك‌نوطی که با خود برده بود یك مقدار جزویی باقی مانده بود . همهٔ نقد موجود آن عبارت از بیستهزار طلائیست که در بنك « بارنینك » موجود است که آنرا هم در شرط باخته است . فلیاس فوق این شرط را برای کمایی کردن بسته نبود . زیرا پیسهٔ که شرط بسته بود همهٔ آنرا در راه خرج کرده است . حالا نیز همهٔ ثروت هستی او را از بنك بارنینك رفقای کلپ او میگیرد . برای خود او یك فلوس احمر باقی نمیماند ! پس آیا

فلیاس فوق چه خواهد کرد ، و وبر چه قرار خواهد داد ؟

این مسئله ایست معلوم ! چونکه احوال اینگونه انکلیزها چیزیست آشکار ! در پیش این قبیل آدمان ، درچنین اوقات فرقی در مابین حیات و ممات شان دیده نمیشود دیکدانه کارتوس پنج پیسه گئی یك طپانچه برای وارسته شدن از ینگونه دغدغه ها کافی و وافی می آید ! لهذا پاسپارتو و مسترس آعودا اینمسئله را ادراك نموده افندی خودشانرا از زیر نظر دقت و نگهبانی دور نمیداشتند .

پاسپارتو در اول امر به اوتاق خود برامده چراغ غازهوا را که از هشتاد روز به اینطرف بحساب خود او همیسوخت خاموش کرد . در قطی مکتوبیکه در پیش خانهٔ فلیاس فوق برای مکتوبهائیکه بنام او داکی آورده می انداز د کاغذ حساب مصرف غازهوا را نیز بیافت .

شب گذشت ، موسیو فوق در اوتاق خود بود . آیا خواب کرده باشد معلوم نیست ! مسترس آعودا در اوتاقی که برای او فلیاس فوق در خانهٔ خود مقرر کرده بود شب را تا بصبح به آه و گریه گذرانید . پاسپارتو نیز مانند سك وفاداری تا بصبح بدر و از هٔ اوتاق افندی خود بسر آورد .

موسیو فوق ، بوقت صبح پاسپارتو را آواز داد . یکدو کلمهٔ مختصر حاضر کردن طعام صبحینهٔ مسترس آعودرا بر وتنبیه کرد . خود او بیك دو پیاله چای اکتفا ورزید . و گفت که به مسترس آعودا بگوید که

بسبب حاضر نشدن در طعـام چاشت باو مرا عفو بفرماید ؛ و در وقت شام اذن بدهد که بنزدش آمده یکدو کلمه گفتنی خود را بداو بگویم ۰

اینست که این روز یکشنبه ـ یعنی بحساب فلیـاس فوق یکشنبه ـ بهاینصورت گذشت ۰ درخانه هیچ علایم سـاکن بودن کسی معلوم نمیشد ۰ فلیاس فوق از وقتی که در ینخانه ! اقامت کرده است امروز اول روزیست که کلوپ رفورم نرفته روز خود را در خانهٔ خود گذرانیده است ۰ بلکه بعدازین هم نخواهد رفت ! البته نخواهد رفت ۰ چونکه یك روز پیشتر یعنی روز شنبه ۲۱ کانون اول از ساعت هشت شب چهل و پنج دقیقه گذشته در کلوپ اثبـات وجود نتوانسته است ۰ رفقـای او که در انوقت او را انتظـار کشیده اند بسبب نیـامدن او شرط را برده و بیستهزار طلا را بموجب حوالهٔ که خود او داده است برده امروز به آمدن او نه انتظـار و نه پروا دارند ۰ ثروتش چون محو گردید اعضا گری کلوپ که بهتوانگری موقوست نیز محو شد ۰

بنابرین فلیاس فوق در بیرون برامدن ، و بکلوپ رفتن چه کار دارد ؟ در ساعت هفت روز فلیاس فوق در وازهٔ اوتاق مسترس آعودا را آهسته زده اذن داخلشدن را گرفت ۰ بعداز اجازه داخلشده بر یك چوکی در پیش روی مسترس بنشست ۰ در روی و وضعش هیچ علایم تأثر ویاقهر ، ویاغم پدیدار نبود ۰ همان سکونت ! همان استراحت !

بعدازانکه یك پنجدقیقه ساکت نشست سر برداشته گفت :
— مادام ! آیا بسبب اینکه شمارا از هندستان که وطن شماست بلندن آورده‌ام مرا عفو خواهید فرمود ؟
مسترس — « به‌اضطراب » بلی ، موسیو فوق
فلیاس — من وقتیکه شمارا از هندستان که برای شما آنجا تهلکه‌ناك بود بلندن می آوردم صاحب ثروت و توانگر بودم . لهذا خیال داشتم که درینجا یك قسمی از ثروت خودرا برای شما مخصص کرده شمارا مسعود و بختیار گردانم . حالا آنکه درینوقت فقیرم .
مسترس — میدانم موسیو فوق ! حالا منهم از شما میپرسم که آیا شما نیز مرا عفو میفرمائید که بلکه بسبب آمدن من باشما شرط را بای داده باشید ؟ ومن سبب فلاکت شما شده باشم ؟
فلیاس — جناب مادام ! شما در هندستان مانده نمیتوانستید . برای شما از انجا گریختن از ضروریات بود .
مسترس — این یك را کافی نمیبینید که مرا از چنك ظالمان رهایی دادید ، پس سر آن برای سعادت من از ثروت خود تخصیص کردن هم میخواستید ؟
فلیاس — بلی مادام ! همچنین آرزو داشتم . بااینهم حالا نیاز میکنم که همین چیز محقر باقی ماندهٔ مرا قبول بفرمائید . چونکه میخواهم

آنرا برای شما ترك بكنم .
مسترس — اینرا که برای من ترك بکنید ، آیا شما چه خواهید کرد ؟
فلیاس — ، من هیچ چیزی احتیاج ندارم .
مسترس — ندانستم ، آیا شما برای خود چه قرار داده اید؟ و چگونه حرکت کردنرا خیال دارید ؟
فلیاس — هر رنگی که بدرد من بخورد .
مسترس — باز هم یك خیالی کرده خواهید بود . برای شما فقر و فلاکت موافق نیست ناامیدی هم بشان شما نمیزیبد . آیا دوست و محبی ندارید ؟
فلیاس — نی مادام !
مسترس — اقربا و تعلقات ؟
فلیاس — هیچ اقربا و تعلقات ندارم !
مسترس — چون چنینست خیلی افسوس میکنم موسیو فوق . زیرا تنهایی بسیار بد چیزیست . دو کس که مشترك باشد از شخص تنها بیشتر بفقر و فلاکت تحمل کرده میتواند .
فلیاس — بلی ، همچنین میگویند مادام !
مسترس آعودا برپا خواست . دست ناز نین خودرا بسوی موسیو فوق دراز کرده گفت :

— موسیو فوق ! آیا هم یك دوست صادق ، وهم یك اقربای فدا کار برای خود بدست آوردن میخواهید؟ یعنی مرا بزوجه بودن خود قبول میکنید ؟

بنا برینسخن مسترس آعودا، فلیاس فوق نیز برخواسته، وبسوی چهرهٔ دلرباو اندام لطافت ادای آعودای زیباسیما نظر کرده، در چشمان جاذبه‌دار اشك آلودبیمثالش صمیمیت، استقامت، جدیت، صداقت راظاهر وهویدادید . ودرزیر تأثیر مقناطیسئی آن مژکان های برگشتهٔ دلشکار او چنان حالتی در خود مشاهده کرد که گویا ثروت همهٔ عالم رامالك شده باشد ازدل پرجوش وخروش محبت همدوشش بی اختیار این جواب برامده گفت :

— آعودا ! ترا دوست دارم ! بجملهٔ عزیزان دین خود سوگند میخورم که ترا دوست دارم ! بحقیقت که ترا دوست دارم ، وبتو مطیع وفرمانبردارم !

مسترس آعودا، یك « آه » که همهٔ معانی کتاب عشق را تفسیر میکرد از جگر محبت پرور خود کشیده دست محبت زوجیت فلیاس فوق راکه بسوی او دراز کرده بود بگرفت ، ودست دیگر خودرا بردل خود بنهاد .

درحال پاسپارتو را آواز دادند . پاسپارتوی ذکاوت شمار چون

دست موسیو فوق رابدست مسترس آعودا بدید درحال بمسئله پی برده مسرور گردید ، وخاطر جمع شد که افندی او بعد ازین ممات نی بلکه حیات میطلبد !

فلیاس — پاسپارتو ! راهبی که در کلیسای « ماری له بون » میباشد اگر برای عقد نکاح ما برای فردا که روز دو شنبه است خبر داده شود که بیاید چسان خواهد بود ؟

پاسپارتو — در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ، ازین بهتر و مبارکتر کاری چه خواهد بود؟ آیا برای فردا روز دو شنبه خبر بدهم نی؟

فلیاس فوق بسوی مسترس آعودا نظر کرده پرسید که :

— چه میفرمائید مادام ؟ برای فردا روز دوشنبه خبر بدهد یا نی ؟

مسترس — بلی ، برای فردا روز دوشنبه !

پاسپارتو اینسخن را دو نکرده بتاخت بیرون جهید .

— ۳٤ —

ثانیهٔ پنجاه وهفتمین کاپ رهفورم چه نتیجه میدهد ؟

در وقتیکه دزد حقیقی بنك لندن که « جیمس ستراند » نام داشت در هفدهم کانون اول در شهر « ادینبورك » گرفتار آمد . شورش و هیجانی

که ازین رهگذر در لندن حاصل گردید حقیقتاً شایان ذکر و بیانست .

یك روز پیش از گرفتاری شخص مذکور ، فلیاس فوق در نظر تمام مردم لندن عبارت از یك جانی مجرمی بود که پولیس برای بدست آوردن گریبان او عقب گیری داشت . بعد از گرفتاری دزد اصلی . فلیاس فوق سر از نو جنتلمین صاحب ناموس وعفتی گردید که در اطراف کرهٔ ارض سیاحت دور عالم خود را اجرا مینماید !

اخبارها را بگیرید ، و به بینید ! چه مقاله ها چه قیل و قالها ؟

شرط کننده کانی که این مسئله را سر اسر فراموش کرده بودند همه گی سر از نو بمیدان قمار بر امدند . مبالغیکه درین بار در میان شرط کننده کان داو زده شد حیرت بخش عقولست . نام فلیاس فوق در زبان زن و مرد ، خورد و بزرك لندن حکم ضرب المثل را گرفت .

پنجنفر رفیق فلیاس فوق که از اعضای کاپ ره فورم اند و بیست هزار طلا شرط بسته اند ، هنگامیکه در حق فلیاس فوق شایعهٔ دزدی بر امده بود طلاها را در جیب خود شان پنداشته خیلی مستریح بودند ، وچون دزد اصلی سه روز پیش ازین ظهور نمود باز به اندیشه و اضطراب عظیمی افتادند ، و این سه روز را بیك بیتابی و نا آرامی فوق العادهٔ بسر آور دند . آن فلیاس فوقی که سر اسر از صفحهٔ خاطرها محو شده بود ، سر از نو باز در پیش روی شان کسب وجود نمود !

آیادرینوقت درکجاهـا خواهدبود ؟ درروزیکه اصل سـارق جیمس ستراندتوقیف میشد از یوم حرکت فلیاس فوق از لندن تام شصت و سه روز گذشته بود . حالا نکه دریـنقدر مدّت ازو هیچ خبری وارد نشد . آیا کامیاب نیامد ؟ یا آنکه بنـابر قاعدهٔ مطرد یك رنك و یك آهنك خود برسیاحت دور عالم خویش دوام میورزد ؟

برای خبر گرفتن از فلیاس فوق به امریکا ، و آسیا تلگرافها کشیدند ؛ هرصبح وشام بخانهٔ سـاویل رووی او آدم فرستادند ؛ هیچ یك حوادث وخبری نیست ! نظـارت پولیس نیز از خفیه فیکس هیچ خبری ندارد . اینست که اینمسئله هاسر از نوباعث شرط بستنها و داوزدنهای بلیغی گردید .

بنابرین در روزشنبهٔ بیست ویکم ماه کانون اول درکاپ ره فورم ، و کوچهٔ آن کاپ ازدحام وجمعیت عظیمی گرد آمده بود . درمیـان خلایق آنقدر قیل وقال وجوش وخروش دوران میکرد که بیننده گانرا بحیرت می آنداخت .

بوقت شام از ساعت هشت پنج نفر رفیق شرط فلیاس فوق یعنی که دو نفر مأمور بنك ژون سولیوان ، وسـا موئیل فالانتن باشند بامهندس آندرهستوارت ، وغوتیه رالف ، وتاجر شراب جوطوماس فلاناغان درد الان بزرك کاپ ره فورم اجتماع نموده بودند .

وقتیکه ساعت بزرك دالان از هشت بیست و پنج دقیقه گذشتن عقرب را نشان داد آندره ستوارت گفت :

— افندیان ! بیست دقیقه بعد مقاولهٔ شرط ما باموسیو فلیاس فوق به انجام میرسد .

فلاناغان — آیاقطار آخرین ریل که از لیور پول می آید بساعت چند واصل میشود؟

رالف — از هفت بیست و سه دقیقه گذشته میرسد که اگر به این قطار نیاید ، قطار دیگر که در نصف شب برسد بدرد او نمیخورد .

ستوارت — اگر فلیاس فوق باقطار ساعت هفت میآمد تاحال در ینجا حاضر میبود و از حالا شرط را برده میبود .

فالانتن — صبر کنیم ، عجله نکنیم . شمامیدانید که رفیق ماتابچه درجه یك آهنك و یك نسق یك شخصیست ! از وقت و زمان معین خود هیچ وقت یکسر موانحراف ندارد . بنابرین هرگاه در ثانیهٔ آخرین وعده ازین دروازه در اید من هیچ بحیرت نخواهم افتاد !

ستوارت — منهم اگر ازین دروازه درامدن او را بچشم خود به بینم ، بر چشمهای خود باور نخواهم کرد .

فلاناغان — براستی که این تشبث فلیاس فوق معقول نبود . چونکه اگر هرچه بکند باز هم بردفع کردن بعضی موانع مقتدر نمیشود .

که یکی از ان مانعه‌ها سبب تمام‌بای‌دادن شرط او میشود .
ژون سوللیوان — علی الخصوص که برای یك تلگرافی تا بحال هم نکشیده است . از جاهائی که او میگذرد البته که تلگراف موجود است .
ستوارات — خاطر جمع باشید که فلیاس فوق شرط را بای‌داده زیرا خود شما نیز در اخبار «شیپو نغ گزت» اسامی مسافرانیرا که از واپور «شینا» در لیورپول برامده است خواندید . درمیان آن اسامی نام فلیاس فوق موجود نبود . حالا آنکه برای رسیدن بوقت این شرط دیگر واپور داك نیست . موسیو فوق درینوقت اگر بسیار سعی هم کرده باشد بلکه خودرا به امریکا رسانیده توانسته باشد .
رالف — بسیار راست میگوئید ! بحقیقت که همچنینست . فردا رفته از بنك بارنینك بیستهزار طلارا میگیریم والسلام .
درین اثنا ساعت بزرك دیواری دالان کلپ گذشتن چهل دقیقه‌را از هشت نشانداد .
ستوارات — برادران ! پنجدقیقه ماند !
پنج رفیق یك بدیگر خود دیدند . اگرچه هر کدام‌شان خیلی پر هیجان بودند ولی هیجان واضطراب خودشانرا ظاهر نمیکردند . آندره ستوارت گفت :
— اگر کسی درینوقت به بیستهزار طلا درباب نیامدن فلیاس فوق

بامن داو بزند من حاضرم .

عقرب ساعت از هشت چهل و۳ دقیقه گذشت ، در دالان مابین رفقا یك سکوت وسکونت تمامی واقعشد ! امادر بیرون قیل وقال ، وشر وشور شرط بسته کان وتماشابینان هر انقدر که وقت وعده نزدیکتر میشد افزونتر میگردید ، ژون سوللیوان بهیجان تمام بسوی عقرب ساعت دیده گفت :

— از هشت چهل و چار دقیقه گذشت !!!

بوعدهٔ بردن وبایدادن شرط یکدقیقه ماند . هیچ شبهه نماند که شرط را رفقای کاپ رهفورم از فلیاس فوق بردند . آندره ستوارت ورفقای او بحساب کردن ثانیه‌ها مشغول شدند .

در ثانیهٔ پنجاه و چهارم هیچ ! در ثانیهٔ پنجاه و پنجم باز هیچ !

در ثانیهٔ پنجاه وششم در بیرون رعد آسا یکصدای عرابهٔ برخواست در پی آن ولوله های شاباشها ، وتحسینها ، وهورراها بعیوق بلند گردید . رفقا برپا خواستند .

عقرب ساعت تام بر ثانیهٔ پنجاه وهفتم بود که دروازهٔ دالان باز شد هنوز ثانیهٔ شصتم نشده بود که فلیاس فوق از دروازهٔ دالان درامده و بمردمان تحسین خوانی که درپی او بودند التفات نکرده بهمان صدای استراحت آمیز هر وقتهٔ خود گفت :

— افندیان ! اینست که آمدم ۰

هیچ تعجب نکنید ، و براستی محقق بدانید که از دروازهٔ دالان خود فلیاس فوق است که درامده، و گویندهٔ اینسخن خود فلیاس فوق است که گفته !!

بشنوید که این چه طور شد :

— ۳۵ —

آخرین پردهٔ تیاتر این رومان

یعنی »

پردهٔ آخرین ناتك این ناول

خوانندگان کرام مارا فراموش نشده باشد که فلیاس فوق ومسترس آعودا پاسپارتو را برای خبر دادن راهب کلیسای « ماری له بون » از بهر عقد ازدواج شان بفردا روز دوشنبه فرستاده بودند ۰

پاسپارتو، بسرعت برق بخانهٔ راهب مذکور که « ساموئل ویلسون » نام دارد برفت ، تا بوقتیکه راهب را بدید ۲۰ دقیقه گذشت ۰

از هشت ، تا ۸:۳۵ دقیقه گذشته بود که از خانهٔ راهب برامده اما چه برامدن ؟ برامدنی که هیچ دیوانه ئیکه از بیمارستان راه فرار را جسته

و بیرون بر امده باشد اینچنین بر امدن نتواند !!!
کلاه را از سر بر انداخته ، موها پریشان ، چشمها مانند کاسه های خون از کاسه خانه ها بر امده ، دهن کف کرده ، چنان میبود که تعریف و تصویر آن قابل نیست !
بعد از انکه با یکچند نفر مصادمهٔ شدیده نموده ، و چندبار بر و افتاده و سرود ، غش خون آلود شده ، در ضرف ۳ دقیقه خود را بخانه رسانید و مانند یك گلهٔ در پیش روی فلیاف فوق بیفتاد ! مجال سخن گفتن را نداشت !
فلیاس فوق پرسید که :
— چیست ؟ چه شده ؟
— افند . . . افند . . . افندیم . . . این شده که . . . که فردهٔ ازدواج ممکن نیست . . . نمیشود !
— چرا ؟
— زیرا فردا روز یکشنبه است .
— نی امروز یکشنبه ، و فردا دوشنبه است .
— نی بخدا که فردا یکشنبه . و امروز شنبه است .
— شنبه نیست .
— میگویم که شنبه است شنبه ، شما بحساب خود غلط کرده اید یك روز

بازی خورده اید ، تام بیست و چار ساعت پیشتر از وعدهٔ خود بلندن آمده اید ! حالا آنکه در بینوقت ده دقیقه برای پوره شدن وعدهٔ شما مانده برخیزید ! برخیزید !

اینرا گفته ، و بی اختیار از بازوی فلیاس فوق گرفته چنان بکشید که فلیاس فوق بی اختیار بدوش آمد .

فلیاس فوق در زیر قوت کشیدن پاسپارتو بیمجـال مانده از خانه برامد ، و یك عرابه گرفته ، وصد طلا به او بخشش وعده نموده بعد از آنکه دو سك را در زیر چرخهای عرابه پامال کرد ، و با پنج عرابه تکر خورد ، ودو آدم را به دکه زد در کلپ ره فورم داخل شد .

هنگامیکه بدالان کلپ داخل میشد از هشت تام چهل و پنج دقیقه گذشته بود . فلیـاس فوق ، سیاحت خودرا بر دور ادور کرهٔ زمین بهشتاد روز اتمام نمود ! فلیاس فوق ؛ بیستهزار طلارا بشرط خود برد ! فلیاس فوق شریف ، ناموسکار ، باشـان وشهرت یك آدمی شد ! فلیاس فوق به این سیاحت خود از روی شرط بازی بسیار مردمانرا بای ، وخیلی کسانرا گدا ساخت !

قسم فنی .:. جغرافی

حالا این چسان میشود که مانند فلیاس فوق یك شخص مدقق مطرد یك آهنك در حساب خود یك روز را سهو کند ؟ چگونه اینقدر غلط

معلوم داری از وسر زند که داخل شدن خود را بلندن در بیست و یکم کانون اول روز یکشنبه پندارد . و او در روز شنبه بیستم کانون اول یعنی از زمان حرکت خود بعد از هفتاد و نه روز واصل شود ؟

سبب این سهو خیلی ساده و بسیطست ! چونکه فلیاس فوق بسببی که سیاحت خود را بدور کرهٔ زمین از غرب یکسر بسوی شرق اجرا نموده از او بی آنکه بدین پی ببرد تام یك روز کابی کرده است . هرگاه از شرق بسوی غرب یکسر توجه مینمود . درانحال یك روز زیان میکرد .

و براستی که همچنینست ! زیرا فلیاس فوق سیر راست بسوی طلوع شمس روان بود که به آنسو رفتن از در هر گذشتن از یك دایرهٔ نصف النهار چهار دقیقه برای او سود میگذاشت . و چون کرهٔ ارض بر «۳٦۰» دایرهٔ نصف النهار منقسمست . پس هرگاه این «۳٦۰» درجه با چهار چهار دقیقه سود هر روزه ضرب کرده شود «۱٤٤۰» دقیقه حاصل میشود ، که «۱٤٤۰» دقیقه نیز تام یك روز یعنی «۲٤» ساعت بعمل میآرد . لهذا فلیاس بسوی شرق هرچه که پیش رفته تا به روز دخول او بلندن هشتاد بار طلوع شمس را دیده ؟ حالآنکه رفقای او هفتاد و ۹ بار آن طلوع را مشاهده کرده اند !

اینست که سبب این سهو عبارت از یك مسئلهٔ فنی جغرافی ریاضی پیش

آمده است بنا ءً علیه روزیکه فلیاس فوق بلندن داخل شده بیست و چار ساعت بعد آنرا بحساب دفتر سیاحت خود یکشنبه گمان کرده حالا نکه آنروز در لندن روز شنبه بوده است . و از ینست که رفقای کلپ رفورم او آنروز در دالان کلپ او را انتظار میکشیدند .

معلوم گردید که فلیاس فوق بیست هزار پوند را بشرط خود ببرد ! حالا نکه نوزده هزار پوند آنرا بسببی که در راه صرف نموده تنها یک هزار پوند از شرط برده گی او برای او حاصل شد که این هزار پوند را نیز بر پاسپار تو و فیکس تقسیم نموده اما از حصهٔ پاسپار تو اجرت غاز هوائی که « ۹۲۰ » ساعت در اوتاق او سوخته است تنزیل داد !

امشب بعد از برگشتن کلپ موسیو فوق بهمان سکونت دائمهٔ که دارد از مسترس آعودا پرسید که :

— مادام ! آیا ازدواج را آرزو دارید ؟

— موسیو فوق ! این سوال را باید من از شما بکنم . زیرا در ینوقت شما پس توانگر شده اید ، و من همان فقیر !

— عفو بفرمائید مادام ! این ثروت از شماست از من نیست . زیرا اگر این فکر ازدواج را شما بمیان نمی آوردید . در انحال خدمتگار من بخانهٔ راهب نمیرفت ، من هم ازین سهو واقف نشده بیست هزار طلا را میباختم .

— آه ! عزیز موسیو فوق !
— آه ! عزیز آعودا !

ازدواج بعد از چهل وهشت ساعت اجرا گردید . پاسپارتو در رسم جشن ازدواج بکمال مظفریت و مفخرت پدر وکیل مسترس آعودا گردید ! البته ! چرا نگردد ؟ آیا از سوختن در آتش رهانندهٔ او پاسپارتو نیست ؟ پس چرا حق پدر وکیلی را نداشته باشد ؟

اینست که فلیاس فوق در اطراف کرهٔ ارض سیاحت خود را بهشتاد روز تمام نمود ، این انکلیز یك آهنك مطرد در سیاحت خود قطعیاً از سکونت و وقار خالی نمانده است . بسیار خوب ! حالا اینرا بگوئید که ازین سیاحت چه منفعت حاصل کرد ؟

میگوئیم که از جهت مالی هیچ ! اما از دیگر جهت مانند مسترس آعودا یك گوهری بدست آورد که بوجود نزاکت آمود لطافت نمود او مسعودترین مردمان گردید ! زهی سعادت . . .

آگر راست بگوئیم برای اینچنین یك زن زحمتهای سیاحت کرهٔ ارض نی ، بلکه سیاحت کرهٔ سیارهٔ زهرهٔ سما نیز بسیار گوارا ، خیلی منفعت نماست .

انتها

المترجم

در دهم ماه مبارك رمضان سنه ۱۳۲۶ به ترجمهٔ این رومان شیرین بیان آغاز ، باوجود دیگر گرفتاریها در بیستم ماه شوال سنهٔ مذکور به انتهارسانیدم • چونکه تصویر تصور مصور یعنی محرر این اثر که عبارت از (ژول ورن) فرانسوی تژاد است در خیال بندی این رومان داد صنعت رومان نویسی را داده ! از ینست که تصویر لطیف سیاحت هشتاد روزهٔ او ، مارا به ترجمهٔ سی روزهٔ او موفق و کامیاب گردانیده •

ژول ورن ؛ درین رومان خود اولاً یك اطوار غریب و اخلاق عجیبی نشانداده که مجسمهٔ آنرا ازفلیاس فوق تراشیده ؛ ثانیاً یك صداقت سادهٔ مکملی ظاهرساخته که پاسپارتورا نمونهٔ تمثال آن شناخته اند ؛ ثالثاً یك غیرت واقدام بجا آوردن وظیفهٔ نمودار گردانیده که هرگاه دو مشتهٔ سرکوب حرص وطمع دران نمیبود خفیهٔ پولیس هیکل یگانهٔ اوشمرده میشد ! رابعاً آتش سوزان عشق آب نمای خاکی ادای لطافت هوای بسیار عالی را درپیکر مجسمهٔ جمال یعنی مسترس آعودا جلوه گرساخته •

بر سر این همه یک مسئلهٔ مهمهٔ جغرافیای ریاضی را چنان بسهولت حل کرده که انسان را افسانه می آید .

غرض اینکه ، ژول ورن تألیف نمود ، فرانسه ازو ، او از فرانسه اکتسا به منفعت نمود ! احمد احسان به ترکی ترجمه کرد ، ترکیه ازو ، او از ترکیه فیض و ثروت پیدا کرد ! این عاجز بفارسی ترجمه کردم ، یک خدمتی بهم وطنان عزیز خود بیادگار گذاشتم !!!

روز جمعه ۲۰ شوال

سنة ۱۳۲۶

دار السلطنهٔ کابل
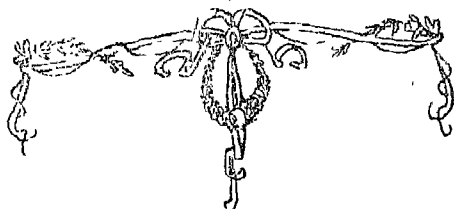
محمود طرزی

﴿ مترجم این کتاب ﴾

مدیر و سرمحرر سراج الاخبار افغانیه

(محمود طرزی)